



بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه ملی
کتابخانه ملی



کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب - کتاب طب
مؤلف - کمال بن فزین کمال الطیب
موضوع تألیف - فروع طب

مؤسسه ۱۳۰۲
شماره دفتر ۹۶۶۳
۵۱۹

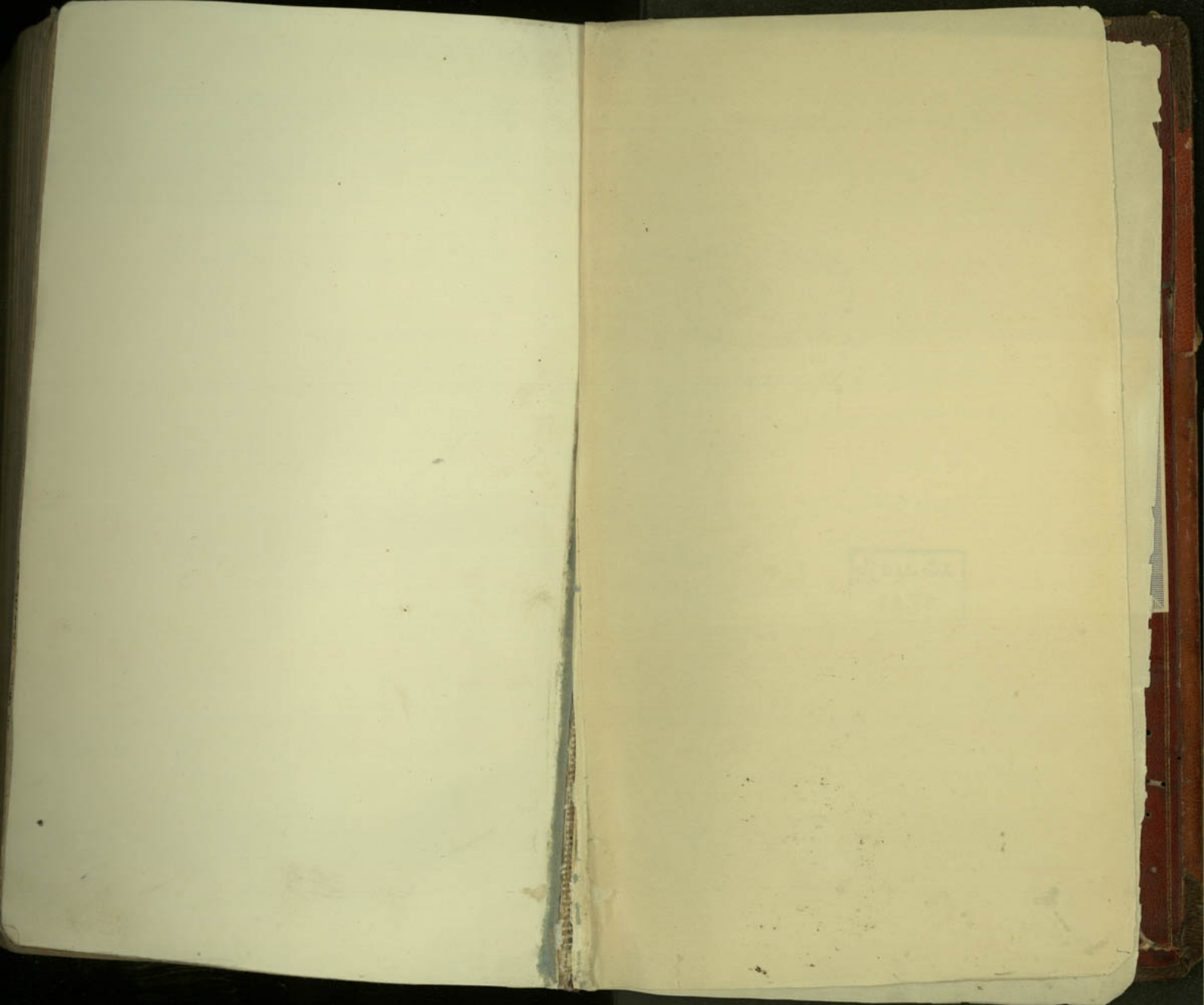
بازرسی شد
۶۳-۳۶

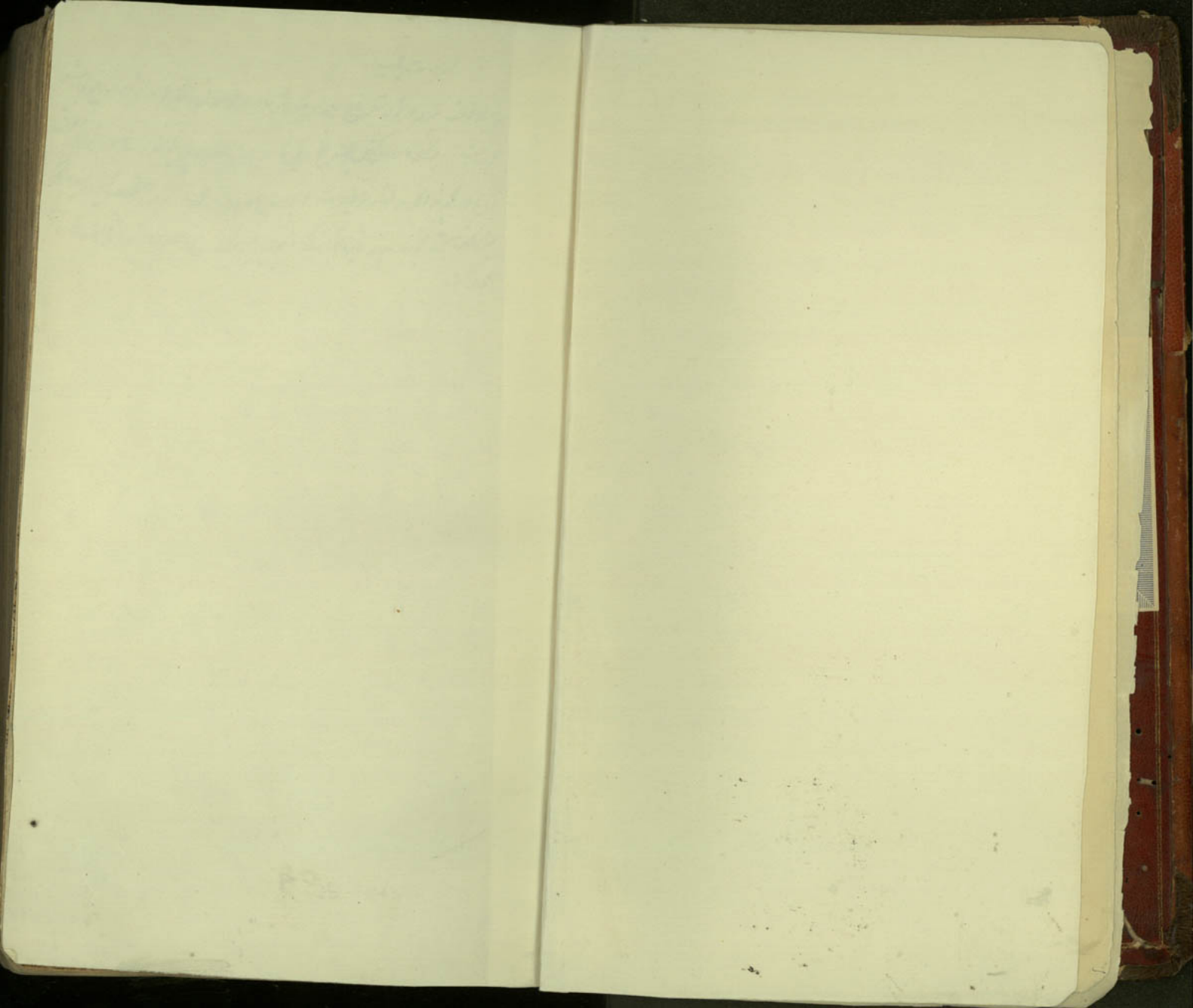


کتابخانه ملی و اسناد ایران
 شماره ثبت کتاب: ۱۸۷۱
 تاریخ ثبت: ۱۳۳۷
 شماره ثبت اسناد: ۵۹۷

کتابخانه ملی و اسناد ایران
 ۱۸۷۱







لوحه تاج

بلاخره مکرر تو به تیغ بهر اسکا و شیر مادی و هر دو سو قویا که خوردن در این روزها بسیار
موسسه برکت کاروانش بهتر نفع و تو نفع مفید است چنانچه مکرر در کاروانش و وقت
آن مکرر و خوردن در این روزها مفید است و پوست خالی در این مکرر مکرر در این مکرر مکرر
میکندش بخورد در این روزها که و بهتر بویای برکت این مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

موسسه

نسخه شریعت فوارکه

برگ شامه	نسخه شامه	اربابه	اس لاری
۶ لار	الار	ده لار	نیم من
نسخه بلبله	نسخه بلبله	اب لار	اس سرب
الار	الار	ده لار	ده لار
نسخه مقرر	نسخه بلبله	اب خورک	نسخه
الار	الار	نیم لار	نیم لار
بلبله سیاه		سماق	صدل
الار		نیم لار	محمد
		قند	
		سه بیکه	

نسخه شریعت دینار

محمد کاسر کلبره دوست بیگانه
 ۱۲۰۰ ۱۲۰۰ ۱۲۰۰
 کلبره کلبره کلبره
 ۱۲۰۰ ۱۲۰۰ ۱۲۰۰
 دراب صد صد صد
 بقوام آرند

بهدا علونور هوش و دید بصیرت اهل حق را از کل الجواهر
 معرفت روشنائی خود و فوق این فزود را تابع باها
 مرقی انکه کشفه و فی جبهه کثیرا سرافراز فرمود و از لطف شامل
 قانونی جاوی بر نظام انور عالم کامل در خط صحت احوال
 اودم عطا نمود تا تیره ای ظل من بین و لایمن فیه کل کل
 عن ایان و صفة سرا و از سرگز اقیست که از خوان کم
 با نواع نعم هاشم لایف قلم لایین مستصون قوه بدن
 موافقین مستقیم حکمی که از دار الشفا جود سر و ایی را دو
 و سر منعی را شفا بی کرامت فرموده او از صفت شرفین
 تحول جامع کامل در دانش دانش حیرانی و نموس با هم کمال

۹۹۹۳

دژنده آغده خاش سرگردان **س** انجی خیال ابرو تو زو خیال کی
با صفت عقوس لاق کال کی رسد و صلوه و سلام بر صاحب
انام مقصود اویش و مقصد ایل انش و پیش شرف
مخلوقات و زبده موجودات ریس روس العبدیه
و طبیب نفوس الانبیاء سید البشر و المبعوث الی الود
والآخر **س** طبیب لطف ارحم کشت یایل
نواستی کچدم که در یایل ز کام ارض و از جو شیده
و وار ارض و وار بنک است از نه دن و سبل از حیم کوی
ز در بار غره و ز با و صائب قدوه اضیاء و عام ایسا
صد صفا **محمد المصطفی** علیه من الصوات انما و اکلمها و درود

نامحدود برمد جسم و باب علم قانع شرک و طغیان قانع
کفر و عدوان یغیوب المسلمین و قاید العر الخلیلین ابن عمه کاف
غیر اسد الله العالمی امیر المؤمنین **علی** بن ابی طالب
علیه من الصلوة و فضلها و انما اکمل کمال خدایت شفا و بینه
امراض ضلالت و غوایه و حافظ صحت رسا و هدایت
علی علی علو الایمان علی علو نام نجات المعالی جدا
و قانع انوار الولاية بعد ما قد افاد ابواب النوره و ا
معانده قد جا حد الشمس ضوه الم نعی الشمس عن کل مان
و بر روان اولاد و امجاد و پی روان ایشان ناد **س**
بجسم الطلع علی الغبرا و طلع النجم عن قبه المنصرا

و بعد چنین گوید فیضیه فی الاشیء مطبف الملک الحسب کمال
 بنی برین کمال الطیب که چون علم طب از علوم ضروری محتاج
 الیه است و بعد از علم الهی شریفیت نبوی میسج نمیزد او
 نیت و آیات فیضیه و نجات صریحه در کلام ملک علام
 بر فضیلت او شمس است و احادیث صحیح از ان غیر ضایع بن
 مغربان حضرت نبوی علیه افضل الصلوات از ان خبر میدهد
که العلم عیان علم نادر و ان علم نادر چرا که کلمات و معانی
 الهی در سلامت ترکیب و اعتدال مزاج معتدلت و حفظ
 صحت بدن در مراعات قوانین طب متعبر اگر چه صحت
 طبعی است اما یونانیو با اسباب زوال آن از امور داخلی

علیم

خارجی بهم میرسد پس با چارست ما را از تحصیل امور کی که مراد است
 آن موجب ثبات صحت باشد تا حسب المقدور اینج
 نشود و بعد از آن عرض کرد که حفظ صحت از دفع مرض آسان تر است
 و نظیر در ان کبر پس بخاطر قاعده رسید که از کتب نقل نکند
 علم محض تقالوت و ابواب در تدریس حفظ صحت
 پیرون نویسد و علم نظیر الامور مذکور در جانب توسط علی
 دارد در وجهی که از جانب تطویل عمل و از طرف اجمال است
 و از خدا و دو آنچه در بلاد ما که اعدال قالیعیم سواد علی
 و معارف باشد صنعت و حضرت آن پان عاید و از خدا ای
 آنچه درین بلاد هجر باشد مذکور آن کند و از شرهتها و موهبتهای

کثیره است حال بسیار فایده و منفعت انگشا فایده و طریق ساسان
 با تو با دست باز که از در جگر عرض برین رساله بیان حفظ
 صحت است و تدبیر است ضروریه از اکل و شرب و غیر
 و علم مضار و منافع این امور را فقط صحت را لازم است
 تا کس در هر وقت آنچه لایق حال او باشد اختیار نماید
 و آنچه منفعت رساند از آن اجتناب کند و این عرض از
 بیان منفعت و منفعت حاصلست و طریق ساسان شریف و همان
 را درین باب دخی میت کما آنچه در کتب مشهور مذکور باشد
 که ذکر آن در محل لایق لایق می نماید و چون موفق شدم تا تمام این
 رساله خواستم که در پیاجه از این زمین لازم و موشح گردانم بدعا می

بدرستی

پادشاهین که در دشمنی وقت اقیم تسلیم بر پادشاهین نمایند
 و سروران و ملوک اطراف و سلاطین کناف چون ساج و اقبال
 کینه بندگانش را خط بندگی داد و یعنی سلطان سلاطین العرب
 و العجم مالک رقاب الامم یعنی سلاطین العالم مفر اساطین
 آدم المودین السما المظفر علی الاعداء باسط جهاد الامن و الامان
 موسی اسیر العدا و الاتمان المخصر برین حکم علم جناب
 و لطف عظیم المشید لقوا عد الدین السیف القاطع و البرهان
 لیتی براتی و قطع و ابر الکاقرین اشاق حک سلطه و جهای
 اقر ارج عطف و کامرانی کامکاری که با همان نفعت که صریح
 برین خاک استانه اوست و ملک اطیس کینه و شوی دغاغه

او عقیده پسندیده اش بولای اهل البیت چنان در
 و نام عیار گنده که نمازت شان و رفعت مکان حج در آن
 در خدمت ایامه هدی پیدا اند و القاب شریف میون
 با این رت میخواند که خاک پستانه یه البشیر صلی الله علیه و آله
 رواج دهنده مدینه است این شعر عظیم الصلوة و السلام علام
 با خلاص امر المؤمنین حیدر عیسی بن ابی طالب صوات
 علیه ابوالمظفر شاد **بسم الله** میاد در خان الضوی محسنی صلوات الله علیه
 سلطان و افاض علی العالمین به و احسانه اغنیه غایتیه و حجابیه السلام
 مطهره و تصویب است الی شید بانی الدین مصروفه
 بارخ عیش فرسخ عا کر فم و در نصب رایاش کوهی

مدغم از کف که بارش بحر جان محل و از دست در
 بارش بر زبان منقل با عدش نوشیروان از عد است
 عادلست و با شوکت و دوارش کند بر بد
 قایل کوس دولتش از بام فلک نم خواسته اند و کوه کوشش
 در وقت اقلیم زمین انداخته مدار عدش قاف تا هفت
 جهان معور داشته و از شرق تا غرب کوشه خراب گشته
 جهت جز دل خصم تو ویران باشد کوشه آن نیز پنهان
 و چون صید سیمخ شاد و اجلاش بدام لعاب عبا کرم
 محض خایست و او را گنده اوصاف کاش در دیده
 پیشش مجال تبر است که بدعای و ام دوست

م

۲

روزافروز و خضار و افکار
 چون میت ز خود کنی باغ
 آن که اقتضای سخن و عاقلند
 ایرب که خایم سلفی با
 دولت آن اعلی حضرت بیستون اقبال برافراشته و
 بطنا ب دعاست حاجت محکم داشته سائیس روح مرام
 بر فروع اص و عوام ابدی الایم ستم باد و عوالی سابر
 بکر القاب حورشید سائیس سپهر احترام ما تجدد الی
 و الایم داده و اعدا چیب و انما یرید به و اجیه اخلص و
 انما شیع فی المرام توکل علی اللک العلام حق فاندک این
 رساله شملت بر مقدمه و چهار مقاله و خانه مقدمه در بیان
 امور کی پیش از شروع در مقصود بیان باید کرد **مقاله اول**

فرد کاتب

ارسته ضروری بر قول کلی **مقاله دوم** در احکام خرمی از تندرست خاش
 بحسب انسان از مزاج و تدبیر اعضا و اجزای لفظ و غیر آن
مقاله سوم در زینت و آراستن ظاهر بدن **مقاله چهارم**
 در اغذیه و ادویه مفروده و مرکبه **مقاله پنجم** در کزیدن اجزا
 و دور ساختن جانوران کزنده فارسی **مقاله ششم** در سمل برده جمل
مقاله اول در بیان مزاج کثیفی است بلوغه متوسط میان
 متضاده کاسی که تاثیر کند بعضی در بعضی و مزاج و قسم است
 معتدل و غیر معتدل و معتدل و قسم است حتی طبی معتدل
 صحتی است که معادیر کیفیت متساوی باشد در مرکب
 و مزاج کثیفی متوسط باشد در حلق وسط و در کتب علمی پیش شده

موردی است

ال

که این مقدار موجود می شود و مقدار طی است که قسطی از مقدار
 که است او را این یکت بحسب کثرت و کیفیت دارد
 باشد مثلا مقدار الی است که اجزای را به بر و غالب باشد
 تا خارج بود و مقدار الی است که اجزای را به بر و غالب
 باشد تا ترس بود و این مقدار الی هر چند به مقدار الی است
 اندک است و از جمله وجود است نوع انسان به مقدار الی
 نزدیک است بنا بر آنکه نفس با طهر بر و فانی شده و
 که در بعد از فانی شدن است بلکه هر موجود بقدر قابلیت و استعداد
 ذاتی بخلق کمال و صلی جمال متصل می گردد و چون نفس با طهر که است
 کالات بر او فانی شده پس مزاج او با مقدار الی است

چون یک باید که شود قابل نفس و زنده مرکب کلی بود و هم نشان
 و مقرب خلقت و نیابت که آدمی آن سر از ارشته
 بواسطه همینست و میان مقدار الی شیهه مقدار الی که خلقت
 عبارت از است پیدا می کند که نظرها را مقصود می شود
 چنانکه این مقام نسبت او بطرف افراط و تفریط علی السویه
 است بخلاف دیگر موجودات که در بعضی قوا را به ماریع
 و اناری که لازم شگفت و ارضیه است ندارد مثل خاک و
 جن در بعضی شگفت و ارضیه غالب است و آنچه لازم روحانیت
 و لطافت ندارد مثل نبات و معادن بخلاف آدمی که
 بجهت توسط مزاج ترکیب از نفس و بدن مرد و جانب دارد

می کند ذات الهی مصف صفات متضاده محالند
والله اعلم بالصواب پس از موجودات انسان بر او ارجح
 است و تشبیه واجب باشد تحفیف کنی که منظور نظر الهی در سزاوار
 پادشاهی است باشد که این صفات متضاده از لطف و قدرت
 و امثال آن برایشان بزرگتر است ظاهر میشود لهذا ابوالمراد را
 طفل الله گویند و این سخن علی پس از استظهار مذکور شد
 باز کردیم مقصود غیر متدل شدت قیاس است چهار مورد
 و چهار مرکب مفرد کیفیت حاره و بارده و رطوبت و یابس
 است و مرکب حار رطب و حار یابس و بارده رطب و بارده
 یابس است و حراره و برودت را کیفیت فاعلی گویند که

یا

بر یک در دیگری اثر میکند و در غیر جنس خود نیز که رطوبت
 و پوستت اثر دارد و رطوبت و پوستت را کیفیت
 منفی گویند که اگر چه در دیگری اثر میکند اما در غیر جنس خود
 که حراره و برودت اثر ندارد بلکه در سزاوار
 انسان آبی و لایتم چهار قسمت زمین و آبی و
 و سکن کوه و سکن شیخوخه اول که سکن لغوا
 و از اسن جدا شد نیز گویند و قریب یابس است
 که بدن این تیره نشود و غایب شود و سکن و قوی است
 که بدن را نشو و نموت و پندار انحطاط نیز مگر به بکبر
 کجیل و اهنف است و از اسن شباب نیز گویند

درس آبی

و زمان او تاسی پنج سال است یا جهل سال **سیوم**
 کن کجاست که بدن نپا و ضعف و بناگشتن کرد یا تاوه
 باقیست و اما ضعف ظاهر نیست و آن باقیست
رساله چهارم سن شیخو و انحطاط است که نقصان
 و ضعف در قوه ظاهر است و آن از پشت سال تا آخر
 عمر و بعضی شیخو را در قوه کرده اند قوه اول را شیخو
 گویند و قوه ثانی را که آثار ضعف در قوه اول بسیار
 ظاهر شده و طبیعت مزاج طولیت و نقصان حرکت
 عود کرده از اصبویه و فریفته گویند اما سن چهارم تا ششم
 قوه است **اول** طولیت و آن وقیبت که مولود

مستعد حرکت و پشت و قامت نباشد **دوم**
 سن صبی آن بعد از شستن و بر جستن و حرکت پیش از تکلم
 شدن اعضاء و آن وقیبت است که دندانها تمام نمیدانند
 و تمام پروان نایده باشد **سوم** سن تر عمت و آن
 از استیفا سقوط و نبات دندانست پیش از حصول
 بلوغ **چهارم** سن غلبه میوه و ماقت و آن بعد از بلوغ
 تا وقی که موی روی بر آید و بعد از آن سن قوی است
 تا وقی که قوه نایمه از نو باز ماند و حرارت و رطوبت
 بر مزاج اطفال غالب است و چون شباب رسد رطوبت
 کم شود و حرارت پیش ظاهر کرد و مزاج گرم و خشک

باشد و چون کتوله رسد بر دخی خشکی غلبه کند و مزاج سرد و خشک
 باشد و چون شیخوخه رسد بویسته در اعضا اصلی زما بود
 در طوبت غریب از فضا و بنظم غلبه کند مثل جوب خشک
 که در آب خوبانند از جهت کوشش اعضا پیران با کمال
 بویسته مزاج اصلی است و او یخچه کرد و در این طوط
 غریب مدد فای جراته غریزی شود و او را مقهور و مقهور
 کرد اند چون نیمه بر بسیار که بر آتش اندک نهد **مجموع**
 در میان باهیت طب و اقسام آن طب علمیت که
 بحث کند از احوال بدن انسان از جهت صحت و مرض تا
 حفظ که تفتی که حاصل باشد و تحصیل کند آنچه حاصل باشد

در مایه طب

برادیه و تدبیر است ضروریه و اعمال به بقدر امکان و
 باین قیود و توطیت تمام است و طب بر دو قسم است
 علمی و عملی علم است که بحث غنیه در و امری چند باشد
 که تعلق داشته باشد بعمل مثل پان امور طبیعیه که آن ارکان
 و مزاج و اعطاط و اعضا و ارواح و قوی و افعال است که
 بدن آدمی پیر از اینها مرکب است و دسترس بدن آدمی که
 موضوع این علم است موقوف بر دسترس این امور است
 و همین دسترس باهیت صحت و مرض که در دسترس این امور
 کیفیت عمل معلوم نشود و **عملی** آنست که بحث کند از
 خبری چند که از انجی علم بعمل معلوم شود مثل آنکه گویند تدبیر

صح مثل و علاج هر مرضی بقضایست و این قسم ششم است
اول تدریس بنیادی صحیح که قوه ایشان را بجهت پذیرش نگاه توان
داشت و این قسم را علم حفظ قوه میگویند **دوم** تدریس ابدان
مرفیه که چگونه قوه ایشان را باز توان آوردن و این قسم را علم
علاج گویند و مقصود ما در این رساله علم حفظ صحت و تندرستی
قوه بر رطوبت است **اول** تدریس بدنی که کمال صحت داشته
باشد **دوم** تدریس ابدان صفتی مثل تندرستی و اول بر دو
یک است **یک** آنکه قوه او در غایت باشد و بدن او مستعد آن باشد
که از اعتدال لایق محرف نشود **دوم** آنکه صحت داشته
باشد اما بدن او مستعد آن باشد که مانند کبوتری محرف

ک

کرد و **دوم** اول را علم حفظ صحت میگویند **دوم** آنکه **دوم**
تقدم بخط گویند و اطلاق اسم حفظ صحت بر قسم اول
بطریق حقیقت و در ثانی بروجهی بطریق مجاز اما چون
در ابدان مذکور حضرت در افعال طایفه است پس
این اشخاص را نیز داخل تدریس احصا داشته اند **مقاله اول**
در تدریس تندرستی ضروری بر قول کلی و شش بر مصلحت
و شش بابت **مفصل** در بیان ضرورت تندرستی
و آنکه حفظ صحت خاص صحت نفسی مانند که بدن آدمی
مثل معادن اجسام صلبه است که از جوهری تجلی زود
بگردد که بگردد از ارواح لطیفه و اجسام کثیفه که مگر آنرا

مسئله اول

و خون است و این سرد و سریع الاصل که تخیل است
 و بدست که نگاه اکثر اطباق حارتری غریزی و رطوبتی غریزی
 باغش بر بدن فایض شده که آن حرارت غریزی با رطوبت
 غریزی قویست مثل قوام نور چشمی بر روغن مثل قوام
 غرض بجز و قوام سفیدی بجم غده ای که حرارت غریزی زرد این
 جوهر است نه غرض و بخار او را حرارت میگویند بلکه مراد
 حار غریزی است و این اثر اتمه قابل تخیل و فساد است و
 نوع آفت عارض اینها میشود که تخیل و دیگر تخیل و سایر
 از این آفت سبب داخلی و سبب خارجی دارد
 داخلی تخیل که حرارت غریزیست که در رطوبت غریزی

نفس

اثر میکند مثل شیر نور جراح در روغن که او را فانی مینماید و تخیل
 و استکی و این تخیل در اول مرتبه که رطوبت بسیار است و در
 بجز حرارت و زیاد سبب تر با اعتدال میشود و تخیل
 که بجز رطوبت بسیار اعضا و قوی و ضعیف است و در سبب
 که با اعتدال رسیده قوت میکند چون شب رسیده
 خفاف بدن او نیز مرتبه اعتدال رسیده و چون این
 مرتبه بگذرد و رطوبت کم شود مزاج او از اعتدال بگذرد و دلیل
 نقصان کند و این هنگام آنقدر باقی باشد که وانی بوجه
 حرارت شها و حرارت غریزی همچنان در حد و ضعیف
 و فضای رطوبت باشد بلکه تا شش شتر بود و بجز آنکه گفته اند

از داخل المور الواصدنی التشار الواصد اشده تا شیره نیمی چون یک
 موز را رکنه در قشاری احد و زمان از قند شود تا شیر او
 زیناده کرد و در ارشس شیره ظاهر شود پس حرارت
 رطوبته را نطفه فطریه تحسیل دهد و نطفه رطوبت حرارت نیز که
 باوقایم است بستگی فانی شود و هر یک سبب نطفه
 یکدیگر شوند تا رطوبته با کیمیه تحسیل رود و حرارت مطلق گردد
 همچاکه نطفه روغن حرق مطلق میشود و این موت طلوعی است
 که هر شخص را مقدر شده بحسب مزاج لایق و اسباب
 خارجی تحسیل موانعت و محرکات و مستحق خارجی که
 موجب تحسیل بدن گردد و سبب داخلی تعصبات

کاز

که از غذاها و شربتها و دیگر چیزها در بدن متولد شود و سبب
 خارجی تعصبات مثل هوای معطن است که احداث غنونه
 در رطوبات بدن کند و این امور همه موجب فساد بدن
 باشد و سومی امور مذکوره امور دیگریست که موجب
 بدن میشود مثل غرق شدن اشقاد و سوزن کشنده شدن
 و این احوال اشراجی گویند چون این امور معلوم شد
 باید دانست که حافظ صحت ضامن این از درک
 نیست بجا که ضامن این از آفات خارجی نیست
 از حرق و غرق و امثال آن و همچنین ضامن نیست که هر بدن
 را بغایت عظمی که اطول از آن نیست برساند و غنایه عظمی را

درین زمان باستوا صد و پست سال شده اند و بعضی دلیل
 اقصای بر آن گفته اند بجهت آنکه از هر شصت و هشتاد و یک را
 استعدا بقابلیت که دیگری نیست بلکه طبعی
 و ضعیف است یکی نگاه داشتن رطوبات بدن از رطوبت
 دیگر حیوانه رطوبت از رطوبت تخم و نگاه داشتن او
 تا مدتی که بر یکب و فرج آن شخص متصفی آنت اگر آفت
 خارج و اجال اضرائی عرض نشود **عکس** را میگوید که خطمه
 نیست الا کسی را که در رنج خلعت باشد یکی **اگر عارض**
 بود بتوانین طب یا آنکه طبعی عارف معاشره باشد **دوم**
 آنکه او را اهلیت و قدرت تحصیل جوهر شریف باشد مادرو

این کتاب است
 در طب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

توضیح

اقیح موجود باشد **سیم** آنکه صاحب فواید باشد با هر وقت
 که اولاد پیری ضرورت شود از روی فراغت عمل
 تواند آوردن **چهارم** آنکه پخل باشد نفس خود و در استعمال
 جوهر نهنه که بهای بسیار داشته باشد مضایقه با نفس
 نماید **پنجم** آنکه شوره و حرین باشد و ترک امور ضرر نماند
 و اشتیاق نفس تواند که شستن و جوشان اجتماع این خصال
 در کمالات کم است موت طبعی دارد است و عمده
 و اصل در حفظ صحت جوهر پیرا باشد که لازم ضروریست
 در مدت حیات تدبیر هر یک از اسباب تنه ضروریه
 در بابی لایق بان مذکور شود و اعداد الموقوع **المعین باب**

در بیان کوه

اول برسانی بعضی برانند که فایده موافق عدیل روح حیوانیست
 که در دل و شرازمین موجود است تا بکثره حرکه گرم نشود و نوزد
 و مذمب شخ و بعضی دیگر آنست که موافق عنصر ارواح است
 و آنکه جزو روح میشود و تعدیل او نیز می یابد و این تعدیل به فعل
 حاصل میشود یکی روح و دیگری قیته روح تعدیل مزاج روح
 تجمه آنکه روح در فایده لطافت و حرارت و دایما در حرکه
 و حرکه موجب زیادتی گری و اصراف او میشود و اگر باری لطفت
 نباشد که باورسد و منع برافروشن و استعمال او کند متفرق
 و آن را در لطیف موافقی نازد است که از ران نفس و کرمی
 شش نقضی دل روح رسد و سپس از راه ماسم بدن و منافس

بش

نفس بر روح شرفانی رسد و تعدیل روح کند و قیته بر نفس
 حاصل شود که موافقی شود به غرضه نقضه است و فایده او بر طرف
 شده پروان آید و جانی هوای نازده پیدا شود پس در نفسی و
 نیت موجود است و بر سر نفی مگر می اجب از درت
 و زبان که بر آید که عمدت شکرش بجاید و میو اما دام که در
 بسیار سرد و بسیار گرم نباشد بلکه تعدیل او صافی باشد
 و جوهری غریب منافق روح با و مخلوط کرد و حافظه شود
 و چون متغیر شود و کلس نیز متغیر شود و افضل موافق جوهر
 است که بخار رود و د و امور غریبه با و مخلوط نباشد و مال
 صافی باشد و از بخار نستان آبهای استاده و تره زار را که در آن

بدو اشتباه باشد مگر در غیره از در قضا روی اولی که در کمال
 و مشروط و انحراف باشد و قیاس در و بعد که کونا باشد و در
 دیوارها و قضا محسوس باشد خصوصا دیوار که با یک اندوه
 باشد که نفس در و کبر و دل متعجب شود و دیگر از قضا محسوس
 است که ریاح فاضله بر هواورد و نور آفتاب زود گرم
 و چون آفتاب غروب کند رود سرد شود که اینها نشانه قضا
 هواست و خلاف آن هوای غلیظ ناست و هوا بد
 نوع تغییر شود یکی تغییرات ضروری لازمی و دیگری تغییرات
 غیر ضروری و غیر ضروری دو قسمت مضاد طبیعت و مضاد
 طبیعت اما تغییرات ضروری آن تغییرات فصلی است

مکرر

که در بعضی مزاج موافق است و در تغییرات غیر ضروری مضاد
 طبیعت تغییرات موافق است بحسب انوار سماوی و امور بار
 و غیره از غیر ضروری مضاد طبیعت تغییرات موافق است
 چه در مثل و یا تغییرات موافق است بحسب کیفیت بفرط حرارت یا
 برودت که مانع حیوة باشد و هر یک در جمله مذکور میشود **فصل اول**
 در تغییرات ضروری آن تغییرات است در حصول اربعه و
 نزدیکی در اکثر امور و اشغال اقبالیست از بر لبی ربیع
 و ابتدا از نقطه پس کند و تا اول سرطان بهار است و اول
 سرطان اول میزان باستان و از اول میزان اول جدی
 پانزده از اول جدی اول حمل رستان و حصول اربعه متساوی

باشد و اختلاف در آن اندک و نزد اطباء ریح زمانیت
 که معتدل المزاج قحاج نباشد در بدن و معتدل پویش بسیار و ریح
 زیاد هم نشود در خان باشد و ابتدا در آن شش از آب استوار
 ریحی باشد یا بعد از آن باندگی تا نصف شور و خریف معتدل است
 و تابستان جمع زمان که مست و مرستان جمع زمان سپید
 و ریح و خریف نرود اطباء که از زمان تابستان و خریف است
 و جمع نماید که مراد اطباء اند که منصفی را بر اجیت آن نیست
 که در آن فصل هوا با لذات آن مزاج دارد دیگر مراد آنست
 که بجهت قرب آفتاب بر سمت ارض دوری و اوجت ارض
 هوا اطمینان گیرید که تابستان بجهت قرب آفتاب بر سمت ارض

و اطباء

و انکس شجاع او بر زوایای د و ترکم در جوانی هم غرض
 شجاعی که ما در قرب آن اقیم هوا گرم تر شود و بدن از باده کم
 کرد اندک گویند مزاج فصل گرم است و از همینست که در نصف
 النهار سرد تر هوا گرم تر شود و الا بعد آفتاب در وسط است
 و جوانی اشق نسبت با علی السواء باشد و اگر تیره فصل امر
 مذکور بخوبی ظاهر شود و دیوار بر وقت غرضی کتب ارا
 و زمین تیره بدین کند گویند مزاج آن فصل سرد است و مراد
 هوا سرد آنست که بخار بسیار غلط هوا باشد یا بعضی از هوا
 بجهت دورت متخیل با جزائی شود و دیگر با جزائی هوا بی غلط
 و رطوبت در بدن اعداد کند و مراد هوا بی خشک آنست که با

این که مخلوط بخواشد باشد تجلی رود و پراکنده شود
 و موامیل بد پوست کند یا در خان ارضی پس مخلوط بماند
 و مشابه زمین گردد در پوست **فصل در کف اندکرم** و ما
 ابتدا تولید خون میکند و شیخ الرمس گوید که مزاج او متدل است
 بجهت آنکه قرب آفتاب است و استراحت آنجا است که
 در باستان شده و بعد از استراحت آنجا است که در
 رستان شده و آنجا گمان برده اند که گرم و تر است آنجا است
 لیکن با عدل اندک و بر خازنه لطیف مساوی و رطوبه طبعی مایل است
 و بهار چون بر مزاج خود بهترین فصلهاست و مناسب حیره
 و صحت و موافق مزاج روح و دم است تولید خون

در باستان شده و بعد از استراحت آنجا است که در رستان شده و آنجا گمان برده اند که گرم و تر است آنجا است لیکن با عدل اندک و بر خازنه لطیف مساوی و رطوبه طبعی مایل است و بهار چون بر مزاج خود بهترین فصلهاست و مناسب حیره و صحت و موافق مزاج روح و دم است تولید خون

دقن

و خون را با طاهر بدن آورده رنگ سرخ سازد و در مضای کینه
 درین فصل بگرند آید بجهت آنکه اطلاع که در رستان بجهت سرما فرود
 شده درین فصل بواسطه حر لطیف بگرند می آید و با غصای ضعیف
 میرزد و خصوصا که در رستان غنی انای غلیظ فرود شده و مو
 تولید خاق میشود و شیخ میگوید که در بطنی پدید میشود و با رنگ
 درین فصل بطنی که فصل رستان تولید آن کرده بگرند می آید و
 او رام و دمل و اسهال خون و رعاف و امراض بود ادوی
 و مایلون بگرند می آید و از حرکت بتمسک و فاج و وجع مفصل پیدا
 و بجهت گشتن عروق از حرکت مواد نفیث دم و برزخ و سل
 ظاهر میشود و خصوصا در پریش شستی و پریش موافق مزاج چنان

اطفال است و چون ماهان بهار دیر کشد و با تعدد کله کرد
 امراض تابستانی که در او شعله شود تبه آنکه مدت صیف کم شود
 تپس این فصل است که از حرکات بدنی و نفسی مفرط و خون
 جریانی کم اصرار نمایند که این امور معنی و نطفه فصل میشود در سدا
 کردن امراض بجز آنکه آورده شود و فصد و استنشاق آن که
 درین فصل مسجود پیرمازینیت و قی کردن مناسب
 طعام کم خورد و معاریق خورد و غذای لطیف تناول نمایند
 و گوشت که خوردند از بیخ و تیز اصرار کنند و شرابهای شکر
 که تسکین صفرا نماید و مدت خون نشاندن بکار دارد و دریا
 معتدل نمایند و کلهانی نزدیک با تعدد آن بسیار مردم باشند

کله

که تبه بوسیدن گل درین فصل رکام پیدا کند و آنما که فی بشتند که
 دماغ ایشان ضعیف باشد و از حرارت کلی برود و او علی اصلا
 اندکین متاثر شود و لطف معتدل توی دماغ بکار داند و جابجایی
 کم تر پوشند **فصل تابستان** گرم و خشک تحصیل صفات میسباید
 و بدن خشک میسازد و قوت ضعیف میگرداند و صفرا زیاد
 میسازد و خون و نفوس کم می نماید و لذت از بنگ رازر و میسازد
 و امراض تابستان غیبات و تحرقه و مبطنه و درو گوشت
 و در دشم و حمه و شوره صفراوی در آن تابستان تبه حرارت
 و فرط تحصیل در ایام گذشته افاضه بر بادیه و سودا و میسازد
 از تبه بهایی صفراوی و حیات عظمی که در او اقل تابستان با آن

تجلیل زحمت و تمادی شد در آواخ فصل متصل بر رخ شود و
 مشغ و مزاجهای سرد در تابستان بهتر است و چون تابستان
 گرم و خشک باشد زمان امراض کم باشد اگر قوت قوی
 بود ماده مرض از او تجلیل دهد و اگر قوت ضعیف باشد
 زودتر یکشد و تابستان اگر بسیار گرم و خشک باشد
 اقسام خنق و هجبه و آبله و در چشم و قف و دم پیدا
 و خون فاسد و محرق گردد و چون تابستان گرم تر باشد
 مده امراض زیاد شود و قروح بر اکله مخرج گردد و استفا
 بد شود و هجبه و آبله بسیار شود و شکم نرم گردد و چون
 تابستان سرد و خشک کند و بهتر است و بهتر است و یک

اما امراض

اما امراض فصل و نوازل توکد کند و ریشخ میزند چون تابستان
 سرد و خشک کند و زمان مغنی از اجان امراض است و تابستان
 و ضوای مزاج را در مد خشک و میمت ساده شود و چون
 ضوای مجده برود و قفس کرد و محرق شود و سودا غلبه نماید
 این فصل آنت که غذا اکثر خوردند و در میاضت کم کند و اسکیا
 و راحت خستیا نمایند و در کذب یا شمال مسکن سازند و
 خربهای که هوای مسکن افک سازد و سرد کرد و اند حاضر نمایند
 و غذا اما بهتر است که با فضل نیز سرد باشد که بعضی لکله که کوبی
 باید خوردن مثل بریه که چون سرد شود و طینه بان اقل نماید
 و غذای سرد قاع چون اشرف زهره و ریاس آتش از او اصل

آنچه زنده و ماسی روضی که در سنگ نریزه مادی دارد در دست
 و قول و نو که نیز موافق است و چون از مد اوست نو که جو
 غلبه باشد بکفین اصل نماند و بحام مرطب روند و اگر گشت
 مناسبت است اقرار نماند و مهمل بخورد مگر بکفین مرطوب
 درین فصل بسیار راضی است و فایده که سینه باشد پوشیده کردن
 شسته گندم تیر بر آتش باستان است فصل پنجم نیز شرح است
 که دید چون خریف جوارحه کم شود و برود سینه شکم شده که میاید
 و غلط دارد در حرارت و برودت و قویب با غلظت است اما در
 و پوست معتدل نیست بجهت آنکه حرارت آتش باستان تحف
 برانموده و هنوز از اسباب مرطب خیزی واقع شده

آنکه

آنست که خریف سر و شکست بر مزاج سودا و امراض
 سوداوی تولد کند مثل جرب و قوبا و سرطانات و در
 معاصر و بهای غلظت و تب ربع و غلظت و شمی سبز و غلظت بول
 و قطیر بول بحسب اسباب و شیخ گوید از امراض او بدین
 صنواوی است بجهت آنکه او غلظت باشد که فصل سابق تولد کرده
 خیاره در روح گذشت و امراض نفیضه او را پانزیر بسیار
 بجهت اختلاف هوا که شب سرد شود و نیم روز گرم کرد
 و گویند که پانزیر ضام قیامی امراضی است که در باستان
 می شده و بجهت مانعی پیداننده و اخلاط بد درین فصل بسیار ترند
 شود بنا بر آنکه باستان که سوزاننده اخلاط است بر مدهم

و ماده فاسد بسیار رسیدن پانزدهم رسیده و جمیع
 و فو که نیز درین فصل بسیار است و طبعه فصل نیز تقصیر تولد
 اطفال عظیم است و درین فصل حال اصحاب سل و دق بغیا
 مثل سوز و زلزله و درد پشت و رانها بسیار است و مالونیا
 و خون بکه آید جالیوس کویدا امراض مخصوص به پانزدهم
 در جنس اول دیدان و جب القح و حیات و دم سکا
 سو دای سرطان سسوم سل قشور و الم فواد که در دم مده
 بهترین نایز است که باران در بسیار آید و در طب سواد
 که آمدن باران درین فصل انانست از تولد امراض چون
 بد باشد تدبیر این فصل است که از تحقیقات باقی مخصوص است

اخبار

اقرار کند و خود را از هوای سرد و اشغال هوا نگاه دارند
 و در صبح و شب شپش پوشند تا زکام و زلزله پیدا نشود
 و از بوییدن ریحان اقرار کند که موجب زکام است و آب
 سرد بسیار خوردن غسل آن چون منوم است اما غسل بدن
 بآب نم گرم بغایت مفید باشد و از غذای هو داوی اقرار و
 دانند و میوه های تر بسیار فصل که خوردند اما سیب و آرد
 و به و میوه های خشک چون کشمش و بویزد و انجیر خور است و غذای
 مایل بجزاره و رطوبه مثل غذای شور بای چرب تر است که
 و مفعات یا قوی تمدل مایل بجزاره خور است و امری
 کند که قی کردن درین فصل تب آورد اما مهمل اکثر مردم درین

فصل سبت یکم بهر فصل هجرت میکند که در ستانهای او در
 جوش و فصل است هر دو راست بر فراخ طبع و امراض عمومی اعدا
 کند و بجهت قدم اختلاف هوای نیر و برودت ستان کام و زلزله و آب
 و ذاتی که کف آید و برسد شود و امراض ستان که بر مری است بهر غلطی
 بسته شد این اخطاط بجهت برودت جو اگر چه از راه در بطن شترت و بهر قوی
 از جمله امراض ستان و طبع سرد و سردی و در دیش و در برودت و کسلی
 و در ستانهای نازک می آید و قوی است و شایع بود و در این اسما
 و چون از امور غایت تدبیر این فصل است که غلطی و قطعیت است
 و طعام در این فصل شتر و غلیظ تر از غیر و بجهت که حراره در بطن شتر است
 خنجره طبع که بود اسهل می گویان اتصال الطعام علی البدان فی استار

و من بعد بلرغ و صوب می گویان اتصال فی الصیف و من بعد فی الخریف ستان
 شد اگر در نیمه و خاشاک نهد در حال برود و غیره خاکستر نهد و بر همان
 است سبب درشت قوی نهد با تسکین بود و و اگر شود اندامی که
 در این فصل نازک کند می سازند که جرم او سخت باشد و گوشت شریانی
 کامل باید و بر میان کرده بهتر باشد تا رطوبت کس شود و غلیظ تر کرد
 و همچنین بگردانده بهتر از بطبع است و از قول کف و خنده در اصل
 باید کرد و در این فصل بجهت کس و فرسودگی اصطلاح کس و امر بود
 واقع شود و سبب آن می باشد که اطوار در این فصل منع قصد نمودن در فصل
 کرده است اما چون با نیر سبب می شود و در این فصل بجهت کس
 بسیار باید کرد و تخصیص که رستان خنجره می باشد و چون رستان خنجره می باشد

بعضی در این کتاب گفته اند که سبب است

غذا که باید خوردن و در زمستان خجرات خار بود و کما کما
 بودید این عطاری که در دشتن شواقی است **کلام فی بزرگ الفصول**
 بنیاب است که در یک فصل خوبان اعتبار کند که حکم فصل
 در فصل فصل و چهار فصل که در این فصل آن تپیل میگردند و از
 ذکر بعضی بر وجهی تفریط و یکرا آن شرح اگر کسی که در حال
 مفهوم میشد تبعیث آن که بعضی گفته اند و چون آن است
 یعنی برودش کم باشد و در یکبار و بهار بعد از آن عالی باشد یعنی در
 خوش بود و باد شمال بسیار آید و باد جنوب اندک و زود بود
 تابستان کم شود و آهرا در آن تابستان بسیار شود و طریب کند
 در این پنج فصل و احوال قروح امعا و غیب غیر فاصله پیدا شود و بجهت آنکه

مواد نگاه دارد تا وقت مجتبیان از تابستان حدت پیدا کند
 و در خریف که موایک بر سردی پیدا کند و مواد که حدت پیدا کرده
 در آن درون ماند سبب امراض ماکو شود و در زمان اطفال و جوانان
 نوزاد رسیده و این راحت مگر که رطوبت بر جز آن سبب بود بسیار
 و چون در تابستان که پیش از بهار مذکور باشد رطوبت باشد زبان بجم
 بسیار آید از رطوبت که در آن ایشان نزدیک باشد و اگر بود
 خود را این اطفال میفرسایند و بعد از آن نمیزند و در چشم و زرد و خون
 کما شاع کرده و در صفا در کمال و سپران بسیار باشد که مواد در آن
 و اگر بهار خوبی باشد و باران بسیار آید و در تابستان که شسته مال باشد
 در تابستان که ای گرم و در چشم و لیس غلظت و اسهال و بسیار شود

بسیار است
 در تابستان که ای گرم و در چشم و لیس غلظت و اسهال و بسیار شود

در زمان فوج اجمالی تری و تمهائی بسیار شود و زمان انقطاع از آن زمان
 خلاص شود و در آن فوج و شیخی سپهر و استعاضه و ضعف فکر که شکر کرد
 که آنکه در عینه تابستان که تابستان است حرارت تابستان آید و تابستان
 که اصحاب آن فوج تابستان و امید خیر باشد و اگر تابستان سرد و
 و یا نیز گرم بود و باران بسیار آید در تابستان بخت تحسین در تابستان
 و خنده و طریب جو این نیز در تابستان سرد و گرم و آواز و کام
 و زلزله پیدا شود و اگر بعد از تابستان گرم و خشک یا سرد و زلزله باشد
 در تابستان سرد و زلزله و سرد و بصورت سده شود و اگر تابستان
 گرم و تر باشد و مانع سرد و خشک امراض عصر از کام و زلزله و
 و اسهال بسیار شود و در تابستان و تابستان و در تابستان و در تابستان

اسباب

در بدن بسیار شود و در تابستان آید امراض عصر که بسیار کرد
 و تابستان غشی در بعضی اوقات پیدا آید و اگر تابستان سرد و
 باشد امراض طریقی در تابستان از اجمالی بر باشد و یا پس از آن در تابستان
 خنده و غلظت در تابستان زلزله زمین های گرم و مانع از تابستان
 و تابستان سرد و خشک کند و در تابستان و در تابستان و در تابستان
 یکدیگر باشد و چون یک کیفیت کند زلزله حکم فصلی دارد که تابستان و در تابستان
 مرضی بود که در تابستان از اجمالی **جمعه** و در تابستان و در تابستان
 غیره و در تابستان و در تابستان اسباب بسیار است یا در تابستان و در تابستان
 مثل بعضی امراض و حالات بخوبی که موجب گرمی یا سردی می شود و در تابستان
 مساوی بسیار است و در کتب نجومی که در اسباب امراض تبصره معین باشد

و وضع و مجاوره بچو کوسها و ترم اما عوض آن در وی از خط است
 و خط است و ایرایت که فرض کرد با ندر سطح زمین بود که زمین را بد
 نصف که شمالی و جنوبی و چون ایرایه عظیمه بر سطح زمین کشید که بر دو
 با گذرد با این دو زمین چهار قسم مساوی منقسم شود و یک قسم که آن
 ربع شمالیست بقول صحیح مؤلف باقی در آب تصور افالیم در آن
 ربع اعتبار کرد با ندر این ربع که هفت ایرایه صغیره تصور فرمودند
 بموازات خط استوا از خط استوا تا عرض سی و هفت در این
 را اقلیم می نامند و بعد از عرض سی و هفت تا به خط استوا
 حیوان می تواند بود و یکی هفده درجه را با ابتدا از مؤلف
 از جزایر خلدات تا صد و در بطول اقلیمت و غایت درازی

اول

اول اقلیمت از خط استوا و نوزده ساعت و از آنجا تا جایی که
 درازی نوزده ساعت که نوزده ساعت و نوزده دقیقه باشد اقلیم است
 بعد از آن زیادتی نیم ساعت در روز عرض اقلیمی گرفته اند الا اقلیم ششم
 که زیادتی اول آن بر اقلیم ششم ساعت و نوزده دقیقه است
 از غایت درازی روز در هر یک از این اقلیمت که اگر کدام
 و بعضی اقلیمت را بر وجهی غیر این فرض نمودند این اقلیمت را درین
 در غایت از آنجهت می آن نمود و اقلیم اول و دوم بنامیدند
 و اقلیم ششم و ششم بنامیدند و اقلیم چهارم و اول اقلیم ششم
 حکم دوم دارد و اقلیم ششم و چهارم و برین اقلیمت خط استوا
 بنامیدند و برین اقلیمت و بنامیدند بعضی اقلیمت و برین

دلیل است اما وضع نوبی بندگی پس بدیدم ترخص سرد است بجهت آنکه
 هر چند هوا بکوه زمین در یکسرت که در است و هر چند دور است
 تا صدی زمین سرد است و زمین پست که در است علی الخصوص که
 هر کوی باشد که طول آن پیش از عرض باشد بجهت آنکه نور آفتاب در آنجا
 جمع شود و بجهت سوی الوض که پستی و بندگی آن است جمع تر از مختلف
 الوض است و در مختلف الوض امراض اخلاص و بواسیر ریزد شود اما
 تر به نوبی زمین بد بعضی کل باشد و بعضی شور و زار و بعضی بی و بعضی
 لاج و بعضی صبی و بعضی تری آب از او ریزد و تمام اینها در هوا می آید
 بجهت آنکه در او در و بسبب هوا و غیر آن نیز در بدن می آید که اما بی تو
 جبال این یعنی که بد در پهلو می آید و کوه از او بجهت در بد می آید که بی از تیره

در بعضی کوهها
 در بعضی کوهها
 در بعضی کوهها
 در بعضی کوهها

در شمع آفتاب بر بلند و وضع شمع آفتاب بر بلند و دیگر از کوه
 و آتش ریح در بد می آید که در ریح از بد اگر کوه از جانب شمال بود
 شمع آفتاب از عکس بر بلند و نگاه دارد و با جنوبی را که گرم
 و تر است بسبب گرمی بد شود و کوه جنوبی عکس این باشد و کوه
 مشرقی بد تر از کوه جنوبی است بجهت آنکه حاصل نور آفتاب میشود و از بلند
 دید و بعد از آن بل بد یکدیگر از سر مایه شب آفتاب قوی می رسند
 و امراض ترخص و از آن پیدا میشود و نیز نه با مشرقی و حبس باد
 موزی میکند و با مشرقی تهر از باد موزیست خانی که کوه شود و در کوه
 بسبب گرمی بد میشود و مثل کوه شمالی بجهت در شمع آفتاب بر بلند
 تخیل کوه شمالی مشرق است بجهت آنکه از اول طلوع تا غروب آفتاب

برصل تالی قی بد بخلاف مغزنی و اگر بد در میان کوه واقع شود
 و رنگد بر باد مسد و نباشد و زمین در آن بلده شیراز بد جوی باشد
 بجهت آنکه از شان آب و هوا آنست که چون در رنگد رنگ
 و خدب شود خدب و حرکه اوست که در دو سکن نماید تالی
 که سبب آمدن بیخ را یکی دو بجهت آنکه هوا چون از رنگد
 بجای کشاده رسد بسط کرده و بجهت آنکه با خدب بر طایق چو
 تا فلان لازم نماید و تفصیل آن در کتب حکمی مذکور است و بسیار
 که بد از جهت شمال و مشرق کشاده باشد و از جهت جنوب و جنوب شرق
 اما جوره بجا رقب درین سبب بدی هوا شود علی سبب انکسار
 خصوصاً که بد بسیار بدین نزدیک باشد و بهتر آنست که بد جوی

در سال

درین دریا باشد چرا که در ساحل اسباب نفخ بسیار است و چون
 بر ساحل باشد بهتر آنست که دریا در شمال بلد باشد و اگر بحر در جنوب
 بود بدترین اوضاعست چرا که باد شمال سرد و خشک است اصلح آنست
 هوا که در جنوب بحر در جانب جنوب واقع باشد در غلط و رطوبه نماید
 خوب افزاید اما از حرارتش کم کند و اگر در طرف شمال کوهی باشد
 که صلب باشد خوب نماید هوای بلد بغایت قاسد و ویس باشد و اگر
 دریا از جانب مشرق باشد رطیب هوا شیراز مغزنی نماید علامه
 شیرازی فرماید که بجهت آنکه اگر رطیب مشرقی را در اول جا نبشت تا سینه
 عمر و اتوی آن بعد از زوال باشد بجهت دوام تا میرسد و اگر رطیب مغزنی
 بود از زوال باشد و اتوی زود صحت و حضرت بسبب ارتفاع آنجا که بحر

به تاثیر شتاب و اختلاط با هوا و در آخر روز و جمل شتاب ضعیف
 باشد بخلاف بعد از زوال چون بعد بحری از همه جانب که قوت با
 و با و از همه طرف برسد و در گذر که بخارج نشود و هوا از
 پادم ماند و چون بجانب بکسور باشد که جنوبی بهرست و در آنکه
 شایسته باشد که با شمال در بکسور می آید و این ریح است که در
 بعد از آن شرقی و جنوبی می شود که با جنوب نهایت مفید و اولی
 بحریست در غنچه و غلط و ف و جو آنجا خواهد بود **ریح اول**
 باید دانست که مراد از شمال و جنوب که در اینجا مذکور شد نسبت به
 مسکن و بلاد است که در آنجا شمال خط استوا است شمال و جنوب
 صحیحی که مراد از آن و جانب خط استوا باشد **ریح جنوب** و از ریح

که

کویند بکسور که بسبب حرارت و محاب باقیست بر و در روز روشن سازد و
 گرم و تر است اما حرارت او بچند که از موضعی می آید که عرض آن کمتر از غایت
 و آن مواضع که است اما رطوبت او بچند که در مواضع بخاره آب است
 و با و جنوب است که در کشیده مسامت و اخلاط و رطوبت
 بدن استند و غیره می سازد **ریح شمال** سرد و خشک است که از جنوبی
 که در حال قطبست برود و بر آن است و اولیست و کوههای پر برف
 در آنجا بسیار و دریا که است و تاثیر آفتاب زینا و جهت که بخار از
 زمین را بکسور **ریح شرقی** سرد و معتدل نسبت به شمال
 و جنوبی اما شرقی خشک تر از جنوبیست و بهتر از آنست که در هر دو
 که در زمین با و شرقی در اکثر اول روز می باشد و مصاحب حرکت است

و تا شیر آفتاب در و پیرست و بنوب مغربی اکثر در آخر روز
می باشد و حرکت او ضد حرکت شمس است قبا شیر آفتاب در و کمر پستان
حکم تصفی نیست که باد شمرقی گرم تر از باد مغربی باشد بخوار می آید
ریاح مذکور شد حکم ریاحست فی نفسه و تواند بود که اگر ریاح
بل باشد از رو جه مذکور کرده و مثلا اگر در جنوب بلد کوهی بسیار
باشد و از طرف شمال معدنی حاصل معدن گوگرد حکم بر عکس این
باد شمال نشین نماید و باد جنوب تبریکه کند **تمه الکلام** در شمال تیره
اموره در بدین بنا جارست از تکرار بعضی حالات جهت تعین
فی ریاح اول باید دانست که ریاح را تا شیر عظمت در بدن
حقا که نفع طبیعت حیوان میکند در وقت تولد از روی عبادی که ضایع

کند

کند که اگر در وقت تنه حیوانات باد شمال آید بخیر شمر آید
و اگر باد جنوب زرد ماده پسته آید **شرح شمس** و آن باد است که
از جانب شمال می آید که مواجه جلیه باشد و باد شمال بدن اقوی کرده
و مسانات بدن ببرد و حرارت در باطن جمع سازد و **سکن**
کند از طاهر بدن و مضمرا قوه دین و شکم بندد و در او ایل در بار
بول نماید و مصلح هوای نفسی باشد و جو را با باد جنوب و در بعد
باد شمال آید جنوب مواد بحر که آید و شمال عصر کند مواد از طاهر بدن
باندرون و در کام و امراض سینه در و پهلوی و سر و طاهر شود و اسهال
و اشفاق مجاری تابع آن باشد و امراض باد شمال در عصب و اعصاب
عصبانی و درد پهلوی و سینه و سر و مفاصل است و شمال اگر در اول

حال بلان زیاد کرد انداخته کار بتمه زیادتی شیر عسل بلان آورد
رج مهنی اورا بلان چها کونند از دو وجه یک وجه مذکور
 و وجهی دیگر گفته اند که چون این باد بسیار زود فرغ محم بسیار اند
 و آن ریج است که از زمین متصل مشرق آید مسام بدن کشاید و
 بگردد آورد و جو حسن و دماغ شقیل سازد و خواب زیاد کرد
 و صداع آورد و رطوبه در بدن بپزد و بجهت تبهایی **رج مهنی**
 و اگر اصبا کونند در اکثر اشرب و اول صبح آید بخار از اشعاع لطیف
 شده باشد و تعدیل یافته و اگر از خور زیاد اول شب آید تفلک تر
 باشد و در وقت شب **شتر رج مهنی** اورا دبور کونند و نفس تقصیر
 باشد و اگر در خور زود اول شب آید خابیه شتر رج مهنی باشد

باد مشرقی باشد که در خور زود اول شب آید و رج مشرقی است
 سرد و چون با خدایان نزدیک در هوا می بلد و بدن زیاد تبهایی
رج مهنی چها باشد که زمین بر تبه و نماز و مسکن اورد بدن شیری
 تمام است که باغ هوا می بلد نیست مثل موی ابل شبیه زولیده است
 و موی ابل خند چغیریت با آنکه تفر است که هوا می بندد که تفر است
 پس تبه مریک از مسکن مان باین نو **رج مهنی** چها رسیا کنده بود
 بدست و بدن ابل آن نرم باشد و منضم ضعیف کرده اند و رطوبت
 جلیل بر دوزنسیا کرده اند و زود سپری آورد چها کونند که در نفس
 بلا و خنده ابل آن در سن سالی شقیه رسد و ترس بزجاج ابل مهنی
 غالب باشد **رج مهنی** ابل آتقی ابل بدن و شجاع باشد تبه که در منضم

رج مهنی
 ابل آتقی
 ابل بدن
 و شجاع
 باشد
 تبه
 که
 در
 منضم

قوی باشد و روح و خون بر بدن این طایفه غالب بود و چون
 در بدن ایشان نشد فرجه و شخم و خوش رنگ و نرم اندام و نیک پوست
 و چون سرد و تر باشد باده بر اهل آن است اول باشد **مکان رطبه**
 نرم پوست و نیکو بصره باشند انصاف و باطیات و مفاصل ایشان
 سست باشد و اوایل مفاصل در آنجا بسیار بود و چون محتاج غشی
 و اسهال دم و زرق و دم و بواسیر و قروح و غوغیه و صرع و طاعون بسیار
 و موایب آنها شبانه گذرد و تابستان بسیار گرم شود و در آنجا بسیار دریا
مکان بادیه پوست بدن اهل آنجا خشک و طریقه باشد و مایه
 خشک باشد از قوه اسهال ایشان مانده و قوه حافظه قوی تر است
 بسیار شود و تابستان نهایتا گرم کند و **مکان عالی** اهل آن پیر

ع

صحن بدن قوی و طویل العروق شجاع باشند و سبب این امر صحتی
 و چون نفسم بسیار خجی و کثرت حرارت عزیزت **مکان غیره**
 اهل آن خرم و نیکین باشند و رنگ ایشان غامد و سبج باشد و آبهای
 ایشان گرم باشد بجهت کرم در قهتا و شمشاد که در آن برآمده باشد و آب
 ایشان تجمه هوای ایشان سرد کرد و در کفر جانی نیکو باشد **مکان**
محرری موایب آنجا در تابستان گرم و در زمستان سرد باشد و کرم
 بر کوه واقع شود که این سنگام چهار نفع از زمستان سرد باشد و در
 بسیار گرم باشد این طایفه از بدن سخت متمیز باشد و بر نیم شب سردی
 و طاهر المفاصل باشد و چنان و خشکی بر دماغ ایشان عمل کند که در آنجا آبهای
 بسیار باشد که تعدیل چاره هوا کند و صاحب شجاعت باشد و نیکو بصره است

نیزیم باشد **مکرم** حکم ایش حکم تاب بارده یا بیه از دو
 حکم او از حکم بلجری بلد قرض هوای آن سرد باشد و حکم او اعم
 باد آید و بواسطه بودن نمودن و فکرت مختلف کرد و چون
 برف برکوه باشد برف آن سرد و کم رطوبت باشد برف سرد
 برف و چون برف آب کرد و در بخار رات برف در رطوبت
 زیاده کرد و غلیظ شد و اگر خزان اتفاق افتد که با این حالت
 برف نماند موافق غنیمت شود و حکم آن غایره داشته باشد
مکرم بلجری در میان دریا باشد یا برکن دریا و سابقا مذکور
 که آنجا در میان باشد بهتر است پس اگر بد شمال باشد از حد و ماکه خط
 اقلیم است قرب بحر و غور پس تقدیر هوای آن میکند و از برده

و کرم

و سوتش کم مسز و کم سبب حس حراره و غنیمت شود و این حالت
 حافظ صحت را مناسب نیت و اگر بد جنوبی باشد از بلایا اعم
 بلد و بعد او اگر بهتر **مکرم** یعنی مواضع که نسبت با اقلیم
 در این شمال باشد این حکم بلد قرض بارده و در امر صا
 قصر در بسیار باشد و مواد در باطن جمع کرد و در عا کسایر
 و غنیمت نمیکند باشد اصع درین بلاد با وجود سرد و کمر باشد این
 طایفه طویل العمر و شجاع باشد و بیعت بر اهل این غالب بود و بعضی
 گفته اند که زمان ایشان کم زمانند و شیخ از سن نماید که بتمتع حراره و قوه
 قوت فزید بسیار آورند و استقامت کرده و اتفاق شود و خباثت در بلاد
 مشاهده شده و امر آن شکر از او سل است و پسران ایشان را عوامی

و در حشران ایشان را استقامت و قیام بر محرم بسیار عارض و چون بسین
 شب بزرگی رسند بر طرف کرد و بجهت جوهر که در حشران است و در وقت
 درین ملاک باشد و چون واقع شود بصورت که **مردم جنوبی**
 آنها درین ملاک که بر او برتری شده بجهت که شستن آب غلب بر حریق
 و اصل انبارش کم و در زم شود و سرد و مانع ایشان از نمودن کارها
 متعلق باشد و اعضا و عصاب این طایفه است باشد و کم شود و در زمان
 زرف دم از جاری می نماید بسیار واقع شود و اسهال خون بود بسیار
 باشد و در زمان که بر مرض بسیار اندازند و چون سن آنجا و از چاه گذرد
 فایده بسیار کند و صرع و کماندن در کمال اگر باشد فایده بسیار کمتر
 باشد بجهت جوهر او و غلظت مواد و حشران را حیات فرزند و لیس بسیار

زاد

واقع شود **مردم جنوبی** و در حشران ایشان را استقامت و قیام بر محرم بسیار عارض و چون بسین
 شب بزرگی رسند بر طرف کرد و بجهت جوهر که در حشران است و در وقت
 درین ملاک باشد و چون واقع شود بصورت که **مردم جنوبی**
 آنها درین ملاک که بر او برتری شده بجهت که شستن آب غلب بر حریق
 و اصل انبارش کم و در زم شود و سرد و مانع ایشان از نمودن کارها
 متعلق باشد و اعضا و عصاب این طایفه است باشد و کم شود و در زمان
 زرف دم از جاری می نماید بسیار واقع شود و اسهال خون بود بسیار
 باشد و در زمان که بر مرض بسیار اندازند و چون سن آنجا و از چاه گذرد
 فایده بسیار کند و صرع و کماندن در کمال اگر باشد فایده بسیار کمتر
 باشد بجهت جوهر او و غلظت مواد و حشران را حیات فرزند و لیس بسیار

است

جاکند و سبب ریح بر آن تفسیر کند و احوال اهل مدرا در وقت
 و مرض وقوع انواع امراض که در نوع مرض در اینجا بیشتر می باشد تعیین کند
 و همچنین طایفه که حال غصه بدینه که کشاده و بی حس است و ریح فاصله
 را در اینجا که بسیار است یا غصه آن سنگت و مدخل و مخرج هوا و
 ریح غایت نفس را سنگ میزند و چون غلبه مغرب افتد که خایه را
 و کجی خواهد بماند و در راه و در برهما از جانب شمال و شرق کشاید
 کند که به شمال بچرخد و آفتاب بچرخد تا به آفتاب شمال
 که بر روی زمین بگذرد از خانه بگذرانند و اگر بعد بر وجه فاضل باشد چنان
 از جای کند که از آن طرف باد آید و خانه را بلند بزند **محمد سوم**
 در اسباب غیر طبعی مضامین است و آن تا این است بطور

و

و فطر برود که مغز است نفاخت رسد جزایر حیوانه با آن کل باشد
 یا نیز جزایر است و آنرا بگویند و یا بسبب ^{تشنه} بخار
 که از مردارها و مردمان در جنگها بر جا شده با هوا مخلوط شده
 یا بسبب غمی است که در باطن زمین بخارهای ناسد در معادن دیده
 ابله بر سطح شود و بگذرد و یا پسندد که زمین سرد آید و با هوا مخلوط
 شود و بآب و گیاه و ذرات برات کند و آنها را کاف
 سازد و از خوردن حیوانات نباتات و از خوردن آدمی
 حیوانات مزاج روح و بدن فاسد کرد و طاعون پیدا شود
 میان قتل می کشد که در خضماک می کشد و در بدن انسان
 یا ضعیف باشد مثل گنی که با شربت بسیار کند یا سام

این کشته باشد یا رطوبت غالب بود که چنانچه در وقت
قبول ضایع کند و بواسطه در آخر تابستان اول این پیدا
و در بهار بجهت گرمی و در تابستان به تیره زود و با کله با
و کله است و با خیار میخ میماند است که چون در جم
در اول این زمانه با اول سیار شود و مندر باشد به و با و سر کاه
با و جنوب و صبا خیزد و در کانون میزند و در صورتی که و ما
ضباب پیدا آید و گاهی که باران می آید و باران ناید و هوا
کردناک و خشک باشد و مثل غبار و در هوا میماند و در این وقت
که فراج هوا نموده شده اما بواسطه خست راعامت است که
و بهار باران کم شود و سرد کند و بعد از آن با جنوب سیار آید و هوا

در تابستان به تیره زود و با کله با
و کله است و با خیار میخ میماند است که چون در جم
در اول این زمانه با اول سیار شود و مندر باشد به و با و سر کاه
با و جنوب و صبا خیزد و در کانون میزند و در صورتی که و ما
ضباب پیدا آید و گاهی که باران می آید و باران ناید و هوا
کردناک و خشک باشد و مثل غبار و در هوا میماند و در این وقت
که فراج هوا نموده شده اما بواسطه خست راعامت است که
و بهار باران کم شود و سرد کند و بعد از آن با جنوب سیار آید و هوا

طوری

خیزد و زود که ورت پیدا کند بعد از آن کثیفه یا شیشه صاف شود
بعد از آن شب سرد شود و روز گرم کرد و که و در کله کله
غبار شود و با زودیکت و حیات می دهد و امثال آن نوع میاید
داشت و چمن هر کاه در یک روز هوا بخیزد یک یک و کاه صافی
و کاه که ورت پیدا کند و اوقات کاه صافی و روشن آید
و کاه که کوه کوه که در پرده است از غبار کلم خرم باید کرد
بحدوث و با وجود جنایات دیگر افسس مثل قنوق بگریزد و
و حشرات که از غوغا نموده میشوند بسیار شود و موش و حیوانات
که در خزیمین می آید و در آن آید و بر روی زمین میخیزد و کند
و دلیل نزدیکی و با حیات و کوه کند که در و با جان شایده نموده اند

که سیما ن تریکان کان که همه از دست و از دست و سیر و سبک
 بر مردم میزند و سبب آن بخورده قرق باشد که بدین صورت در منزل ایشان
 کرده اند **تذکره خط بدن** از خوابان باید کرد که در سینه و
 جان کوشند و بدن از اخطاط بفضد و مسهل و حاجت و قی پاک سازند
 اما بخل خط و تریخ شعله نماید که موجب ضعف بدن کرد و بکل از مصفا
 بدن و حجاج اجتناب نمایند و از مرطبات و نفعات مسام بدن
 مثل شام احتراز لازم دانند و سواغی غایب از خشک کرده اند و کل
 عود و غیره خشک و کدر رسند و رس و معطلی و لا و ن و کت و سن
 ضد آن کافور و مورد و بید و سبب تجیر کند که تریخ از سبب اصحا
 مرضی باشد سرد و بخلاف اول در منزل خطر باشد مثل سبب

ایلی

دریا حلق قریح را درین باب نفی عظیم است و سنی نمایند که گویند
 استنشاق کند با کماک شش خستیا کند و چون جنب و هوا
 تجده امور از منی باشد بنده اختیار کنند و بر بالای کرسیها
 جایی شست سازند و اگر تجده امور رساوی باشد بر سر دایها و خانها
 پوشیده روند و در شیب زمینها قرار گیرند و سر که در منزل ایشانند
 و بنند و بسیار کمال کند که استمال کرد که امانت از و با ویت
 در سر که کل کرده در خانه باشند و عقیقت بخورند و در ماکولات داخل کنند
 که عقیقت در و باغ بسیار دارد و منع نموند کند و در بلا و بند و روقم
 در مواضع که خوف صورت و باست اهل انجا در هر طعام اید
 داخل میکنند و تمامی تهر است که از اصفهان بنند و دیگر مواضع پند

و آب ز عادت که خورند اما سکی بسیار نبرد که عمل و حیوان
 و حضرت نام دارد و جفحات و قیامتی جنگ و جفحات
 و گوشتها در سر که در شمشیر خورند و غذا که از غذا خورند
 و کبر که در و دیگر ریشها نسبت و تریاق و شر و دیگس
 نسبت و صبر و زعفران و مضاف از تریاق که گرم خوردن
 مناسب و نفع است **بیل** چون پوشیدن جامه بر شوق تو بر
 تبدیل شود و تابع حصول است ذکر آن در ذیل این باب است
 می باید بداند است که جامه اول از بدن کس حرارت میکند کم
 میشود بعد از آن بدن تاثیر نماند اگر بدن بیشتر از آن گرم
 می شود که حرارت بدن و آن سکن را گرم گویند چون شمشیرها و بوی

۱۰

و اگر که از آن گرم شده که می مید بدان سکن را که نبرد و کتان
 و بوس آدی در اکثر یا شیشه و بویزه باشد یا بر شیشه یا آینه از تریاق
 سازند یا کرب از اینها جامه شیشه معلوم شد که گرم است و کتان
 و بر شیشه میزند کتان شیشه باشد و گرم تر از نبرد و در ضمیر
 نرم تر باشد گرم تر بود و بر بدن هر چه سبب و بدن از گرم که است
 رستان باشد و جامه خشکی که می کند که حصول باشد و بر بدن
 و جامه گرمی نرمترین جامه است و بیشتر از کتان بر بدن کس
 جامه تابستان است تخفیف که شمه آن فراخ باشد و نفع آن گرم
 نباشد خصصا که حصول نباشد و بر بدن سبب و جامه بر زردار بدن
 گرم سازد و هر چند بر زردار از تر باشد که گرم تر باشد و صوف

و بر خضوبی نازند گرم و خشک باشد و بدن را لغو و خشک و سخت
 گرداند و تخم آن بخار از موی باشد خصوصا در باستان و چشم شتر
 بخوبی نجات گرم باشد بجهت نرمی بدن از زرد سار و ویت کرده
 یا گرم سازد و قوه بدو جزو که از ابرو چشم با فصد بدن کرده
 ویت را گرم کند و مانند چشمه از تیره تیره نازد و در عامه که بر
 نند باید که معتدل باشد و گر آن باشد که در آن محل کشیدگی
 داشته باشد و گفته اند که عامه که آن بر سر نهادن آب کوبیده
 موی چشم شود و بیک نیز باید که موی سرد در سرد مانع از کند
 اما پوستینها بجنب انواع و اضاف حیوان مختلف شود و پستان
 حیوان نازده گرمی شتر دارد و سنجاب از جمع پوستینها حرارتش

از

کرم تر و گرم ترین پوستها گویند پوست رو با لبت و سوز
 قریب باوت صاحب کالی گویند سوز افضل پوستینهاست و گرمی
 بسیار دارد و گرمی فک قائم کرم از سوز است و موافق با
 معتدلست و بعضی گفته اند فک میان باده و سوز است و گفته اند
 که قائم قریب نجاست و از لیس بسیارست و رازی که فک
 قائم و حاصل در حراره با معتدله و مناسب معتدل است
 و گرمی گویند که حاصل و دلی مغز و الحار است و خراب از آب گند
 و مردم شحم است و مرغ پست و کرده را گرم سازد و پوستین
 بره و بزغال که گرمی اندک دارند و بره گرم تر است و بکرده و
 مناسبتر **بوم در کول و شروب** و آن شکل بر دو

فصل اول در کمال تدبیر غذا و شکر به جمادات جمله اول

در بیان حفظ صحت غذا نمی مانند که هر چه وارد بدن آدمی شود
 اگر کیفیتش مناسب عمل نکند آنرا در استخوان می کشند و کافور و کرباس
 شامل می کنند آنرا غذا می گویند و شکر و کرباس و کافور و کرباس
 می کنند آنرا غذای آبی و آبی غذای گوشتی می گویند و کرباس و کافور و کرباس
 از شکر آنرا غذای صفت می گویند و در سرد و گرم و قوی و ضعیف و شیرین و باطن
 آنست که صورتی غذای کباب و صورتی غذای گوشتی و غذای شیرین از آنکه
 قبول صورتی غذای کباب و با قوه گویند و چون صورتی غذای
 غذا با فضل شد و با جارست بدن از غذا آنچه آنکه بدن بیهوده است
 و اضافی خارج می آید و تحلیل و کد آنرا شکر است که برین می باشد که بدل

بغی

تحلیل کرد و در حفظ نقصان بدن و بر حال خود ماتی نماید و جانی آنکه
 نمودن و ماتی حاصل کند و جمع عبارت از آنست که بدن طلب
 تحلیل نماید تا او را شکر بخورد سازد و چون صحت مزاج بغیر تحلیل
 بدن تحلیل مستجاب با صلاح کیمی نماید و غذای او باید که از کیمی غوطه
 که در بدن با شکر طاهر کند عالی باشد و غذا صحیح باید که از جنس غذای
 و مشا به او باشد بخلاف تدبیر مرض و جانی مرضی که در ظاهر و در
 کیمی غلبه کرد و لایق آنست که طبعت غذا او مخالف مزاج
 غالب باشد تا در بدن بقوه تواند کرد و حکما گفته اند تدبیر المرضی
 و علاج المرض با ضد و تشکر کرده اند و تهور را به تشکر می گویند
 باقی باید که از کیمی لیسج طرفت کند و تشکر کرده اند مرض را

برستیستی که منع شده باشد که باستعانت از بی توان آورد اما نکته
 میل به جنب مخالف کند و برین سخن اعتراض کرده اند که از این سخن
 می آید که هر دو در اصل مناسبت باشد و حال آنکه از این سخن می شود
 برود از غذا ای بره نمر می آید بلکه کل اصدار این سخن حاصل از غذا
 تقض مزاج خود منع می نماید و مسیحی و ابرص صافی دیگر از این
 و اگر در خول است و انشا الله در کاشیه که بر شرح موفقی
 میشود تقض آن منگور خواهد شد و با خطه خدا از ضد و جریا بیکر
 از جهی کینه و جوهر و کیت و تریب و وقت و کیفیت شهوه و عاده
 و سایر حالات طریق خوردن غذا نیز می آید داشت بر آن غذا
 از اول مضغ تمام باید نمود و بنهایت خود باید ساخت خصوصاً در

عظمت

عظمت که چون مضغ و خوردن است و باستعانت نباشد کارزدان
 فرماید و معده مضغ خود بواسطه آنند که در در ضمن معده چون مضغ
 کیوس خام تا تمام بکند و مضغ و فعل هرگز تمام نماید و چون مضغ
 کیوس از مزه لایق حاصل باشد نسیم عود می مضغ می تقض کرد
 حالتی شبیه بسو و الفیض ظاهر شود و برین حالت چون مضغ نماید اگر
 در اول مضغی از آن ظاهر شود اما وقتیکه مضغ در قوی نقصان در جوار
 ظاهر کرد و وقتیکه آن فعل خواهد آمد **کیفیت** غذا در کتب
 جازنت که مقدم ل بدن غذا می آید بر کیفیت برای اقبال می خورد
 کرده است اسباب و تقدم بخط جنبه که غذا می گرم خون را میسوزاند
 سرد خون را منجم و سرد او می گرداند و بدن را تقبل میسوزاند و کما تقصیر

برگشت که خند جوانی بزه و بزغال و بره کا و یک لاله و مانک از
 کندم باین عالی از دانه های بد شکل شیم تریب نموده باشند و
 پشم آن و جلا قوی باشد و آن کدم از آفات زراعت ها
 باشد و اشخاص که از قیور بر مرغ خاک و طیب و بک قند و در
 و خستیا که از جلو آنا آنچه از قند و شیر نه ایم طبع صاحب
 و از میوه ها انار و انگور و انجیر و سیب و زنب در بادی که
 بخورد آن قند باشد و اگر ایضا خدای این قند شود
 جوان خدای مضوع باشد در وقت تربیت آنچه اصلاح کند در حال
 سازد مثل آنکه فضل در قلی که داند ازند و شیر است که هر چه
 خدای نماید در نده او تیرگی از اید مثل اصلاح ملک خیر او اصلاح

لنی

ترشی شیرینی و بالعکس و اگر غیر مضوع باشد بعد از آن خدای
 در کیفیت تدارک آن نمایند و اگر مزاج از اقدال بجانب حراره
 یا بروده یا کمر و خدای و ای غالف مزاج خستیا کند و اگر
 خدای می افش مزاج واقع شود این شخص را در اصلاح و چه آن تمام
 باید نمود مثل بار و المزاج اگر ماتی از ه تا قند که و خدای را در
 آن کوشد و اصلاح آن و در خستیا بر پرده نماید و عا مزاج اگر
 عمل خورد و بر ساقی تدارک کند با **عده** تدبیر محب چه خدای
 که خدای غلیظ شکل کشت کا و زمان بطور موازی است که خدای تری
 در مده و قوی باشد و تب که خصوصاً در رستان که در مده این
 این طبعها منضم میاید و خدای بسیار و در قوه خدای این طبع

اگر غذای لطیف خورند در معده ایشان محترق گردد و حکم آن از
 که برایش قوی نشد ضعیف نهد در جان کسی که در خواب آن
 آتش تیز را در بخار غلیظ و چسبنه اعلی و ریا
 را غذای غلیظ و او را است این قدر را قمر صد باید بود که است
 ایشان کمال رسد بعد از آن از غذای غلیظ آن قدر که در معده
 یابد و اگر او را طعم نرسد در او اول و جوانی از آن مزه نماند
 در آن وقت با مرض دیگر که شونده و بعضی احوال عکس این
 و حراره معده ایشان ضعیف باشد یا اهل است باشند
 این طایفه را تغذای غلیظ کثیف نباشد و جوانی غلیظ خورند
 خطرناکی غلیظ تولد کند و سبب سده و تبها گردد و بکلیه نوزادانی

لطیف

لطیف مثل فروغ و طیب و دراج و اخیره و را کثافتها مانند تخم
 تابستان **ایک طعام** قدر طعام هر شخص بحسب عاده و قوه
 باید که باشد و هر کس بر معده قلیل نشود زیرا که جوان غلیظ
 کند مزاج شود و بر آید چنانکه در پیش طعام سرد یک محسوس
 و جوان خم زیاد شود و معده را محسوس کند و حاجت فراوان
 و نفس سنگ سازد و پهلوها کشیده و شمع شود و قشایر و اصطفا
 و جوانی آورد و سبب تخر و فساد معده گردد و اما معده اگر
 از طعام محسوس باشد سبب تولد خون فاسد شود و جوانی و قوی از
 احتیاط فاسد کرد و در امراض صعب تولد کند مثل حمیات حاده
 و تبهای غلیظ و فرغنه و انصاف ربع و اوجاع معال و و کواکب

۸

بحسب مزاج و اجتهاد اغذیه و شح الکریم نماید بسیار
 مردم امتلا محفوظ گردند و باحقاقرند و نشانه اعتدال
 قدر طعام آنست که بعد از فراغ طعام حالات مذکور ظاهر
 نشود و بعضی عظیم و نفیست و او تر و ضعیف است و بعد از مدتی
 که آرزوی آید بوی طعام از آن باید و اگر امتلا واقع شود
 قوی کند و با آب گرم معده را پاک سازد و قویات معده
 بخورد و اگر معاد قوی نباشد یا سبب در دسینه و خلق
 امراض سرد و مانع از قوی اجناس داشته باشد که کم
 اندکی بخورد که غذا بقدر معده و مستعد و شیا فاش کم نرم
 سازد و بوی نهامی قوی میزند که کوفی و مری و اظطراب میزند

مضمون نماید و اگر سر نخ و صبر و سر نخ و عکس و یکد انگب بود
 غرض ساشه خوردن است بعد از آن زمانی در خواب بود
 روز دیگر غذا ترک کند و بجمام رود تا آثار رنجم و پاک کننده ظاهر
 شود و آرزوی بوی طعام نکند و اگر در خواب عینان عقل و امتلا
 یابد و آنست که عروق از فصد قتل شده و غذا اگر چه معده
 شده در عروق مانده و نسیم سسوم نیکو یا قیاس بد فرغ
 از عروق پاک کرد هر نوع که صلاح وقت در آن باشد و امتلا
 اقتضا آن کند و بعضی باشند که بدن ایشان محتاج باشد بقدر
 تبه ضعف معده افتد که بدن آن محتاج باشد شواته خورد
 بکثیر مراتب جبر تصیر کیت نمایند و غذا لطیف کثیر اغذیه

میکند و اگر چند روز جان آفت شود که غذا ای اندک خورد
 و تدریج زیاده سازند و بسیار مردم بوده اند که از عدم
 ملاحظه درین وقت و خوردن طعام بسیار یکدفعه فوت شده اند
 بکه اشغال از ضد نفسه جمیع امور مذموم است و اشغال از
 بصد تدریج باید و جماعتی باشند که چون طعام خوردند در خود
 حرارت یابند و از این تغایر بخار ماحالی مثل تشویه و لرز
 احساس کنند و چون بخارات طعام تنه طبع غذا در معده پدید
 ماند حرارت ب در خود یابند این طایفه از معده ارطام که
 ایشان باشد کم سازند و زیادتی مرآت جبر قطن مانید و
 تدریج طعام خوردند و شیخ که مضمون ایشان ضعیف شده باشد

مقدار طعام را کمتر از ایام جوانی خود قرار دهند اما وقت خوردن
 غذا ای باید که ورود غذا لاش بعد از تغایر معده باشد ایام
 سابق بعد از آنکه بر ریاضت تویمه معده کرده باشند و تکمیل
 باقی ضد طعام نموده و اشتها صحیح ظاهر شده باشد بعد از آن
 ساعتی صبر کنند که بعضی از رطوبات معده تکمیل شود و خصوصاً طبع
 مزاج تخصیص که رطب المعده باشد بعد از آن مزاج خود را خوردند
 و چون اشتها صافی در بدن پیدا شود مدافعت باید کرد که در خوردن
 غذا چون با خیر کند احتیاط صنوا و می طوبات بعد از تغذیه کرد
 و به خلطی شبیه تریج و چوک تکمیل شود و خصوصاً در معده گرم که در
 خلط باشد که مستعد غایتیه باشد و یاس المزاج صبر بر کشکی شیراز

بنوعی رطب الملاح دارد و بجهت شکر تخیل و سرعت آن در مزاج
 رطب و اگر خطا واقع شود و طعام در ترخورد و مثل آن غلیظ کند
 شد در صده او تولد کند اول تنی کند بسنجید و آب گرم مایع
 نرم سازد و آب آلوده ترخیزد چون اشتها پیدا شود و غذا میل
 کند و تابستان طعام در اطراف نهار میل کند که حرارت در بدن
 جمع باشد و در رستخیزان در نصف النهار و چون ریاضت
 شود ساعتی آسایش آسایش کند و بعد از آن توجه غذا خورد
 شود **ما ترید** میان غلیظ و لطیف و سریع الاخذ اند
 و بطی الاخذ و در مزاج قافض جمع کند و اگر واقع شود در تب
 گناه دارند باین جهت که غذا سریع الاخذ را که زود از صده

مقدم

مقدم دارند بر غذا می که دیر کند و بجهت کما نجز زود کند و چون
 منضم شود و راه که زینا بد فاسد کرد و افساد باقی کند و منضم
 غذای این مقدم دارند بر غذای قافض پس اگر کس این
 کند قافض را پیش از تمام منضم بر منضم و منضم ای بطی المنضم
 کثیف را مقدم دارند بر غذای لطیف سریع المنضم که
 که تر از فراغت و وقت منضم در وقت می است این قول
 صاحب کامل است و شیخ میفایند که ضد نماید که در غذا رقیق
 سریع المنضم را و در سازند بر غذای قوی که صلب تر از و با
 بجهت که رقیق پیش از غلیظ صلب منضم شود و چون اینها پیدا
 کرد و افساد باقی کند و حق آنست که از جمیع این غذا ابر

فناوی لایم آید مگر کما قوت میان این غذا اندک باشد
 و آنجا باشد که حرارت مده جابر غلط غلط باشد که مفسد است
 و همچنین بر طعامی که بعضی در بسیار داشته باشد بر اطمینان و کور
 نماند که بعضی غذا را بر مده و مخرسازد و مگر اندکی که بر مده
 حج گرداند و طعام را بر مده رساند و اگر کسی شکم نرم باشد
 و طعام در مده او زربک کند چون شش از طعام از و ابض
 مثل به اندک خور و دفع نماید و مگر از ده که غذا از او در مده
اما کیفیت شهوه غذا غدا بشوق و از خوردن از یکویی مضمون نام
 دارد و لهذا باید که غذا لذیذ باشد تا طبیعت اقبال شکر کند و اگر
 طعام لذیذ اندک مغز را آتسبار کرده اند بر غذا ای کم لذت بی

هفت

مغزت قواطع میخورد ماکان من الطعام و الشراب اجتناب
 اندک پیش از این تیار علی سوا فصل اول اندک که چون کسی بر آنزوی طعام
 چرب و شیرین کم شود و در غیر بای تیر و شور می کند دلالت بر آن
 که در مده او اطلاق فرج غلط شده تا اگر در آن سکنجند آب گرم
 و دیگر تمیسات مفید باشد **اما عاده** مراعات عادت در حیاط
 یعنی اکل و اجبت بعضی خنان عاده کند که در اول روز
 خورند و بعضی از وسط و بعضی در آخر و بعضی یکت نوبه اکتفا نمایند
 و بعضی دو نوبه اختیار کنند و جاقی سه نوبه رسانند پس اگر در عاده
 تقدیم و تاخیر واقع شود یا در عده و مرآت پرخورند یا کم کنند
 یا نند اگر تاخیر کنند یا مرآت اکل کم سازند ضعیف شوند و در مده

نوع و نورش باید و خیل کند که اشیا و آلات خدایان
 او تکریم و اگر تاخیر با و اطاعت چشمها فرود و دست پامند
 شود و تخم در مده کرم صغری اگر قدیم نماید با هر اسکل
 بر یاد و سازند مثل بدین نوع مده و سستی و انشال آن باشد
 و طایفه باشد که بعد از عظیمت باشد و از غذای
 مضرت یابند و بعکس این بعضی مده باشد و همچنین بعضی
 نوعی از غذا مده باشد اگر چه غذای صحیح باشد از آن غذا
 مثل دیگر آن نیز نشود بلکه این از احتیاطات خود باید بود که
 غذای لوف ایشان که در آن مضرت باشد ایشان بود
 تراست از غیر لوف هر چند لوف بود و چون کسی عادت

این غذا را
 نباید خورد

که در مده
 کرم صغری
 باید بود

کند خوردن اشیا غلیظ بان غده نباشد که در او اول که خسته
 کتیر نماید بر و ایام احتیاط فاسد در بدن جمع شود و امر اس
 مزین بود که بتدریج ترک آن باید بود که کثرت اندک عادت عظیمت نماید
 بعضی کتب عظیمت را مده نامیده و هر یک را وجهی است و هر
 که تعظیمت مده و بدین جهت در لطیف خستیا کند غذای لطیف
 جانی غذای غلیظ بر سازد و مواد را خسته تر نماید و چون
 غلیظ باز کرد و سده اعداد کند و بعضی باشد که در طعام
 لطیف خود را مده سازند و استنواعات کند که در طعام
 خود نگاه میدارند و حال آنکه کار بر عکس است بطریق مده
 المفرطه فی التعمیر کا تعظیم فی المرض چون کثرت است نفس خود را کارد

بدن ضعیف و نحیف کرد و در حوزة تیزی فروزش بدین صیقل آید
 بزغذای لطیف نماید که وقتی در بدن استقامت یابد و اندک می یابد
 در بدن او جمع شده و موانع اسهال و دفع ماده باشد این کام توسع در
 لطیف شود و غایب نماید تا حد تعادل و در بدال این لغو و بر بدن
 حمل جسم **موقوف را حکام** چون می خورند که جواب بد و منصف شود اول بار
 دست راست می کند تا طعام قهقهه رسد به قهقهه بخورد
 راست می آید بعد از آن کف دست چپ کند تا بکمر برسد و دست
 و برین جانب خوابد یا کند تا غذا تمام منضم نماید دیگر بخورد
 نقل کند تا غذا از معدة زودتر خارج یابد و بهتر کند و در وقت
 خوردن از عوارض نفسانی دور یابد و بواسطه از منضم باز یابد و در

طعام

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران ۱۳۰۲

طعام آب بناید خورد و کنگر را متعوق سازد و عاقل کرد و پیمان
 و غذا چون طعام در معدة ترا کرد و پیمان منضم کند آب شیرین
 انقدر که از برای تخم کانی باشد پاشانند و در حبش آب شکر
 آب خوردن کوز خورند و تندرست غذا منضم انضمام و جهت کاه
 که در بعضی اعضا استعدا و اشقی باشد استعمال غذا مناسب است
 باید نمود و از منضم اجتناب نماید که در مثل اگر کسی در سرد است
 از غذای تخریفاترا کند و چمنس مگر اینه ضعیف و دست
 از غذای نرم کننده مثل کدو روغن و چوبها اجتناب کند و برین
 ماس در دیگر اعضا و منضم غذای مغزنی دارد و بحسب منضم غالب
 اصلاح تخم نماید که غذای تندرست چیره موجب است و منضم است

باشد و موی بود و ترش از غری صفت خوشی آورد و با مصاب
 رساند و شیرین شتهما ساطع سازد و سب آورد و شور و تیز لایغری
 خوشکی احداث کند و نفرت تفر به شور و تیز و کندی و باس
 نفرت شیرین ترش برین کند و بالعکس هر چه اصلاح غذایی کند
 شیر آنت در لذت و فزونی فزاید بنام طعم خیار به
 زیاده شود و که و بخل و ترش شیرین و علی بن اقیس و اصلاح
 تدریس یک از اغذیه نمود در محل خود مذکور خواهد بود **فصل دوم**
 در فزونی اهل تجرین جمع آن ده اند و دلیل بر آن گفته بعضی گویند
 جمع میان جمع اغذیه جایز داشته اند و منع منع نموده گفته اند که
 ثانی مایه افوق غذای اولت در کیفیت یا غایف اولت بقدر

اول

اول حکم آن را که در یک غذا کثرت رنوده باشند و بر بقدر
 ثانی کل و اصصع و کیرست و بطلان این سخن طاعت برای
 شاید که با بی صید جمع من اندامین منفر باشد نه بکثیف و این حال تجربه
 معلوم شود و نه قیاس و اهل تجربه گفته اند میان شیر و سفید شتهما
 جمع کند تا بحدی که کثرت کرده اند جمع نمودن میان و غذا و شیر
 گفته اند که موجب امراض مزمن است مثل عدم نمودن با بند موی
 که از اوست گویند بر بالای ریح شیر و انکور بر کلک و انار بر روی
 میرسد منع کرده اند اما گفته اند که آنچه منع است تریب و تعقب
 مذکور است نه مطلق جمع و شیخ میفرماید که بعضی گمان برده اند
 که انکور بر کلک بر این خوردن است و بخانیت بکلیه نماند

ماهر بنی سحر خوانند

و همچنین چند پر بالی که بدست و برنج با سرکه بناید خوردن گویند
 میان تخم مرغ و ماهی جمع کنند که موجب قوی و باریک و با سیر و مرغ
 زرد زدنست و همچنین ماهی شیره خوانند که موجب ضد امراض
 و طاعت با ترب کوزه و در بعضی فرج نوشته که ماست با پیاز
 و نمک و دو پیاز و شیر مرغ میوه بناید خوردن و این چیزها در این
 و اش خوزه و ماهی شور و گوشت مگس و نموت و گوشت قید
 و گوشت تازه با یکدیگر خوردن موجب کفایت که تا قیام که با هم
 و چینیان کرسن و نیز کند و گوشت مرغ با ماست بخورند که موله
 فدام است و از این در کتاب دفع مضار اغذیه که یاد کردیم
 گوشت مرغ و ماست جمع کنند که خوف تولد و بلوغ است

بختی

و همچنین با هم خوردن مرغ و پیاز نموت است نیز موجب سرخ است
 از غایت و کبوتر بچه با پیاز و سیر و خردل بخورند و همچنین جمع گل خیزه
 نموت است و همچنین خور و فندوق با دام با هم نموت است همچنین پیاز
 و سیر با هم خوردن نموت است و بسیار خوردن پیاز و سیر نموت
 و مداومت تخم می کلف آورد و کباب که بر آتش خوب
 خورند که از اول گویند و موجب بلغم و موجب پدید آید که با
 بناید خورد و در کتاب تویم الصبحه مطول است که در کرب و مریک
 دو حار مثل کبوتر بچه بر این شوم و میان و بار و مثل مضیر و مصلیه
 میان و در مثل مغز و ماتی از و میان و در مع الاستجاب مثل تالو
 و خیره و میان و نموت چون ان فواکه و میان و قبا بضع چون حبه

و عاقبت میان و غلیظ مکن و در غیر عین و میان و مفرجی شل مکن
 و تخم جمع مکن که جمع اینها مفر است خصوصاً که یکی ابر
 دیگری بی توقف وارد سازند و همچنین تناب کنند از آن
 گرم و حلوا بعد از شور با و غذای شور و آب سرد بعد از میوه
 و طعام گرم و حلوا و طعام که در بسیار بر آن شسته باشد و از
 میوه عین و طعام مانده کرده و طبع و هر نفس از آن امان کند
 کند و اصحاب قوی را از قوا ابيض مکن و شل مکن و با قوی را
 از کوشتمای غلیظ مکن و مریضی دیدیم که میان قوا ابيض جمع
 در ساقه و پنج نمودند رازی گوید من دیدم شخصی که میان سردی
 جمع کرد و حال چشم او ضعیف شد و سنان میگوید که دو طعام

ن

مست که عادت بیج آن جاری نشود اگر جمع کنند به باشد
 و هر چه شفت خلق فرزند خود نیکویم و چسبند اقراض باید که باز
 خوردن بر که در ضمن از طرف مس تخصیص کن در آن مانده بشوند
 اجتناب کنند از طعامی گرم که در شرب طریح مس نهاده باشند
 و از طعامی که در سردی آب و جوی میکان نهاده باشند تخصیص مانی پیش
 و در کثرت مانی تفصیل این گویم شود و مکن که اندک مداومت بر کم
 خوردن آب از طرف مس خصوصاً که ماکول و شربت شش باشد
 یا چرب سبب و الفیصل و سرطان در جگر و در سردی و در اوج
 یسرخ نماید که البته قدر کنند و که شش خری می شور و غر و چرب
 مثل روغنما و کوشتمای و غیر مانی شش شربت طریح که از اطفال

از اکل شربت طریح

مذکور از طرف من بخایدتی رسدای شود و بیخصل میگرد و
 چیزهای شور از عقب فصد و حجات نوزند که گلف و بر
 می آورد **فصل دوم در شرب و آن مثل بر سه جمله اول**
 در چنان استیاج آدی آب و اصفاف آنها نمی باشد که تنیج
 آدی حیوانات آب از برای تغذیه نیت با نیمی که هم بعداً
 چرا که بیطاعت و بدن کب و غذا شپه بقصدی می باید که
 همیشه آب از جنه جنت می آید غذا جوی کثیف است و در
 رکندی بار کثیف است و اندک شستن با عارت از آنکه مرقع مل است
 بان مخلوط شود و او را از کدر نامی تک بگذراند و دوم آنکه غذا
 چون بجهت منضم شود اگر آب با مخلوط کرد و قرق شود و چینی باید

چنانچه در خارج شاد میشود که گوشت و دیگر خیزابی آب بی نزد
 بلکه کباب و بریان میشود سوم آنکه دیار طوبات بدن
 حرکات ضروری دیگر سخات و تخیل و کاشن است پس با جاز
 از مبطی نه اگر آن غایب و آب بهترین خیزات از برای نگاه
 و شستن رطوبات بدن و آب دو قسمت جید و سردی **جید**
 آیت که تصف بصفحات ده از ده گانه باشد **اول**
 آنکه آب شیر باشد یا آب باران **دوم** آنکه زمینی که بر آن میگذرد
 لایحه شور زار و معدنی نباشد **سوم** آنکه روان و تپه ک با
 نه استیاده و ساکن **چهارم** آنکه ظاهر آن شاد باشد و اجاب
 بر آن باد و باد بر آن زود خصوصاً با شمال مشرق **پنجم** آنکه بسیار

باشد و هر چه با او مخلوط شود بجز دستمال تواند شستن **ششم**
 آنکه شیدالکته و شید باشد **ششم** آنکه از جانب شرق شمال
 گذرد **ششم** آنکه از بندی بستی ریزد **نهم** آنکه بسترش
 باشد **دوم** و **دوم** آنکه در آن او سبک باشد **نهم** آنکه زود
 سرد شود و زود گرم کرد و در آن زم است که در رستگان
 باشد و در تابستان گرم و آب چشمه که بر عکس است
 از بند چینی است بلکه بکجه امری یکرت که بعد ازین
 شود **دوازدهم** آنکه طعم او شیرین باشد و چون جمع این خصالت را
 باشد تصف بود و بجز صفات عمده و بقدر نقصان این
 در جانی ناقص بود و آب غیر محو و آست که تصف باشد

مبارک

مذکور و با این حال اگر طعم غریب و زنگ بد و رایحه کثیف
 باشد و اجسام غریب بر روی آن جمع شود و تنجیر کرد و چوبان
 سی مثل علق در آن باشد در غایت رطوبت بود و خواص است که آب
 بر قیمت حید که تصف بصفت عمده مذکور باشد و عالی باشد
 مذموم و نیز حد که از صفات عمده عالی بود و تصف بصفت
 رویه نباشد و در کجی از صفات عمده عالی باشد و تصف بصفت
 رویه بود و اما **اضاف آب** یا در آن بهترین آب است و ام که
 تغیر یافته باشد و قطن شده زود از معد که زود و بقراط در کتاب
 اسویه و میاه مکیو مد المراطاج و المیاه و اخفا و زنا و اخفا
 و انقا و بهترین آن زود ابوسل سیجی باران رستگ است **ی**

مو از رشتان یکی آن را بخار و کرد و لطافت بخار کی مایه پرا
 در پیش رخسار بر آن باستان بهترست خصوصاً که بار غدا
 و باد مایه شده با او باشد و باران میان متوسط باشد و باران با
 آید لطیفترست و آب باران آن مضمحل شد بسینه و آواز حضرت
 سره و وصل او از اصدات کند و اگر خوانند که رو و تنش شود بسیار
 نماند و بچمانند که در ترشتر کرد و چون تنخیر کرد و بچصارت کرد
 حضرت آن نماند **چشمه** در جوده بعد از آب باران نشانه
 خوبی آب چشمه است که سفید و براق و روشن باشد و اگر آب
 شرقی چون آید بهتر بود و بعد از شرقی تا لایت آنجا از کل سر
 بهتر از آنست که اگر سنگی چون آید و آنجا بر کل گذرد بهر از ا

کابل

که بر سنگ گذرد برای آنکه کل قند اشراج آب سبب هر چه است
 غلط باشد بصاحت خود بهتر نشاند اما باید که کل کاشته شود و در
 سیاه و سفید باشد و اگر بر سنگ گذرد و ترشتر شود آب چشمه
 روان باشد و روی آن کشاده و از شرشها پاک کند و اگر از نوبت کج
 رو باشد بخصیص بماند که با بوی و مزه بسیار زود آب چشمه را
 از چشمه بر نیاید داشت که کم آب سیاه دارد بلکه چند کوه
 کند و شتر رو و بهتر باشد و آب چشمه در رشتان کم باشد و در رشتان
 و این علامت رو است و نیست بلکه سبب این احتقان و احتجاج
 بخارات و حرارتست در باطن زمین در رشتان و توج حرارت
 ظاهر زمین در باستان اگر آب چشمه با غیر آب چشمه سنگی باشد در

یک عمل است و بهتر است که پوشیده باشد و آفتاب آید
 شاد و با جزای طیف را تحویل نبرد که اگر اکتفا غلیظ ماند که
 روان باشد گشاده و نیکوتر باشد **آب قوی** بعد از آب حمدا
 در خوبی برای آنکه قوه بخت خود پروراند و ناید مثل آب شکر
 بحد پرور آن آورده اند و در زمانه زمین بسیار مانده و آفتاب
 بر ضد منوع او دور تر باشد بر نود و بحر که لطیف و **آب حبه**
 بدتر از آب کار نیست برای آنکه چنانکه آب کار نیست
 و حیوان پرور آن ده و در زمانه زمین مدتی جوس مانده آب حبه
 بازمانده است که آن عدم جریان و حرکت و برکت که
 آب را چاه بسیار کشند تا شرح او زیاد کرد و کشید آن بسیار باشد

پای

جریان اوست و هر چند که شکر شکر شکر شود و آب چاه پر که
 در شرم و بعضی بلاد مختار است که آب روان در وقت است
 بجا هر چند که در زمین و رود و در زمانه زمین جوس مانده
 وقت است با شکر که آب سرد پرور آن آید و شکر قوی است که
 میان آب حبه و آب روان باشد دیگر بر آتی دیگر در وقت
 که اصل شکر بر منوع نموده اند جمع کردن میان آب حبه و آب این
 چاه مرکب از آن و آب است بر ضد منوع قوی است که میماند
 مکرر و دیگری او را در زمانه **آب نر** بدتر از آب حبه است
 آن است که از زمین بر آید و در کو تا جمع شود و بماند و ظهور آن
 بنوعی که بسیار مانده اوست و شکر است که در زمین است فاسد شده

و آب نیز در غلظت و قسا و او چنانکه **آب تیزه** در غلظت و قسا
 که در کوما و قیاس جمع شود و مثل بنده غلیظ و فاسد باشد
 و در رستان تیره که بنده غلظت او زیاد کرده و تو تولید کند
 و در بستان سیر گرم شود و ضرا و تبهای غرضی تولید کند و مداوم
 آب بطایع اجابتی شمی نیز و لاغری بدن و بی اشتها و شکم و سختی
 اشتها تولید کند و بواسیر و جنون او رام و استسقا از آن پیدا
 و خور و آب بطایع اجابتی شکی را تشکیل میدهد بلکه زیاد کرده
 بواسیر تشنه میجاری با اشتها و طعام زیاد و تشنه و طعام
 که از این آب پیدا میشود و در وقت ازویت بکجه بکرات که
 سودا تولید میکند و سودا باعث اشتها میشود **آب غلیظ** که در روزی

بر

آب اجسام غلیظ متکثر شود و غلیظ در آن بسیار باشد نشان غلظت در
 جوهر آب باشد و اما بنظر سرطان و مایه حیوانات غیر از این است
 بگو باشد زیرا که این حیوانات از مخلطات آب غذا سازند و آب
 را خالص کرده اند **آب تیزه** که رسیده و سنگ که در کجه نشانه
 تولید کند صاحب اسهال از آن که نفی باید **آب اجابتی** در فراع
 و ارسپه بعد از است که منبج آن آب باشد و مجمع آبهای بعد
 بد باشد که نفس شکم و جسم سول و فوج آورده و پیشگرم را نرم سازند
 و سبب اسهال و حج شوند و مناسب اسهالیت و بهتر از هر آبهای
 معدنی آب زمینی و غرضی است که از معدن طلا و نقره کیده تولید
 حراره غریزی دارد و با لئول و خوش و صعبان نافع است خصوص شکم

و حسن اول و کبریا معنی دارد **آب رها** حسن اول و قوی تمام
 دارد و قوی صفت آورده و صفت و مدارات مدار کند **آب**
صدی قوه کوهانی و باه و اشها و دل و جگر را قوی دهد و صفت
 آورد و دریم بر زبرد و در کبک و کوساز و ما سبال و در بینه
 و شستن می آید صید می زد در عین نگاه دارد **آب نجیسی** با ستفا
 نافع است و من و غار و کوشش و چشم و اشها ضعیف و صفت
 را اوقاف باشد مناسب است **آب نوشداری**
 شکم نرم کند هم خوردن هم در آن شستن تو ابله صلح باید کرد
 تزیید و تخمیف کند در آن شستن رقیق و قوی رساند به نرف
 حیض و اسهال و بواسیر نماید و در تب آورده و تخصیص در خواهی

آب ششی

ن

مزاج **آب برقی** و شش و معده که در طبع بسیار است
 نماید و پیشگرم سازد **آب کبریتی** بدن را گرم و خشک سازد
 بدرد سر و کبر و در هم نفع رساند و جرب و فایزیدان بخسار نماید
 باشد خواه خوردن خواه در آن شستن و اراضی در آن فایده دهد
آب زفت آب شیر مثل آب گوگرد است بکرات او در آن
 شست بکرات و صفت را گرم سازد **آب شور و آب دریا**
 اول شکم را نه و چون می بگذرد شکم نهد و بدن را نفع دهد
 و خون را سازد و خوردن آن جرب و فایزیدان آورد **آب**
 از قه گیت عارضی در بدن اثر دارد و کیفیت عارضی آب یا
 بروقت یا حارزه و برودت عارضی آب یا کتله از اشط

کبریا
کبریا
کبریا

جبهی دیگر است مثل برف و یخ یا خزانست و هر یک را کلمی
آب یخ و آن بود و جاست یکی آنکه یخ و برف که در
 و آب شود و دیگر آنست که آب را با آن هر دو سازند و
 حکمی است **آب یخ** بهتر است که آن آب از برفی باشد که
 بر کوه و در کیتان زمینها چیده است باشد **آب یخ** بهتر است
 که از یخی باشد که از آب شیرین بگیرند نموده باشد و آب که
 از که اشمن برف و یخ حاصل شود و غلیظ باشد بر چند از آب کوه
 بسته باشد برای کوه بواسطه جو و غلظت در پدید آمده و لطیف او
 تبدیل شود لذا آب یخ شده چون که از شود و مقدارش که از
 اول باشد و برف و یخ بصفت اعضا و عصبانی مضرب بود و کوه

را سرد سازد و تجویض که مزاج این اعضا و اعضاء غلبت سرد
 که این شخص از آب بنیاید سرد است از آب دیگر و چون فصل
 و عضلات و نخاع و دماغ و عظام و دندانان انصرفت رسانند
 و بعد از جماع و حرکت عقیف و حمام انحرار از آب برف یخ
 نمود و کشته اندک شکی که در شب و قهقه شود با آب یخ و برف یخ
 که طعمی گرم و شور خورد و باشد که اندک اندک گشاید
 زیاده کند و اگر این مضار در جوانی ظاهر شود و سن که بپری
 ضامن بود آنست و آب برف شکی آورد و وجه آن گشاید
 که بخاری که ماده کوان ف است در رو باقیست و آب که
 یخ سرد ساخته باشند بعد از طعم شویت غذا زیاد سازد و

منضم شود اما بقدر اعتدال باید بستگی تجزیه باین شود و اگر آب
 فاسد باشد و خرد آن چار شویخ و برف یکیزه در آب
 انداختن بهتر از آنست که از پر و آن آب را با آن سرد سازند
 تا با خلط آب حاصل از برف یکیزه اصلاح یابد آب سرد
 بنسب جوان مقدار معتدل باشد و در وقت لایق وارد بدن
 موافق اصحاب باشد معده را تقوی گرداند و منضم شود و در
 طعام آورده و تجویف در معده گرم و اگر سردی آب با فراط باشد
 آب خ از آن ظاهر گردد بدماغ و نخاع و عصبانیت
 و حاصل معده ضعیف که نه آتش سرد باشد و اگر سرد تمام
 مغز بود تجویف در ایام طولیت و کوتله اما جوانان تحمل آن دارند

نقص

خونساکه معده و بکراتش گرم باشد و بخوردن خیرهای گرم بنده
 مقادیر باشد آب گرم که آب شکر گرم سزید بجزارت است
 گرم شده باشد معده را گسست گرداند و منضم فاسد سازد و
 نیم گرم غمیان آورد و اگر بجزارت یا بل باشد چون غمیان
 شود معده را از فضلات و بلغم ناک سازد و شکم نرم گرداند
 اما مداومت بر این سستی معده آورد و جوانان که نفع نمیکند
 از آن نباید مصلکی در آب بچوشانند و بر غمیان معده پاشانند
 و در رستان بعضی اوقات اگر صبح یک پالده آب گرم خورند
 را از فضلات و فضلات پاک گرداند و کانه فنی کند و گفته اند اگر باکی
 آفتاب گرم شده باشد غسل بدن کنند بر سر آوردند از بویست

مذموم و فسی است و آب سیرکرم و لیمو کشید و بوی مشک در آن
 ساکن گرداند و اعطای سینه بر آرد و اصحاب صبح و مالتویا و در
 سینه طبعی و بار در مد و جوشن طبعی و در هر کس که شش و نوزاد
 سینه تمام نایفت و بول و حیض براند **جمعه دوم** در دران
 ابهامی وید آرزوی نوزاد اصلاح ابهامی سمانا و در آن
 چون ایند که بداند که ام آب سیرکرم است که کم است و بخند و معلوم
 کرد **اول** کمال این طریق که ظرفی در کوه ص از دو آب سرد و
 هر کدام که بکس تر باشد لطیف تر **دوم** آنکه دو باره پخته
 که تساهلی از آن باشد از دو آب تر سازند و بگذارند که بکوشند
 خشک کرد و بخاف تمام پد کند بعد از آن کشند زنده که بکس

بانه

باشد آب و لطیف بود **سوم** آنکه شخصی خنجره زنده از یک نوع
 طعام از یک آب بخورد و خنجره زنده دیگر بعد از آن طعام را
 دیگر بخورد از هر که ام که در مده کل کثیر باشد و مضمخ خدا تهر بود
 و لطیف باشد و چو کمال بقدر از نوزاد کثرت **اما** اصلاح ابهام
 بخند نوع تو آن که بر تصدیه و آب غلط توغ و شور و مانندان
 چون تصدیه کند آب صاف لطیف حاصل شود و برای آنکه در تصدیه
 لطیف است اول مصدیه شود و معلوم است که اجزای ای را زرقی
 لطیف است و اکل کشی را چون آب شیرین کم شود آب سرد را
 تصدیه شیرین سازند **دیگر** بر طبع اصلاح کند شرح میخواهد که بعضی
 جهال کان ده اند که طبع آب موجب غلط آب میشود و آن

بکده آب تشابه الاجز است که شش یا نیمه جو و درستی
 باشد یا نیمه از صیغ ارضی که جوهر آب را غلیظ سازد و در طبع
 زایل گرداند و جوهر او بی ظاهرست و وجه دوم آنست که
 اجزای ارضی مخلوط با آبست و آنکه خرق آب کند و برینشید
 و آب صافی و لطیف بماند و طبع اجزای آب را تقوی کند
 تا جوهر ارضی تیسر را بسبب شود و آب فاضل باقی ماند از آنکه
 آب کم رسوب چون طبع نمایند رسوب و تیسر شود و آب
 شور و بوری چنان اصلاح کند که تیسری مخلوط سازند و چند
 نوبت صاف کند و بعد از و غذای جرب یک کند و گفته
 که کفین مایه که اصلاح آن کند و قابض در آن بداند که منع

اسهال

اسهال کند **آب عینط** را چنان صاف کند که کبریا بی اثر
 حل کرده یا آب کرده آلوده کنند و آب غلیظ را با آن
 صاف سازند و مطلقا و متعاقب بعد از آن می کنند
 و سیر و سایر خصوصاً مغل غلیظ است و تریاق همه بهمانی فاسد
 سیر و سایر است **آب تخ** را بخیبهای چرب و سیرین اصلاح
 کند **آب تمغن** را بر بخوا که غموج سازند و خربهای
 گرم و غذای گرم با آن بخورند که سبب زیادتی شود
 و اگر آب کینفت فاسد مضر داشته باشد گفته اند که بخورد
 را در آب بنزند و صاف کند **جدی سوم** در تدریس هر
 تیسری آب از برای صیغ الفراج در کینیت چنان باید که در

به آلوده درج

سردی فواظ باشد و کام و دندان سردی آن مفر شو چو
 که آب بغایت سرد حراته معده و بجز فووش مذ و دماغ و
 و اعصابی عصبانی را مفرت رساند جای که گشت بگو کند
 اعتدال بجانب سردی میل باشد انقدر که نفس از خوردن آن
 راحت یابد و تکسین حراته معده و بجز نماید و اندکی از آن قه
 تشنگی کافی باشد و اگر آب بعد رایتی سرد نباشد بیک
 و غ از پروان سرد سازند خصوصاً که برف و یخ نیکو باشد و
 گفته اند چون یخ از آب نیکو نموده باشد سرد و طریقی
 و حق آنست که از پروان سرد کردن تهرت هر چند که یخ از
 صید نموده باشد رای آنکه هر جراح بکند از دو باب غلط شود

اعطاف

در غلط آب بخورید که گمانه شرب بد باشد که این کام
 حاصل از برف و یخ اصلاح آن کند چنانکه گشت و ارماع
 آب برف و یخ مفرتهای غلیظ طاهر شود و اعصاب اعصابی
 عصبانی را از آن میان کلی رسد و چون در آن آب سرد
 برف و یخ ضرورت شود بر بالای طعام خورد و به سنگی پاشند
 که این کام بد و ختم شود و معده را هیچ سازد و وقت و نه
 بشرطی که مزاج معده در اصل سرد نباشد و غیر کما تفت طعام کم
 اندک بوده با بسیار در اصلاح آورده و آب را تهیه
 طعام آن وقت باید آتش مید که حرارت معده خوب گویا
 و بر طعام سولی شده و در وسط طعام و بعد از آن بی طعمی است

خوردن سبب خفاش شود و در میان غدا بعدی آن شربت کرمی
 که معده او گرم باشد که این شخص از خوردن آب در میان غدا
 و شامی او زیاد کرد و در غلای معده او خوردن سبب
 و چسبندگی از آنکه خصوصاً با شربت و در حمام آب سیر
 آسایش نفعی بدست و این شخص می آید که از حمام پون
 برسد و آب سرد شده آتش میدهد حال اعصاب او محسوس
 و تشنج کرد و معالجات اصلاح نیافت و فلک شد و اگر تشنج
 مبر شود اندک و از کوزه شراب بطریق امتصاص اندک اندک سبب
 بلکه در جمیع اوقات آب را با شکر و قند برنج با بد خوردن آن خوردن
 در وقت عدم تشنجی نمودم است و مانع را سرد و در زمانه و در کام

آور

آورد و تشنجی که از بنفشه شور باشد آب خوردن نفع نکند که
 موجب زیاد تشنجی بود بلکه تشنجی تیسرین علی جاست و چون
 خواب کردن آن نم را تحمیل دهد و خوردن نم را اصل تشنجی
 صبر نماید که در که حضرت و آن بعد نفعی طباطبائی در تشنج سبب تشنج
 کرده گفته اند که اما الما فوقه العشق گویند پس این طباطبائی
باب سوم در خواب و بیدار و تشنج بود و جمله است **محمد اول**
 در حقیقه خواب و بیداری پانجاه تیره و تاثیر هر یک بر بدن خواب
 عبارت از بارگشتن جازه غریزی ارواح از ظاهر بدن باطن
 از برای تضم غذا و تراحث قوی و بعضی تعریف خواب
 چنین کرده اند که النوم ترک النفس است حال الجواس طباطبائی حاتم

بین

و پداری تعین است خواب دو قسمت طبعی و غیر طبعی
 بر دو قسمت طبعی علی الاطلاق و طبعی لا علی الاطلاق و طبعی علی الاطلاق
 خواب است که جهت منضم غذا و تعجب مواد و استعجاب طبعی باشد
 و طبعی لا علی الاطلاق خواب است که از برای مصلحت و استعجاب غیر
 طبعی واقع شود و فرق میان این دو نوع آنست که از برای مصلحت
 مثل طلب بدن صحیح غذا اشتهای بدل تعیل و دوام از برای
 طلب بدل تعیل غیر طبعی است مثل طلب بدن صاحب اسهال
 غذا را و خواب غیر طبعی سبب است و پداری غیر طبعی هر
 دو وجه استیجاب مردم به پداری غلبی است که افعال و اعمال ضروری
 میسریت الادر پداری و وجه استیجاب خواب آنست که از برای

بجهت لطافت نرد و تحیل میزند اگر پداری از حد طبعی بگذرد و کسب
 شود و مد و مصلحت کم رسد و ارواح با تمام تعیل رو و پس با عادت
 که ارواح را از تعیل متنی نگاه دارند و تا بدل تعیل نرسد این امر
 الا با نگر روح از عجاج میل باطن کند و جمع شود تا قوه کبر و خواب
 عبارت از اجتماع ارواح است در باطن بدن فایده دیگر و اولاد
 در آن بدن و منضم است تا غذا بهتر منضم شود و جونی وقت خواب
 کردن ارواح در باطن متعین میشود از ظاهر بدن و در یکدیگر و از این
 خواب کردن استیجاب بر پوشش زیاد میشود و سبب خواب طبعی
 یکی بخاطر تعدیل رطب غلبت که بدعا رسد و با ارواح خروج کرد
 آلات راست کرد اند و روح را از خروج و ظهور آبدن

بشمارع مانع شود از بقیه بعد از خوردن خواب آید و در خواب
 جمع قوی نامری مثل شیدان بیدار می شود و با زمانه اتوی
 طبیعی حیوانی که افعال آنی وقت خواب نیز ضروری است
 و اما کما که در خواب و در وقت بیداری و با شنیدن افعال
 نفسانی ضروری در مدته حیوانه مثل غسل ز حال طبیعی خود بر مانه
 و تا نیز خواب در بدن مثلث شود و بحسب مقدار زمان خواب مقدار
 ماده در بدن کیفیت ماده اما بحسب مقدار زمانت که در آن
 اگر از قدر لایق زیاده شود و قوتهای نفسانی ضعیف است کرد
 در طبیعت و بنظم برود زیاده شود و حرارته غریزی بوی که در آن
 قدر متدل لایق کمتر واقع شود و طبیعت ضعیف شود و قوتهای نفسانی قوی

کمال

کمال پیدا کند و مضمق ناقص شود و بدن خشک و لاغر کرد و چون
 زمان خواب مقدار اقبال بشد قوی طبیعی تمام قوه کیه و بنظم
 و بدن قوی بگوید و در صحنه ای شود و حرارته غریزی اشکال
 و میسخر با بسیار فایده و در خانه از جای کسب متولدت که کبر
 کاموی بخوبی متعدل نماید و میخورد و موی کشته که آنی آن علی النوم
 در بعضی شیخ در غیر این مضمق نماید که لای شیخ مضمق ترطیب النوم
 و خواب تسی و اعی بر طرف سازد و ایندانه از خواب کمال
 قوی تر شود و در صفای خاطر و قوت اعصاب شکر کرد و اما تا نیز خواب
 بحسب مقدار ماده در بدن کیفیت ماده چه چنانست که خواب
 اگر حطلی مستعد یا غدا می متعدل در بدن باید از آن مضمق که در کسب سازد

و در حرارت غریزی و ارواح افزاید و بدن گرم کرده اند و اگر
 امتداد واقع شود در معده غذای غلام و در بدن ضعیف
 عاصی برنج باشد حرارت با لکمه غنیم باطن تو جوشد و در
 ماده غذایی ظریف مانند قریب بجائی که در اول بهائی غایب
 میشود پدید آید و از لرزیدن پشت و ضوضای و سقوط قوه
 بر غنیم و نصح آن قادر باشد این ماده را بجز که آورد و در بدن
 سازد و اگر آن مخلوط ضواری گرم باشد حرارت خسته تو کند و اگر غنیم
 بروده ظاهر شود و اگر سو و آب باشد آزار سو و اطوار کند و اگر حجاب
 بر غنیم بدن واقع شود و بجهت افراط تخلیل ارواح سبب روده
 و بدن ضعیف کرده و چون آب متبدل باشد بر غنیم متبدل

غالی

قابل غنیم و نصح و از دشواری سبب را که بدن قوه غنیم است
 قوی کثرت روح و رطوبت بدن فزونی باشد و صیقل امراض که در
 بی سستی ظاهر از حرارت هوا و بسیاری شش غرق کند سبب آن
 امتدای غذایی یا غنیم باشد و محتاج به تنفرغ باشد اما پدید
 او در بدن نقص تاثیر خوابت قوی طبعی ضعیف سازد و
 نفسانی و حواس آلات حس و حرکت را تو کند مادام که با
 نرسد و چون پداری با فراط انجامد اعیان ماندگی آورد و در
 سازد و چشم مفلک رود و پسته بر دماغ مستولی کرده اند
 عقل و ضعف دماغ آورد و از برای آریته و پسته که در ارواح
 کند و مواد محرق سازد امراض عاده و فساد و انفال دماغی تو کند

و بقیه قوط تخمیل طلب بدل تا تخمیل اشتها آورد اما مستقیم
 کرد اند و بقیه خواب شپه بگوشت و پداری شپه حرکت
 و نقل آن عالی است میان خواب پداری نیم برهوش قرار گیرد
 پدید را تغییر سازد و کاهی با فعال خواب شخول کرده و کاهی بوارم
 توجه نماید معتمربوش و وضع در یاج او و کنی در مجله دوم در بد چتر
 بخواب و پداری بر اصحا و اجبت که چون وقت خواب آید
 پداری خستیا زنگنه که بربف و دماغ شود و اما فصل که جهه اشتغال
 بطالع در شبها خوابی بسیار میکشند این را ما خولیا و نکلا است
 فاسد و پوسته و مانع بسیار عارض میشود و چون او پوسته زیاد
 کل واحد از پداری نمود اشعب زیاده و بیگیری میشود و چون طلب علم

ل. ۱۰۱

لی و در جراح و دوام فکر و عدم فراغ میزیت بر قایه مزاج
 دماغ باید کرد و در استیلا سوتنه نگاه باید داشت و روغن
 با دوام و روغن کب و بره و دماغ باید مالید و در پنی باید کجانی
 باید که عرق و متصل و متصل القدر باشد و قوی را تیپ بد و در
 ساعه است تمام آن در شب الا یک ساعه در روز که تبه بد و عام
 صبح خستیا کرده اند و اگر غذای واقع نشده باشد خستیا
 برای ترا خوار توب و چون غذا از قدر لایق شتر واقع شود و خوار
 نیز باید افزوده و بهترین اوقات تبه نعم طعام است که غذا از
 اعلی شکم که شته باشد و فسخ و ترا تو کم شده بواسطه آنکه جوی آ
 بر امتحانی صده و واقع شود و حراته با یکدیگر یا طن میس کند و حایته

مثل قشوریه طاهر کرد و خاک که در آن گشت و نیز امتلا کجاست
 اجزه و ریاح مانع اتصال خواب شود و عمل حادث کرد و اگر
 طعام منور از احوال معده نماند شسته باشد قدی چند برآه رود
 تمویج خواب شوند خصوصا که در اکل زیادتی واقع شده باشد
 و خواب بر ظاهر معده و کسبکی مذموم است قوه ساطع ساز
 و ارواح تجلی رود و بدن ضعیف گردد و خواب شرعی
 و متصل باشد بجهت تاریکی در زمین ارواح از طلق خارج باطن
 و بجهت برود هوا که مسامات بدن از دو بجهت انقباض از احوال
 و اتصال یومی بازمانده و با تراجه مایلت و بجهت انقباض
 خواب روز غرق نباشد و بسبب درنگ و شمی پزوستی

سد

ع

عصب نضع شهوه و کتله و بنامه و کجاست و قوی است
 ضیف گرداند و سبب امراض ربطی کرد و مثل نزل و بهما و
 ربطی و چون کسی بخواب روز مرقه شود ترک آن تدریج نماید
 و اصل مسات خواب جبهه مد و ضم است که ابتدا به
 راست کند و بعد از ساعتی به پشت چپ نقل نمایند و کجا
 چپ اندر توقف کند که نفع تمام شود و بعد از آن کجا
 راست بکند که تا غذا تهر از قه معده گذرد و بخاک گشت
 و بشکم خوابیدن حازه غریزی جمع سازد و در نفع شود
 چشم حضرت محمد پسین است خوابیدن سبب نفعها شود
 سکتة و جابو اسطه آنکه جاری فضول دماغ در بطن معده اول

بطرف سطع فوق شد که مواد از آن مجری برقع و از بر
 رتخیزن چنگ دفع میشود این کام فضول ذایع شکر میبرد باغ
 میل میکند و در زعفران باغ خون مجری دفع فضول است این
 نادر و باغ می نماید یا بر نخاع و بعد از انصاف نیز در دست
 ذایع ذایع میشود و بر پشت خوابیدن کافیه است که بگوید
 قوت کل بدن دارد و عمل که آن قالی میانه خواب است
 چنانکه در کتب مشهور است و قویترین **باب چهارم در**
حرکت و سکون بینی شش بر سه جهات است جلوه اول در پنا
 اقبام حرکت انواع ریاضت **حرکت ران**
 کرده اند و خروج از قوه بفعل بر پیل تدبیر و سکون انبساط کرده اند

۳

بعد حرکت از شایع ضعیفی حرکت باشد و توفیقات دیگر نیز کرده
 و فاعل است که حرکت از عظم تر است و وجه استساج حرکت
 که چون غذا وارد بدن میشود تمام آن خرد بدن میگردد و دیگر کار
 فضا و آلودگی از بدن میماند و چون انقباضات در ران است
 شد کمینه و کیفیت غیر میسرند و دفع آن پوسته بسیار غرض
 زین بسیار دارد که اگر سهله از سمیت و منافذ و پشه عالی
 و مع دنگ زینانی دیگر دارد بواسطه آنکه سهل است که غلط
 منفرد میکند صالح ششیم تیری برد و خانیچه تواریک میگرد که گله
 نیقی و نیکی و از اعلا طون قوت شرب الله اگر هم ریخی غله
 فرمایند در با عصب و ریاضت بهترین سبب است از منع خروج

ادویه ۴

در بدن و عاقل و در تدبیر و تمیز که بد که نفع است ریاضت شیراز
 نفع است غذا لطف و او در همه است زیرا که در اصل
 راز یون میزند و گوشت بدن ناقص میگرداند و ریاضت عمل
 فضول سینه ای که گوشت بعضوی رسد و دلیل برین صحت و قوه بدن
 اصحاب ریاضت و عیبت که آنچه با آنکه در غذا غلطند
 بگو که غذای غلیظ می خورد که ریاضت میزند و عاقل و کسب
 اندام که بد که هر که بر ریاضت قادر باشد شش از جزو غذا
 احتیاج ندارد که در تدبیر غذا استخفا کند و عمل تمام کبابی
 اما صاحب را در قیاس است با آنکه از بد پدید آمدن خطای تمام
 و از غیر نایب با احتراز کند و بدن پاک گرداند چون کبابی فایده
 از بدن

از بدن

در ریاضت یا شد از برای حفظ و انباشتن حیات و عزیزی
 دفع ماده از آن بسیار گرداند و از امور ضروری میگذرد و هر که
 با تمسک بکلیت و یکتبه به تمام قسم شود زیرا که عیبت یا
 یا صحت یا مقدر باشد و عیبت که کثیر یا قلیل یا متوسط
 از ضرب سرد در دست حاصل شود و عیبت از مجموع را
 ریاضت نام نمند و از برای حفظ خستیا که در اصل
 ریاضت در بدن عیبت اقسام مذکوره و عیبت بنا بر سه
 اعمال مختلف کرد و مثل صفت صدادی یا قوی است که در
 و تحریف افزاید و قصاری یا صفت که از خود حاصل گردد که
 ریاضت عیبت با کثیر تربیت کند اما تاثیر حرکت از جهت کثیر و کثیف

معدل؟

در عیبت با کثیر تربیت

عادت

که حرکت شدید عقل پس از تحلیلی و حرکت ضعیف عقل که حرکت
 تحلیل پس از عقل کند و بحسب ترکیب نیز مختلف کرد و مثلاً حرکتی
 که عقل پس از تحلیلی او با قاطع باشد و قوی قلیل تحلیلی او پس از تحلیلی
 و حرکت ضعیف عقل او پس از تحلیلی باشد و علی بن ابی طالب عقل سلیمان
 نقیض عقل حرکت تهرید و تربیت کند و بلاده و کسان است
 و ریاضت را حکما تعریف کرده اند بجزئی که مضطرب شود
 به نفس عظیم تر و ریاضت جزئی قدر قلیل و قوی است
 واقع شود و دیگر تداپه موافق باشد ایکن دانند بدن را از وضع
 مادی اکثر از اجزای حرارته خیزی برافروزاند و حاصل در باطن
 حکم کرده اند و بدن را مستعد قبول غذا سازد و مجاری مسما

بلند

بکشید و حصول بدن قوی سازد و بوقوع دفع که در **ریاضت** بود
 قلم است فاعل و غیره فاعل است که مقصود از حرکت
 نفس ریاضت باشد و غیره فاعل است که مقصود عملی از حال
 انسانی باشد مثل زمین کردن و عداوتی قصاری بود و ریاضت
 یک از این یکی و جزوی باشد که است که تمام اعضا
 کند جزئی که در شرب و سباحه کردن و جزوی است که مخصوص
 حرکت کند چون است که ریاضت نیند است و ویدن خطی
 باریک که ریاضت چشم است چنانچه مذکور شود و دیگر
 از آن قلیل و کثیر و معتدل شدید و ضعیف و متوسط باشد چنانکه
 این اقسام را ریاضت بسط گویند و چون حرکت از این اقسام

شود آزار ریاضت مرکب گویند بر سه تقدیر ریاضت با باد
 می باشد اول با باد و مثل قصاری با باد و مثل کشی کشش اول
 مرتبه است از برای آنکه اثر ما در موافق اثر ریاضت با باد
 است و نیز موافق است و نه مخالف اول مثل صدای دوم
 مثل قصاری سوم مثل کتبه و اقامت ریاضت کلی در کتب
 طبسیار مذکور شده آنچه با باب عت مناسبت است درین
 مذکور کرده و از جمله **توضیح** است که نیز در این لایقین است
 و در عارضی استن این اتفاق می ترست و در ریاضات قویه کشی
 و در ویدین شمشیر بازی کردن و اسب سواری و هر یک از اینها
 نفس و بدنت سرد و از ریاضات قویه میدانیست که

بافز

ریاضت کند و ساقی خمین استیاری که و از حدی همین است
 ریاضت و حرکت نماید و نهایتی همین است که برود بعد از آن
 باز گردد و در هر بار در شش با کشتن اندکی از رسا گویند که در میان
 میدان ایستند و کشتن شش از ریاضات بنویسد امر آنها
 مزه مثل فالخ و استقامت را از اینها و داخله حرکت که او در وقت
 وضع کند و قویه معده نماید خصصا که اینانی یاد آید که این هنگام
 ریاضت نفس در بدن هر دو باشد بجهت بدل احوال از حصول این
 وضع و خزن **اما ریاضت جوی** هر عضو ای ریاضتی مخصوص
 که جوی و جوی لایق واقع شود قویه آن عضو نماید فکر و خط و خول
 و ماغ را و قوی که مخصوص با دست قوی کند و خواند نظای

و نظر کردن غیر مایه ابق ریاضت چشم است و شنیدن
 لذت ریاضت گوش است و ریاضت لطیف است و شنیدن
 صورت مایه عظیم ریاضت قوی گشت و دفعه فریادی عکس
 چینه شمل مصکلی کند ریاضت و مانع انداختن قوی
 مراتب در ریاضت مقل و خجسته و اوقات باطن مختلف است
 باید خواند بعد از آن تدریج بند ساختن بعدی سبب در نشود
 و نفس نکه داشتن از که آتش در از کشیدن ریاضت است
 و نیک و نیرانه اشمن و چکر کشن ریاضت دست و باروت
 و بسیار ریاضت است و استقامت ریاضت پشت وینه است و بلند
 نشستن و پاهای حرکت و ادون ریاضت ساق و قدم است و پاؤ

رفیق

رقص ریاضت پایی تمام بدن است و هر عضو که بر ریاضت می شود
 بر نوع آن ریاضت قادر کرد و همچنین هر شخص بر ریاضت که عادت
 کند چنانچه قدرت پیک بر پاوه فرسش شتر از حالت و قدر
 حال به بار برداشتن شش از پاوه است بقواط که بدن از عادت
 ما و انکاش ضعیف فاعله حاصل به عمل بقیده و انکاش شتاب قویا
جمله دوم در تدبیر تجمیر ریاضت و وقت ریاضت آن است
 که غذای شب منضم صمدی و عروقی نایه باشد و با بعضا رسیده و وقت
 خوردن غذای یکریاضت و نشاندن آن منضم عروقی تمام شده است
 که رنگ بول اترجی باشد یا نه کی از آن گذشته و تمام بول
 متقل باشد و اگر رنگ بول سفید باشد دال آنست که

که هنوز منضم تمام شده و اگر صبح بوال زیاد باشد و بنا بر میل
 بود دلالت بر آن کند که عدیست که در عروق غذا منضم
 و وقت ریاضت گذشته پس هرگاه اعتدال تمام و اریضه
 لون از قاروره بریند وقت ریاضت باشد قضا غذا
 سابق را دفع کند و روده و شانه را از بول پاک سازد و کک
 استعدا و خاچه بعد از این که گویشود مشغول کرد و اگر بدین
 باشد و مسامتت به دستمانی بر وجه قماشین این باشد
 و علی بن اسیر کمال الضایقه گوید که بعد از کک مذکور بدن
 بر روغن شوق مزاج چرب سازد و بعضی تجویز روغن کرده اند
 تجرب دید وقت آنست که اگر روغن شوق مثل روغن مانده باشد

لین

مسامات بشاید و غصصات را نرم کرده اند و بجز که منضم نشود
 و پشماد این کک با کبکی یاد و هر چند ریاضت زودیکه شود
 نیز باید تخصیص که مواد غلیظه در بدن باشد بعد از آن ریاضت
 و هر که مشغول کرده و در وقت ریاضت چون جزایه در بدن
 میگرد و جایز دشته اند که پیش از ریاضت اندک عطشی
 میکنند تا قوی و ارواح تجلیل برود و تفصیل این غیر مبین
 شد و ریاضت را با شکی نباید کند و بندرج در ستره شده
 نیز ایند بحسب اقتضا وقت و مده ریاضت بحسب امور
 از اینجه یکی غذا مقدم بر ریاضت اگر غذا مقدم غلیظه بوده باشد
 یا شیر واقع شده باشد ریاضت پیش از اعتدال باید و اگر غذا

لطیف و اندک بوده باشد ریاضت کمتر از مقدار بیداری
 مقدار مقلد دیگر وقت حاضر اگر کم و فصل تابستان
 کمتر از مقدار بیداری و فصل زمستان باشد زیاد از مقدار
 و از برای بهار مقدار دیگر محله اگر بدن باشد کمتر از مقدار
 باید و اگر مستحیف و تنگ باشد بیشتر از مقدار بیداری
 اگر کم باشد کمتر از مقدار و اگر سرد باشد بیشتر از مقدار باید دیگر
 قوه بدن اگر قوی باشد بیشتر و اگر ضعیف باشد کمتر دیگر سن
 شب کمتر بیداری و کوله بیشتر و بقیه در بقایات و مقدار
 زمان ریاضت بر غیر استسباب باید کرد یکی نیک بن دوم هر که
 سوم ریاضت کمی افضا و آمدن عرق و قوی که نیک استخسج شود و هرگاه

متخلّف

سالم

باشناط باشد و بدن بر آید و شکر در حضور وقت ریاضت
 و چون این حالات روی نقصان نهد و عرق زیاد و در سینه
 که وقت ترک ریاضت باشد این حکم ترک ریاضت باید کرد
 پدازند و چنانچه تعراط کوید که حکم که کما البدن را قه غما من مندی
 بر الا عیاض من ان کعبه بر الا عیاض و اگر ریاضت در وقت
 کند ای پدازند و در طوبات بدن باید و تحصیل بود و در وقت
 آورد و باید انست که در ریاضت و نوع عرق اهل
 عقیت که در اول ریاضت واقع شود و در طوبات و مواد که در
 جد باشد بر عرق دفع شود و دوم عقیت که در آخر ریاضت
 واقع شود و بخارات که از باطن بدن رختند بطاهر میرسد بر طویل

میکرد و وسیله آن بکین چون اینوقت رسد ریاضت بسیار است
 ترک آن واجبست چون آنکه ریاضت ترک کند با سنگی کم ساز
 و از ریاضت بتدریج فارغ شود بعد از آن این باره در دفعی بکسر
 نماید و بدینکه مانند کوشش کرد و در این اولک است و او گویند که
 باز آوردن وقت و نصیب آن در یک بعد از این کوشش خواهد بود چون
 از آنکه فارغ شود بکام رود و بعد از تمام آمدگی استراحت نماید
 و بعد از آن که کرده و وقت ریاضت معتدل است از این است
 باید و در این میان صبح خستیار کند و چون شب که تا در نیمه
 ضعیف است صبح بان هر دو که پیش از ریاضت غذایی از معدود
 مکرر که ریاضت بسیار قوی باشد که این کلام از غذای لطیف آید

باید خورد

باید خورد و در بهار و ترسب بنصف آنها را خستیار کند و چون نیم
 در بهار قوی است پیش از ریاضت غذای لطیف اندکی بخورد تا
 حرازه غریزی صحت پیدا کند و ارواح و قوی تحمیل از فواید که حرازه
 مشول غذا کرد و بنظم آن کند و در زمان بعضی از بهترین غذا که کم
 و چون نیم از بهار قوی است و شب در از تر غذا که لطیف است
 انحصار که ریاضت قوی باشد و پانیز قوی به بهار است فایده که
 در وقت بهار است پیش از ریاضت غذایی تمام باید خورد
 استلاریاضت غایت بجهت آنکه غذا را پیش از آن تا نیم از معدود
 می برد و بدین واسطه کثرت تحمیل محتاج و ششانی بخندت
 از عروق غذا تمام جذب میکند و عروق از بجز و بجز از سایر غذا

و سده آفتاب می گزیند و اگر ریاضت بر تن فرود
 شود آفتاب بر سر باید که غدا از سده بگذرد که این کلام
 کثرت و ریاضت بر تنای بدن ریاضت بر او میگوید
 کان انسان جمع غلامی این تعجب و در مجموع جمع اعصاب
 تابع جمع اعصاب جمع معده و آرزوی طعام اند اجزا
 باشد اندکی از غذای لطیف باید خوردن در استخوان لطیف
 غلیظ و اگر خطا واقع شود در وضع است که ریاضت بر استخوان
 از غلبه بدن باید که در وقت ریاضت بدن از خواره و برود
 و رطوبه و پوسته محفوظ باشد و اگر خطایی واقع شود باز
 و رطوبه بهتر از برود و پوسته و با پوسته مزاج زبان نام دارد

دوق

و چون بایسب المزاج ترک ریاضت کن حال او بهتر شود و بصلاح
 باز آید و اگر در بدن او بسیار باشد چنانچه ریاضت تحمل
 شود در ریاضت نباید کرد که آن را در جگر آید و سبب
 قوی شود و سبب کثیفی و غلبه خاک سازد و هر گاه استیحا زیاد
 ریاضت باشد در کتبه آن فروزون بهتر است **بجمله سوم**
 در دنگ آن اندکی است و استیحا بماندگی از چند جهت
 یکی تحمل مادی ریاضت از عضوی خاص و مصلحت به بعضی عضلات
 و اعصاب مثل عضلات کردن که مانده که از آنرا کند سوم
 مادی از عضوی عضوی مثل کتبه که در مادی از آنرا کند
 تعیب این تعیب سبب تخم رقیق است و در وقت مسامت

و بدن استعد ریاضه و تجلیل سستن بایستیم و فرغ تجلیل کرد
 و باز آرد و آن طوبه و فوره بدین این قسم خم در ریاضه یکبار
 و پیش از ریاضه هم اول از این خم مفیدست از برای استعد
 و بعد از ریاضه هم تا از ریاضه است از برای استعد
 و **دک** از قیل که هم می شود به قیل و متوسط و
 این متوسطه چون کین به قیل حاصل شود چون قیل شود قیل
 خوش آنت که به ستم و خرقه از برودت مالندگی که در اس
 آنت که بسته نمی م و خرقه نمی مالندگی کند و هر یک را
 اثریت دک که آنت که مرات دک بسیار باشد
 و تجلیل بسیار و از بدن لاغر سازد و قیل قیل آنت که جد

و قیل

و تجلیل اندک بود و معتدل متوسط باشد و بدن به باز زد
 صلب آنت که عضو را حکم گیرند اجزای آن حج میزد
 و مام بر بند و ماده که در عضو باشد رقیق گرداند و
 این بدن را سست قیل کرد اند و رطوبت را رقیق کرد و
 میانه است و دک خشخوشی که شکر شد و مام کشید و بود
 تجلیل برود و خش از برای استعد و ریاضه شکر است
 و دک املس صلب خون عاید و در عضو نگاه دارد و بدن
 فربه گرداند و از برای استعد و استعد و در دو جا رفته
 و دک محبت ترکیب اش از قیل کرد و از مزاجات قیل
 باید کرد و در دک استعد اتمه ای که نینسند و هر خبر است

زردیکه شوند و در قوه و شده افزاید تا رطوبات رقیق
 مستعد رخ شود و این دگک بحسب شمه شخص و وقت سال
 و قدر و کثرت ماده و سن مختلف شود اما شمه برای
 البدن قلیل با ضعیف باید و از برای شمه قوی کثیر و از
 برای تعدیل مقدار از برای لاغز نیز تعدیل مناسب است و از برای
 فربه کثیر و از برای کثرت باشد قوی باید چنانکه تصدق
 و بدن او قوی و از برای فربه شمه قلیل باید چنانکه کثرت ضعیف
 قوه اما وقت فصلستان دگک بقوه باید چنانکه شمه ماده
 و در استان اگر قحاج بدگک باشند ضعیف باید با قلیل
 ریح قلیل دگک مناسب است چنانکه بسیاری ماده و نقصان

بزن

نسبت باستان در پانزدهمین ایام مستان زینش واقع شد
 و تحیل مواد بسیار شده و در بدن ماده غایده و دگک
 اما کثرت و قله و غلط فخر زاده اگر در بدن ماده رقیق باید
 باید و اگر غلیظ باشد قلیل باید و در چنانکه قوی شمه برای
 لطیف را تحیل مبر و کثیف باقی ماند و اگر ماده بسیار باید
 باید یا قوی اگر اندک باشد ضعیف یا قلیل اما سن صریح حاجت
 دگک نسبت برای اندک رطوبات و غریزی است و بدین
 رطوبت قهوه و اگر ضعیف باشد رقیق است و اگر غلیظ با
 ضعیف و قلیل نسبت و جوان چنانکه حراج و لطافت و لطیف
 او را نسبت و کثرت را در قوه و طول باید افزود و جوان

بدن ترکیب یافته از اجسام مذکوره و لکن مناسب است
 باید نمود و در لکن استعداد بعضی بخوبی روغن که اندازد از بی
 زنی اعصاب او تار و تریق داده و بعضی منع کرده اند که روغن
 بار خالصه و تمام و تمام تحمیل است و حق آنست که روغن صفت
 مثل روغن بامونده و شبت مناسبست خصوصا که در اعصاب و عظام
 سخی باشد تا بینه رضع ضربه نماید و صفت مانع قدیم شود و در
 روغن قانص اتمار کند و از روغن که تین شام داشته باشد
 منع شود و در کتد و مسکه از آن نیز اعتنا نمایند و مسکه از آن
 منع شود و لکن اگر در اختیار کند و آن لکن و نوع است که
 از آن تحمیل اتفاق می افتد که تحت الجمله آمده و در اینجا آمده و دریا

ش

تحمیل آن کرده تا آن فصلیه است و نوع دیگر که از آن
 در طبوبات بدن باشد تا تحمیل نماید دارد و حراره و طوبه
 به بدن باز کرده و در تقویه لکن است و این است و البته بر روغن
 نرم سد و زنج بد را چرب است مثل روغن کبکج و بادام شخص که بدن
 متخصل و ضعیف باشد و فصل استمان باشد که در این حالات روغن
 باید مالیدن تا سید و طریب شکر که موثر است از البده و قوی البدن
 فصل استمان چهار روغن که باید مالیدن اول روغن باید مالید و
 را نرم کرد و این بعد از آن توجه و لکن باید شد و اگر در این
 تحمیل باشد روغن صفت خستار باید کرد و اگر او تسدید باشد
 روغن مرطب و طریق این لکن آنست که اگر نفس تحمیل باشد

بدلت قوی نمایند و معتدل نمی کنند و اگر مخصوص و قید باشد
معتدل خستیدار کند و بدستهای مختلف تا به اعضا رسد و در وقت
دک و بعد از آنکه اعضا را بکشند نفس نازد و کشند و نقطه
کلاه و از آنکه با اعضا است میزدند و شود و بقیه فضیلت است
و همچنین فضیلت شکم را گاهی نازد و کشند و گاهی است که نازد
مجموعاً تمام اعضا را با دست می کشند و دست به می کشند و بقیه فضیلت است
از زیادت بعد از آنکه تمام نازد و در وقت است و در وقت
تا خیزد و کثیر شود و در این فرایند و نری نمی کنند نه بصورت و نه در
در اطفا که تسبیح به نشو و نما دارند و در جوانان کاملان نازد
و چون خطا در وقت وقوع شود اگر خطا بحسب کیفیت باشد از این فرایند

۱۱

که اگر شخیل باشد بهتر از آنست که در جانب نرمی باشد برای آنکه
دک صلب توقع از او تکمیل است و در آنکه او تکمیل آسان است
از طایفه استعداد بدن و در این واسطه آنکه در صلب بدن قوی و نازد
آفات خارج و داخلی این همانند ولی بر عکس است و اگر خطا
کیه باشد اگر از جانب کبی و قوی شود بهتر از آنست که از طرف
از یاد باشد چنانکه ماده که بجهت نازد در بدن قوی نازد
تانی آن میکند و باوسه سحی و دیگر آن است که چون خطا واقع شود اگر
جانب نرمی باشد بهتر از آنست که از جهت صلب باشد بواسطه
آنکه در صلبه توقع تکمیل است و منفرت نرمی قوی تکمیل و صبر قله
بر یافته می شود که در نینز افخاضی آسان بر از تکمیل است و سخن این

الریس

الاحیاء

مواضعی که در این کتاب است **جمله چهارم** اما ندکی بدن از ریاضت پیدا
 و از غیر ریاضت نیز باشد و در اینجا تیر آنگه تابع ریاضت است
 مذکور میگردد و این که تابع ریاضت کانی واقع میشود که در
 انوار کتب است و بخوبی زیاد و در مواده پیدا کند و بعضا
 و او تا آید و منقره رساند و این چهار نوع می باشد قوه حیوانیه
 و درمی و قوه انسانی است که صاحب اعیا در بدن است
 الم قوه یابد و سبب آن خلط رقیق باشد که بحر که قوی پیدا
 و عین کوهی که گوشت نرم بگذارد و علاج این قوه است که
 که راحت بسیار کند و روغن مریط مثل روغن بادام در روغن
 و که و تمام بدن تخمین است و پاهای بالنده بعد از آن

لذت

روند و آب نیم گرم بر بدن بریزد و چون از حمام بیرون آید کف
 شربت کرده خورند و از طعام تمنا و اندکی میل کند اما قدری است که
 صاحب اعیا مثل تندرستی که در خود یابد و سبب کسب بدن
 عصب است بلکه بسیار تریب و رسیدن فصله اندک بعضی و عمل
 است که چون دست بر بدن نهد حراره بیشتر از اعیا قوی می باشد
 و علاج آنست که در یک لیتر عسل ختمی سرکنند و روغن بادام
 کرده در بدن نهند و سکون آسایش بسیار کند و بجام برود
 گرم نشیند و توقف در آن نماند و چون از حمام بیرون آید
 بدن از روغن جرب کند و غذای لطیف تمنا و اندکی میل
 و اگر یک روز زایل کرد و در روز دیگر از این سر عمل آید اما

ایجابی در غایت که صاحب اعصابه بفرمان مردم در اعضا
 که سبب آن می اعضا باشد بجهت حرکت و ضعیفی که نزدیک اعضا
 بصلوات منجرب کرده و در این عیون است بر بدن اندر در
 و اعضا غلیظه که در پشته است که این عارضه که شو که ریا
 و تشنه سید باشد بر یافت معنا و نباشد علاج آن که
 و در وضعه و بیلو جام و آبرین کار و آستن شیر و تخم و سبب
 نسبت و مایه اش جو غدا می گویت و مند و اند است
 آتش است که صاحب اعصابه خشکی و لاعنی باید و آن
 کونید سبب آن که تحصیل و استیل سوز است تمام که سینه
 و یک لپن قدیم و جام و آبرین علاج کند و در طریب بدن

بر بدن لپن پیا
 دیگر از ۳

ناید

ناید و روز دیگر ریاضت کند که بستگی باقیته نماید
 و تدریجی آرد و بد باب پنجم در حرکت و سکون و سبب
 برد و جد است **مجموعه اول** در بیان مایه حرکت و سکون
 و تاثیر هر یک در بدن نمی ماند که مراد اقسام حرکت است
 عوارض غضائیت و آن کشی ضعیف است که عارض شو و در عیون
 که عارض او کرده بواسطه امور رضایه و نمانده که قوی بی درنگ
 کند و تا بعد این حالت حرکت روح و خون خارج و داخل بدن
 و این ارض ضایع دیگر کرده اند غضب و غم و هم و خون و عمل
 و فرغ و فرج است و این همه تسبب حرکت روح باشد باطل و خارج
 یا تدریج کند که روح اگر میل بخارج کند و غم غضب است و اگر که

بخارج برپسندید باشد و حرکت و اگر در فیه بدخل می کند فرغ باشد
 و اگر تدریج بدخل می کند غم است و اگر حرکت بدخل و خارج هر دو دارد
 و در قسمت یکی خنده دیگری غم بنا برین لطفاً توفیق خواص
 چنین کرد و باید که غضب کبیری است نفسانی که تابع اوست حرکت و
 بخارج و فو قه اشعاع کشیدن از نودنی و فرغ کشفی نفسانی است که با او
 حرکت روح و خون بخارج بدن تدریج برای رسیدن مطلوب فرغ کنونی
 نفسانی که تابع اوست حرکت روح بدخل اندک اندک تدریجی
 که واقع باشد و خوف حصول تا علی بعد از آن باشد و هم کشفی
 که تابع اوست حرکت روح بخارج و داخل برپسندید تدریج تدریجی
 که تابع حصول باشد و مرکب از خوف و رجاء است در غلبه

خوف خون در روح میل بدخل کند و در وقت غلبه بر حال بخارج
 نماید لهذا گفته اند که هم جهاد فکری است و تحمل نیز حرکت روح است
 بدخل و خارج مثل هم الا انک میل روح در اینجا شبیه حرکت فرغ است
 و حرکت دفعی است لهذا گفته اند اما انقباض و منقبضه در روی ظاهر
 بعد از آن عقل آن امر کرده را تحیر می شمارد و خون در روح با بخارج
 میل میکند و بنظر منبسطی شود و در یک سرخ میگرد و در یک سر
 از فرغ و فرغ و درین توینفات مناقشات بسیار است
 آن مقصود تمام نیست و درین حرکات نفسانی قهیبی که روح
 جهت حرکت کند گرم شود و جتنی که از حرکت نماید سرد کرد و در فرغ
 ظاهر گرم شود و باطن سرد کرد و در فرغ و غم بر عکس است

و نجات گاهی باطن که شود و ظاهر سرد گردد و کما بر عکس این باشد
 و چون گرمی نجات خارج و غمی باشد و معوط بود غمی و مویست باغ
 آن باشد بجهت غایت تحریف قلب از روح و عین و حاله تصفیه
 مذکور چون ارواح و فقه در باطن محسوس شود و غمی که در برود
 که ممکن باشد استنشاق از طریق شش ضعیف و غمی باغ این
 بحسب کثرت و قوه احتقان اختناق عوارض نفس را در بدن
 آنرا قویست چنانچه از تصور مخصوصه آب در دهن میگذرد
 و هر چه در نفس قرار گیرد اثر آن در بدن و ظاهر شود علامت
 آورده که زنی حامله فرزندی آورد که سر او بصورت آدمی بود
 و باقی بدن طریقی را و آن طفل می آمد و شیر مادر خورد و در آن

یکبار

یکبار آب بود در آن بر که میرفت و ساحت میگرداند
 گفت که در وقت تعاربت با شوم در برابرش مایه بود
 که از آن غم می نمود چون غم از نفسانی و تخلیات او در بدن
 با این تریب تاثیرست حافظه را لازم است که تاثیر و تدبیر
 هر یک بدانند تا در وقت سباحه تدارک آن تواند گویند
 صاحب کامل گوید که غضب حراره و خشکی و ضو از نیا در
 و غمی تویم آورد پس اگر در بدن مطلق مستعد غمونه باشد می
 اصدات کند و چون غضب با فراط انجا مدخل حراره غمونی کند
 حتی آنکه لرزیدن اعضا آورد و چون این تریب بگذرد غمی تولد
 کند خصوصاً که ضعیف القوه باشد و گفته اند که غضب میباید

بخلاف فرج کهک و کجس آنست که غضب قوی را حد است
 اتوی باشد از فرج لیکن متور شده و تجرب رسیده که کجی غضب
 شده و علامت از وی غیره اند که آن کجی را من ایست قد قیاس فرج
 و طریقی است از غضب قوی در این میگوید که غشی در آنست
 تا فرج فرج است در غضب اگر چه که روح فرج است اما
 غضب می باشد اما غلبه فرج در حصول قوه جذب است تمام آن
 حالت دورست که باطن سرد شود و سبب نشی که در درج است
 خلافاً للبطری در کتاب معالجات نواعی در امر اقل که میگوید که
 غضب و خون فرج شدید است موت میشود و غضب
 و غضب چون فرط باشد حرارت غریزی خون را باطن بدن

اینست که غضب قوی را حد است
 اتوی باشد از فرج لیکن متور شده
 شده و علامت از وی غیره اند
 و طریقی است از غضب قوی در این
 تا فرج فرج است در غضب اگر چه
 غضب می باشد اما غلبه فرج در
 حالت دورست که باطن سرد شود
 خلافاً للبطری در کتاب معالجات
 غضب و خون فرج شدید است موت
 و غضب چون فرط باشد حرارت غریزی

انزل

و رنگ نیکو سازد و بزجاج سرد فایده دهد فرج تو غیر
 حرارت غریزی نماید و در وقت خمر و مرض هر دو مانع حرارت
 غریزی است که برافزود و بخار دغانی از تجویف الیه برکن
 و روح قلبی صاف زد و منبسط گرداند و منغم را قوه در کجی
 آن باشد که توله خون منصفه و قوه لون کجی قوی اتوی که
 مواضع جمع از حد باشد شخص الی الخ غشیم است اجتماع
 باشد در باطن و حیوم تولد کند و چون تغم در آنست بدن
 گرم سازد و حرارت با معنای اصلی برآید که سبب شود و غم
 مع ابدان از حد حضرت دارد خصوصاً کجی که فرج این
 سرد خشک باشد که اند الفم من الیه و نیزه و نصف فرج

و در غم و خجالت روح را حرکات مختلف متعب موطا باید
 فضا و مزاج شود **مجموع دوم** در حفظ صحت بوارض نفسانی شایسته
 و فرج موافق جمع ابدانست و قوی بر آن توفیق کند چنانکه
 گذشت اما از دیگر اعراض نفسانی مثل غم و غضب و کما اکمن
 اجتناب باید نمود و تعیین علاج الفراج که در وقت تب و اول
 تولد کند و کما که در استسج و از اعراض نفسانی و در وقت
 بد و طریقی کرده اند اول علاج سر غرضی تعیین او کند اگر غضب
 بر آفرود و بشنوائیدن نفسانی فرج انکیزه مشغول باشد با زبانه
 و انصار دوستان علاج کند و شربت های سرد و قوی بسبب است
 ضدل شیره تخم خرفه و شربت فواکه حرارت را تسکین دهند و هم

و هم را باید خوب و استسج غلظت نفسانی را خوب و لطافت
 با فرغ و اصدقا و استسج انما نماید و دیدن شکر و اسهال و
 و فرجات یا ل مجازة مثل شربت کوزبان و کنگر علاج کند
 برین و پسین باقی عوارض نفسانی طریق و هم است که آدمی بر
 خود بند تصور کند و کرمات و مرغوبات را سهل شمارد اگر
 او را مطلوبی مرغوبی حاصل شود با آن نعمان شود و آن چه را در
 سمت قدری نهند و اگر کرمی بر نفسان علاج دارد و آن که
 سهل انگار و گوید که این کرده قدر آن ندارد که از برای او
 باید بود تا بتدریج نفس او با نیک بدر و کار عادت کند
 چیزی شایسته عملین شود و ازین امور که آدمی از آثار زمان

اشیرت کتر شاد چنانکه گشته
 دینی قیق زنده که بر و شکسته
 یا وجود و دیش را غم هموده جز
 نظر آنکه نگردد برین شکی خاک
 التی انصاف آن که صاحب نظر
 و شیخ ازین سیر یا
 ز حکمت پنهان متکلم که در مرد و عالم سوی فرار
 با بس طریقت جو در بر
 بدت مرغ و بنوت نماز
باب سوم در استخوان و اجسام است
 جمله فصل در بیان استخوان و اجسام استخوان عبارت از پرک
 کردنی او و فصول بیان اجسام عبارت از ماندن او است در بدن
 و استخوان بر دو قسمت طبعی و غیر طبعی طبعی و نوعت ضروری
 مثل خروج بول و براز و عروق و غلات و طبع و غیر از مجاری متباد

است

بیماری

و غیر ضروری مثل حمام و غیر طبعی مثل اسهال و رعایت اوراد
 و عروق و طبع و وجه تسمیای باطنین طاعت است که بدین اجاز
 از نگاه دسترس او و بدل با عقل مدد خود در سر شده است و استخوان
 آنست که ماکولات و مشروبات تمامه جز بدین شیوه نگردد
 و مشرب و نصیر و اجاب الذبح و بدین می باشد که بر دفع بعضی طبعی
 و بطریق بول و براز و عروق و طبع مجاری غیر طبعی دفع
 و بعضی از آن قیالات که طبعه بر دفع آن قادر نیست چون این فصول
 بدین نامند و مجتمع شوند بکیه و کفیه فرزند و سبب تمامی عظم
 و سده و قیل بدین بود این کام طبعیه قیاح میشود و بدو طبعی که آن
 فصول مجتمعه را شپس از آنکه اشی بد آن در بدن ظاهر شود و دفع کند

خصوصا در بدن حاجتی که ریاضت و تعب نمایند و از خوردن آنها
 که انقباض خون را نکند از پس با جا برت که تعدد احوال بدن
 اگر انقباض بدن و جرمش و دفع میشود معلومست که از قوی بخاری
 نیست و اگر انقباض بدن نشود شبها آن معلوم نماید و باز آن
 آن شمول بود و جانب تو بر سطح دارد اگر زیند که طبعش شده
 و بر از بر قدر عادت در زمان تمام دفع میشود و استقامت طبعش
 نمایند و اگر پیش از قدر واجب پیش از زمان تمام و پیش از تمام
 لایق دفع میشود و بدن ضعیف میگردد و بحسب طبعه با درت نماید
 و همچنین در بول و دیگر انقباض قدیم هر یک در جمعه مذکور شد و جمله اول
 در این طبعه و پیش آن هر روز مراتب پیش دفع بر از دو و نوبه است

انقباض

که تضییع بدن و بسیاری دفع شود و بحسب عادت تمیز شود و بعضی
 که روزی از یک نوبت زیاد تر و در جرم دفع طبعه از حال عادت
 بگرد و اگر نرم پیدا کند و روانی و در ضعف بدن قوی و خوشی
 اعضا پیدا شود و چون این حال تمام شود بدقی و تشنج و کزاز
 و هلاک سازد و بحسب آن با ضعف ماسکه باشد یا خوردن غذای
 خرق با دفع مواد یا سار یا سار یا سار یا سار یا سار یا سار یا سار
 باز آن سبب شمول شوند در سدی نقیصات قابض مثل بکار
 و در زلزله عیانت و قابضات بعد از زلزله و ادویه قابض
 بر سرخ چین عین سنگ سبب امروزه و بشری که بر آن می
 آتیس کنند زرد و حاض اترج شامبلوط ربه و شکله شحم حاض

شوم خفته بر یک کوه بزور بریا که ده مثل زبر قطنما و تخم درین
 و خشکشان را ناردانه بمحاق ریوس طباشر مندل شکر گل
 نوبت پر و کتبه دانه مورد دانه مویز که و یک رسیده
 اینمون کل از می بزرا پنج اینون و امثال اینها و کاه باشد که
 چنینج زیاده شود و نوحات قابض مثل سونف خربوب و سونف
 انار دانه و سونف عین شوم خانی که در کت معالجات مطهر
 کار دارد و اگر طبعه قوی تر و سبب آن با ضیف از قوی باشد
 ماسکه یا ضیف با ضیف اما شیرین است که ضیف با ضیف سبب این
 میشود و یاسده و ضیف جاری یاز و قه و عظم ماده یا قوط کل
 نقل یا عدم احسن است این مین نقل محکم که در قوی تر قان می باشد

باز

یا دفع طبعه مواد بدن از مجاری دیگر یا مثل این حالات محکم که
 معده و بکره رو و ناکرم شود یا خد اکثر عادت خورد و نقل
 این اسباب باید نمود و باز که سبب شمول شدن اگر سبب آن
 قوه ماسکه باشد یا خوردن نوحات و غذا های قابض شود مای
 و خورد آب و پالوده و عطر که روغن دادم و روغن کدو یا
 تین طبعه نماید و در غذا استغناج و خنده را عمل کند و بر سندی
 ریش سازند و نامیر شود از اذغیه نرم تجا و زمانه و اگر طبعه
 نرم نشود بخمیره غشبه و کلفند و قمر سندی آویز برای این سبب
 و تر نشین شکم نرم کرد اند و ضیف با ضیف را بقویات معده
 نوشن آرد و جوارشات مثل گونی قوی کند و بقویات معده

طمانند و آوچین محشر عجاذه عمد در تقویم عمد و غیره
 تمام دارد و اگر سبب لزوم غلط و غلط و سده باشد بکلیت
 و مطلقا و مطلقا و مقطعات را نه نماید و اگر کفایت
 باشد نیزه خشک و انداختن آن را نه و مضاف در خود
 اندازند و غسل و نخل پرورد و سبب اگر استساج زیاد شود
 شایف یا رخصت یا شایف که از مک و کل خطی و صابون و شکر
 شامه باشند بردارند و اگر استساج زیاد شود تقهیر کم کرده
 را از نخل پاک سازد آب بوس آب برک خند و روغن خند
 و شکر سرخ و ترنجبین و نمک تربید و اگر غم بسیار باشد
 و بوره داری و کل کند و اگر در تمام بدن فضول باشد لایق است که غلط

ع

دفع کند اگر خون باشد لکلیت ید اگر سرخ زمان و وقت است
 نماید و الا حجامه کند از کتفین و ساقین که قایم مقام است
 و اگر صفا غالب باشد آب ناری بر روی خند و آب سرد
 و ترنجبین آب میلند زرد یا شربت کل کچین آب سرد
 کند و اگر غلط سوداوی سرد کچین اقیونی آب پیوسته
 و کچین اقیونی و ترنجبین و آب شامه مناسب است و اگر
 بلغمی باشد ایازه فیور ابل شامه معیت در شفته یکبار
 و شستن عمد و روده و دماغ و عصب پاک سازد و در طب
 عمد را کل کرد اند شربتی چهار درم است و ترید و نمک وانه
 کوفه معیت صفت ایازه که عمد و روده و اعصاب

صفت ایازه که عمد و روده
 و اعصاب

پاک سازد و باد شکند و سده بگردن سپرد و گردن بکشد و بکشد و بکشد
 غذا پیدا آورد و در صحت کردنند و جوانی و صحت گاه از
 و بطن دفع کند تخم کرم و اینون هر یک چهار درم رازینا بنامخوا
 اصل اسکنون تراشید و فستق یک درم مصلی بسنبل و ارچی
 هر یک دو درم صبر صوطی سی درم ادویه کوبیده هر چه دو درم
 تانه درم شربتی است اگر صفا غالب باشد با کهنه خرد و کرم
 غالب باشد با سبب و اگر سودا غالب باشد خردم افیمون از علی
 و گل کند و باب با کوبه یا آب پودنه نری بخورد و اگر بواسیر است
 باشد مثل ازرق دو دانگ یا سه دانگ و اصل کند و با مطبوخ
 بخورد صاحب کمال گوید این ایلی القدر که المصنف است نگاه

استعمال

دارد و اگر بر وجهی استمال کند او را به سه مرتبه او را به کثیر اولیای
 و انت که جمع او را به سه یک طریق عمل میکند بلکه بعضی به
 اسهال دارد مثل ملیحیات و کحل و بعضی به علاج اسهال دارد مثل
 و طویات و بعضی به جده اسهال میکند مثل زربون بعضی بزوجه
 قین دارد مثل لباب آکو و بعضی بوجه جاذبه که و امب الطیاء
 خلق کرده اسهال دارد مثل عموده که اسهال صفوات و حال از آن
 بر طریق جمال مذکور میشود محمود کرم و خشک و سهل صفت است
 و بگردن باشد بر وجه تصور در میان سبب و به در بر شاخه دهند بپزین
 ازرق صافی سبب انفوک انطالی است شربتی تعارف یک دانگ
 و پیش بن کرم که به چون شپش از مقدار تصور خورد آن نصف درم

اول اسکاک طپو نماید بعد از آن کشید و شاید که با سبک باشد
 شربتی از شکر جو است تا پخت جو ختمی نماید که بعد از کشیدن
 نموده خورد و بویض اسهال برده صبر کرم و خشک مسهل صغیر
 و بلغم باشد موده و دماغ پاک سازد بهترین آن است و طویلی برود
 شربتی از دانه خرم از کشیدن آن کشیدن است و قدما تا شکر کشته
 در وقت شده حراره و برودت از خوردن او اقرار کنند که با کمال
 مولد بر ابریت مصطکی و کل و نقل مصعود است ترید که در خشک
 مسهل بلغم رقیق است چون قویه یا بد بر زخم کرم و اشغال آن غم
 غلیظ نیز پاورد بهترین آن مصعع جو غفرت شربتی از کرم است
 دو درم چون در مطبخ اول کند شربتی چهار درم است غایتیون

در وقت شده حراره و برودت از خوردن او اقرار کنند که با کمال
 مولد بر ابریت مصطکی و کل و نقل مصعود است ترید که در خشک
 مسهل بلغم رقیق است چون قویه یا بد بر زخم کرم و اشغال آن غم
 غلیظ نیز پاورد بهترین آن مصعع جو غفرت شربتی از کرم است
 دو درم چون در مطبخ اول کند شربتی چهار درم است غایتیون

لم

کرم خشک و مسهل بلغم و سودا است قوی که بعد از قوی بلغم
 شیخ است و مضاد جمع او در قباله حاجت اصلاح ندارد
 بهترین آن سفید است باشد شربتی از تخم مشال یا کشیدن آن سفید است
 و تا در مشال کفرا بد بگری در سعالجات در باب سفید است و کوییدی
 از صفای آن تر این کشته اند که جمع می نماید که در میان صبر و غایتیون و
 جالیوس در یک موضع جمع نموده جای کج او و موده ذکر کند که سفید است
 کرم است مسهل سودا و بلغم باشد و بهترین سفیدی است که چون کینه
 میان آن مثل نسبته بنزاشد چون خود آب نزنند شکر نرم کرده اند
 قوی خشک است شربتی از جرم او میکدرم تا دو درم است و در مطبخ
 و مطبخ ما پین دو درم تا پنج درم آقیون کرم و خشک مسهل سودا

بلغم تر آید و بهترین و طبعی رخ رنگت شربتی از جرم او بکند نام
 دو درم است مناسب صاحب مزه صفوانیت کربت قین
 می آورد و در مطبخ و قنوع میان دو درم با چهار درم اندازند
 اسطوخودوس گرم و خشک و مسهل سودا و بلغم است و بدافع
 رساند بهترین آن زه است که غلبه باشد شربتی دو درم است
 سه درم جب این شخ فرماید بعضی گفته اند که گرم و خشک است
 اول حق آنست که گرم و خشک است بل بدبرج سوم چون استمال
 کند معض و کرب آور و بهتر آنست که با میوه و قنوع و دهنند و اگر
 تر بد غلوط سازند بلغم زرد آب آور و واسهال قوی کند شربتی
 از جرم درمست تا یک درم شاتره سرد و خشک و مسهل صفا

واعطاف

و اعطاف شاد است و کربت ندارد و بخلاف اقیون که گرم و کرب
 آورد شربتی از جرم او سه درم تا مغت درم و در مطبخ و قنوع
 شخ درم تا ده درم و شربتی از آب مصغور او از چهار و قیده
 و قیده و قیده اطباحت شفاست تخم بنفشه سرد و تر
 شکم نرم سازد و صغرا آورد و در معال تبا معال در مطبخ و قنوع
 معارفست و این برافون که یک درم تا مغت درم تا کوفته
 بخزند آلو سرد تر باشد صغرا پاور و در بزرگتر آن تخم کرازد
 و تر قیده که یک درم تا ده درم شربتی از آلوئی شربس را و الکل کلو
 شربس گلی تین میکند بر قطیع و تلطیف مثل دیگر خصوصیات که چون از
 شود بر همه که غلط در شسته باشد و اگر سنده خالی باشد بلغم کرب

از و شربت و آلو کوی صلب که از نظم او عوصی معلوم شود این
 و آلو چنگ اگر در آب سرد و صاف کند و باقی در ترخین
 اطلاق شود و بهتر کند و آلو سیخه اسهال کثیر را آلو سیاه دارد
 از برای علاج بکار نیاید پست عد و آلو در مطبخ فرغ
 ترسد و سرد و خشک و سهل صفا باشد پست مشال فرغ
 مطبخ و اول کند سستان قدرت بلع نرم کرد اند و فر
 مسلمات از اعضا باز آورد پست اند و سی اند در علاج باطل
 ترخین سفیدی است که بزغارش در خراسان و بخارا و قری سینه
 بهترین صواب دار سفید است که از میثاق آوراند و قری بر آن
 طبع او بخار را مایه صفا آورده و شربتی از او مشال با مطبخ

باز

باشد یعنی مانند ترخین در بدن صغاری از نواح مغزت میرساند گویند
 که تسخیل با بجم می شود و در مجذک در رساله حصه و صوری تصحیح کند
 که ترخین با مجبوب نهند اما شیر خشت من کرده مانند و غیره
 تجرد کرد و از ترخین ضرر تمام یافت و در بدن مجبوب حرارت
 زیاد شد و کرب آورده و از شیر خشت نیز اندک کرب و قطن
 لیکن بکند ترخین در اندام در بدن مجبوب از حرارت و کرب
 از شیر خشت ظاهر میشود و شکی شیری آورد و کرب آب خرد
 شیر خشت می گوید افضل اصناف من است گویند در خراسان
 پندشند یا بل با قدرت گویند در باطن بدن ترخین از دور
 تبرید کند و قش زیاد از ترخین باشد و ترشش جان صفا

خیزد و مثل اندرانی شود و سیاه که سودا او را رخ باشد از بصر
 او بود و طبع مندی که رخ رنگ بود و جلیق هم بخورد
 باشد رخ میزاید بخ با نواحد شرح نقل باشد و طعام منحد ساز
 فصلی موم صند و ماسه و مره سودا دفع کند و سیاه غیر فصلی سهل موم
 و سودا باشد و اندرانی سهل موم باشد و جلیق موم سودا باشد
 جوده و چمن موم تمام صین می باشد جلیق فصلی اندرانی در
 جوب از یکد انگت دود انگت و اعل کند و کفیه اندک شربتی از
 ج تا دو شغال باشد آب انارین بصر منور آورده و خوردن
 شمس از زبیده دارد و اگر دانه های انار در پوست بشکند و
 بگذارد و صبح بفرزند بر باشد و اسهال نکند شربتی کل

بنام

ک

خیزد و مثل اندرانی شود که غلیظ و رقیق تر باشد و او
 بسیار باشد و تیره آنست که محل او را در قصبه بگذارد و در
 احتیاج پروان زنده و موم و سودا و اعلاط موشه دفع کند و موم
 و روده پاک سازد و استعمال آن تا برید قوی فایده دهد و بکسار
 که ترید بنفاده آن فصلی تواند کرد و اسهالش بر جلیق است
 آنکه زن آتین را بکوی ز کرده اند که در وقت ضرورت بخار خیزد
 فایده شربتی از موم در دست ناده در موم و در ضیف لغی موم آورد
 چون و عن بادام چرب کند زعفران بر طرف شود و برده
 ج انوعت ج مرض ج عین و ج اندرانی که به نورمانند
 و ج فصلی که سیاهی او از نطفه باشد و چون تاشش نند سودا او

کوز از جمله سمات صفا باشد و بعضی اسهال کند از پیت شمال
 تا جمل شمال آب کهنه و آب سرد بنده و اگر آب برفی با
 بتر و جوشان آب تنگی در خوردن باید در عمل تفسیر کند آ
 برفی و خنجر که بتر عمل کند اینست اوید همد که بین اطبا
 وقت اولت و بعضی یک ان شدند خصوصاً اهل شمع و راست
 که از خوردن اسهالت تفسیرش ن فوّه داشته باشد که بعضی
 دیگر تستی کرده اند که بطلان و ضایع شکم نرم گرداند و بعضی
 شیخ و جماعتی گفته اند که خوردن اسهال باشد مناسب بوده و در
 ظلالی که این بطلان نقل از شریف کند است نزدیک کف ترش
 آن تملای هرست نیم کوفه نثر سازند و در دیک مرتبه کین

شیر تازه بر روی او ریزند اسهال که ترس بر آید بعد از آن
 نپزید اسهال که تمام شیر بخورد کشته پس روغن کاج و اصل کند تا بنده
 آزار بر خورده مانده اگر برین انضاد کند اسهال صفا نماید و اگر
 معده اندازند سودا سپارد و اگر به ما بین او که کین ضایع کند نفخ
 خام و قنایید و جوی اند که اسهال متقطع شود و خورده را در آن
 و موضع ضما در آب سرد بشویند و کفیه اند که این ضما در اسهال
 کتوم الحبات با طفال و شیخ مناسب باشد طلالی دیگر گفته
 اند از نذقی آورد و اگر بزایف صفا کند اسهال کند و اگر بخانه
 تند بول براند و این انضاد سلومه کونید صفته ریح کالی عصاره
 قشالهار از هر یک سه شمال خرقی بنفید و در رنگ کسیر چهار

دو انگشت بر بالای ؟

سلومه

۱۰

مثل سپید بزرگ درم در زیت ده درم موم خردم موم
 در روغن کندازند و با روغن باقی مخلوط سازند و کاغذی این
 ضامد آلوده را شعله بر موضع مطلوب نهند و اوایی دیگر که بطلان کم
 نرم سازد موم زرد روغن پندانه در روغن زیت چرک
 زبور عصاره قمار گندیده با شیر شرم با تخم حنظل با زهره کاو
 جمیع یا بعضی بحسب سیاحت موم روغن سازند و بشکم مالند و بر ک
 کل شمشاکو کوفته بر ناف ملاک در آن حب انجیر و کرشم کما به حال
 و اگر استامدنی کل علی التوجه فی الحقیقه بقراط گفته کرد آن در
 در باری آموخته که آن مرغ بر خوردن می چریس بود و چون مای
 میزد و بر زنت می افتاد و من از آب شور در باری می ساخت

مغز

نقاری داشت بشکم می و ستاد و آب دریا بشکم می
 هر چه جز زده بود فی الحال پر و ن می آمد بقراط چون این حال
 کرد بگر خنده افتاد و گفته تربید او از برای قوی شدن
 تجربه نمود و اثر آن معده به یافت بعد از آن مرغ و را با هم
 تبدیل فراخ و تخمیل نفع و تقویه باه و تقویه و قروح امراض
 کرده و فایده آن درین امراض بسیار یافته از برای کنگه دو
 درین صورت بصورتی که مرقه موضع مطلوب و حوال آن
 و فایده تهر رساند و گفته منقسم میشود و تبدیله فراخ منقسم
 بار و معتدل و سهله منقسم عینه و عاده و متوسطه و مملو نفع
 و مزیه و قابضه و مفیدیه و سمنه و مبهیه و مقصود ما درین رساله

پانجمه مهله است شیخ میفایند که قهقهه معانی فاضل است در پر
 کردن فصل اول از زرد و نارنگین برداشته و شانه و او جاب
 قوی و چون قهقهه خشک در رو و نارنگین باشد و در اول
 خوف منفرد باشد جاره نیت بهتر از قهقهه که اگر قهقهه
 خود را نکند و منفرد زساند بخلاف شرب مطبوخ و قهقهه در
 فصل اول از اعلی بن غیدت همچنین یافت در دفع تبای
 مواد که بواسطه تقصیر در استغراعات در بدن باقی مانده باشد
 الا که قهقهه حاد و ضعف بکرت و تب آور و بهترین است
 از برای این عمل اطراف نماز است که بواسطه سردی هوا
 اضطراب و حراره کمر واقع شود و بسیار مردم باشند که در

توجه به این است
 که قهقهه معانی فاضل است
 در پر کردن فصل اول
 از زرد و نارنگین برداشته
 و شانه و او جاب قوی
 و چون قهقهه خشک در رو
 و نارنگین باشد و در اول
 خوف منفرد باشد جاره
 نیت بهتر از قهقهه که
 اگر قهقهه خود را نکند
 و منفرد زساند بخلاف
 شرب مطبوخ و قهقهه در
 فصل اول از اعلی بن غیدت
 همچنین یافت در دفع تبای
 مواد که بواسطه تقصیر
 در استغراعات در بدن
 باقی مانده باشد الا که
 قهقهه حاد و ضعف بکرت
 و تب آور و بهترین است
 از برای این عمل اطراف
 نماز است که بواسطه سردی
 هوا اضطراب و حراره کمر
 واقع شود و بسیار مردم
 باشند که در

معام قهقهه کند و بغایت مذموم است و حراره حمام مانع عمل
 قهقهه است چه جذب بجان قوی و تحلیش سبب اراده
 میشود و لهذا گفته اند که شتر از بجام فرو نماند تا مواد از باطن
 بظاهر جذب نشود بلکه در باطن ماند و دفع شود اما بعد از قهقهه
 مفیدت بقیه مواد را تحلیش نماید و شش را استعمال قهقهه شتر
 مقوی معده بکار دارد و بهترین اوضاع در قهقهه آنست که به
 خوابند که در آن آسایش تبرت و سردترین اربابش
 نند چنانچه میان شپت بر زمین باشد و اگر وجهی باشد بجان
 وجه میل کند صاحب درد کرده بد شپت باز خواهد صاف
 قوی بشکم و برین میس در دیگر اوجاع و سبب باید که در شپت

قهقهه نهم

حقه کردن عطره و نمره و افغ شود و اول انوبه را بموم روغن
 نرم کننده یا روغن بنفشه بادام چرب کند و همچنین چون آن قهقهه را
 تا خارج از ششویه و صلابه انوبه تنفر نشود بعد از آن انوبه را
 بمقدور مستند یا تسکلی با دغال طرف انوبه افغان کند که مبطوح
 پروان آید و تمام انوبه را نیز فرستند شاید که نفعی نباشد و سخن
 انوبه را بگیرد بعد از آن قهقهه را بمقدار معتدل در حقه زیزند و قدر
 حقه باید که بسیار کم نباشد تا بموضع مقصود برسد و زیاده نیز
 نباشد تا بر طبعه گران نشود و اضطراب نیارد و مقدار آن
 چنانچه حال گفته اند و باید که مبطوح در کیفیت معتدل باشد
 گرم نباشد تا سبب لیس معا و اسهال دم و غشی نشود و بسیار

سرد نیز نباشد تا نفع نکند که اگر سرد باشد نفع نکند و حکم اجابت
 نماید و در رتبه و غلظت نیز میانه باید حقه رقیق سبک و مویز
 و غلیظ بر روده و ششانه نرفت رساند خبا نیز صاحب ارشاد
 ارشاد نموده و چون حقه را حقه زیزد با عقل انبساط در بدن
 استسکی که حقه بمحل مطلوب برسد و نه بان غنغ که حقه بمحل
 اعالی بدن مرفوع شود و تا تمام حقه با ندرتون برود دست
 بردار که اگر در میان حقه ریختن دست بردارد و ما با ندرتون
 سکم رود و با دیگر دو به رو و ما آویته رساند و اگر حقه قهقهه
 کند تا نفع نکند بلکه از نفع کم پروان آید بعد از آن عاده نمایند
 و جمع بودید در حقه داخل می توان کرد ان الا صبر که مفعولت چون

کثیر تازه و اینون نموست و چون تخمه برای قیض شکم باشد
 مرقعات و مینات در تخمه داخل کردن نسبت مساوی
 خطی و خازنی آب بوس آب برک بخورد رود و از ارض
 پاک سازد و روزی یکبار و روزی دوام مناسب باشد و اگر با
 تین تخم میخ اندیشیره قیض انده مفیدست و اگر در عابان حاصل
 بوره ارضی نمک و شکر و ترخین و آب گامه و عسل بحسب اقتضای
 وقت داخل کند و چون صبح زیاده شود او را در سه سله
 کند و تا حاجت زیاده نشود از تخمه مینه تجاوز نماید
جمله دوم ارضی باید دانست که قی و وقوع است طبیعی
 و ضعیف و دوم دو قسمت فروری و بسیاری از قسم اول

بجز

اشیاء در خلق ندارد و یکی بر این عارضیست و ضعیف فروری
 که حاجت قیض آن باشد تدبیر آن همین است که پیش از توجیه
 کردن موده را مستعد دفع سازند و بدن را همیستی قی کردن
 چنانچه از تدبیر ضعیف بسیاری معلوم شود و از رای ضعیف
 شرایط مقرر داشته اند اول معلوم باید کرد که چه ضعیف است
 چرات و در طریقت که هر روز از ماکولات و مشروبات
 آلودگی و ارضی در صده میماند و در جرم معده و فعل او در کسرت
 و این طبیعت چون بسیار شود میان جرم معده و غذا اصیل
 کرد و نمکدارد که معده تصرف تمام در غذا نماید و از آن
 روی نماید پس حافظه را ناچارست که پیش از ظهور و حد

مفرقند اگر کنگ کوشند و معده را از این اخطا پاک کرده اند
 و چون پاک باشند معده بطریق که رود تا از نقل پاک میشود که ضو
 همه روز به قدر حاجت برود تا میزند و آزارش میدهد و چنان
 میشود چنانکه ضو چون اندکی معده را بخت سبب عیان
 و موقوف است تا میشود و چنانکه در تنها ضو او می باشد شده حکم
 قدرت و عمت رفته غسل معده را آنچه بسیاری برکد است
 که چون طوبات در معده جمع شود آزار بطریق می پاک سازند
 برضیه این صفت که می باید ابروی تو کر راست بود کج باشد
 و بعد از آن را پسندیده و ضامن شده که چون تنی برود باقی
 واقع شود حافظ صحت باشد و تنی در دفع نفوس و دفع مواد و اخطا

وفا

و تا معده را تمام دارد و شستنی پدید آرد و نفوس معده
 طعام را پاک کند و اخطا را از اسفل بدن صفت نماید اندک
 در پاک شدن مواد غلیظ که در محل معده قرار گرفته تیز از اسهال
 داشته اند و زایل هستی بدن برود و در ضمای غیر من عمل شود
 و معده صحتی در فانی را پاک کند و در شش کرده و شمانه را فایده
 و بقیه پاکیر النفع باشد و از برای ضمام علاج قویت و نفع
 با اسفل بدن شتر از اعالیست اما در ضمای سر و دماغ و گردن
 و سینه و پهلوها اسهال مواتی تر از تنی باشد مگر آنکه مرض دماغی که
 معده باشد که در چنانی آنرا مفایده میرساند اگر چه در مرتبه اول
 مرض را شاید زیاد کرده اند و چنانچه چنانچه سینه ایشان شکست با

و نفس بدشوار می کشند و مستعد نفث دم باشند اقرار از آن کنند
 و چنانکه گوی که گردان ایشان باریک و دراز باشد و سنانها و بچه
 آنده از قی تعجاب واجب اند که این طایفه مستعد نفث دم باشند
 و کسانی که ایشانرا اقرار از آن قی صحبت اصحاب استعدای
 و او را مقل است و جماعتی که معده بسیار ضعیف داشته
 باشند و طایفه که بسیار زود به باشند و چنانچه نفثی که قی کردن
 باشند قی کردن ایشانرا سوار بود و بغیبات قوی تیری نمایند
 که خوف آنست که در سینه و اعضا نفس عمیق کشیده کرد و بسبب
 کشنده و آتش بلکه بحسب سخته مستعد قی کردن طایفه اند که سینه
 پهن کردن قوی و دراز و فضلات شکم بقره داشته باشند

۲۲۱

و مردم ضراوی مزاج لاغرا اندام را تری قی مناسب است و اگر
 پیش طبع قی مند ضرا و تجمه کثرت وجود بلغم در معده که گفته اند که
 المعده پست البلقم بعد از آن ضرا و دیگر شود و باجماع این وقت
 آن و بجهت آنکه سودا در بدن کمتر از ضرا است و گفته اند که
 مند قی شود و الا در بدن صحتی که پزیرا و عظیم شده باشد یا بگرسنگی
 گرم باشد یا مسکری خورده باشد یا زنی باشد که خفیه است
 بسته باشد و در غیر این اشخاص در اسودا قی دفع شود و چون
 کننده قوی و بلغمی مزاج باشد اول یا ضمه کشید و دیگر بجام برود
 بعد از آن قی کردن مشغول شود تا حصول و انحطاط رقیق کرد و
 بجاری کشید و قی بهتر آید **صفت قی مناسب آب تر**

با اصل کچن خورده و قی کند یا وقت شب ترب پاره کرده
 دریا اصل و کچن خورده و روز دیگر بخورد و قی کند دیگر
 آب سب و آب ترب و کچن نیم گرم بخورد و اگر خوا
 که صفا پیشتر دفع کند که صفا اعتدال یابد و بهتر دفع شود
 قی در طایفه معده با سانی نماید غذایی که مناسب قی باشد
 شور و غیر شور و بطبعی که ترب سبب در آن نخورد باشد بخورد
 قی کند و باید که غذای نیک بخورند و نرم سازند تا در کف
 در زود و در وقت قی رطوبات را از معده تراشند
 باید که مختلف الاثر باشد بعضی مشح و بعضی مطلق و بعضی معطر
 و بعضی تخی بود تا اغراض مطلوبه تمام حاصل آید و اگر سهوله و عمرتی کردن

شود آب سرد
 خورده و قی ؟

معلوم

معلوم نباشد اول یعنی صیغه سبک کنند و با آن قی معلوم نمایند
 چون سهولتی کردن معلوم شود و یعنی قوی جبار کند و اگر خواستند که
 استعداتی کردن حاصل کند شور با نای چرب نرم غذا سازند
 و چه سبب میل کند و ریاضت کم کنند و سر روز دیگر با مده مطبوعه
 و شکم و بدن را بر و غنی نشاید ام و در غنای مطبوعه
 چرب کند و پیش از قی غذا مناسب خورند و قی کند و غذا
 که از برای قی کردن خورند باید که حید الجوز باشد که اگر طبعی غائی
 و قی واقع شود از ماندن آن غذا مفرت نیاید و طبعی کبکوار
 متولد کرد و این ملاحظه در جمع اشخاص اولی است و بهتر است
 از برای قی کردن باستان است که مواد بواسطه صفا و تیه

توجه غایت بعد از این روز در رستان فی منوعت پوز
 مشرت میرساند و سبب حیات می شود و حافظه قوی باید که
 مره دور فرستالی می کند تا آنچه در روز اول سبب صدمه
 بعد جذب شده یا در روز اول در خوش تقصیری واقع شده
 ناشی منفع کرد برای آنکه در مرتبه اول حرکت فی از عروق بعید
 اطلاق میکشد بعد از آن اندک در معده جمع میشود پس
 روز دوم اگر قی واقع شود منقطع شده باشد قی منفع
 و معده بهتر پاک گردد اما حفظ دور نمی باید کرد و قی هم تا آخر قی
 نمود و اگر از دور روز زیاد قی کند اجراط واقع شود و صلیغ
 منفع کرد و مکان خزه اکثر منفع و کسان باشد که قی کردن بسیار

عذر

عادت خود سازند تجربه حوس بر کولات یا بصره آنکه اصلاح
 بدن میکنند بنا بر آنکه در اول اندک نفی از آن می نمایند اما غافلند
 افسا و آن شیراز اصلاح است چرا که فرجه معده است میشود
 مو او میکند و طبع و دستا و ان فضلات را معده عادت میکند
 او مصب فصول میشود و احوال مزاج آن قیما بطور میرسد
 شخصی او دید که این صفت داشت سرخه آن شخص را معده و معده
 و مضار آن باز نمودم مفید بنفشه و چون قی بران گذشت قیما
 پیش کجاخت و با مراض به خود را مبتلا ساخت و در بطم
 ملاک انداخت و قاعده قی کرد آنست که چون قی بخورد
 حرکت کند تا مو او معده بان غوطه کرد و بعد از آن چشم و شکم بر بند

و کله اند و در خریطه پراز سرمد سازد و بر بالای خم نمند و بر بند
 و راستیند بی ل مجانبی فکرینا قیام و قاعد باشد قیام
 آید پس حال بر زمین میازیکه کند تا از سفراغ فارغ شود و چون
 موم سرد باشد و استسماج قوی گردان باشد در کربا بر رو و شکم و غصه
 را بر و غنمای نرم گرم کرده چرب کند و آب نیم گرم بکوبد
 و اگر حاجت باشد بر مرغ بر و غنم چون آب کرده در قوکند و وعده
 نم میده نماید که تخته تمام حاصل شود و علامت قیام است
 که بعد از قیام در جو و کبک ختمیاید و میل غذا چرب شیرین پیدا کند
 و بعضی حال اشتغال باشد و علامه رواقی است که خبری تبه
 دفع شود و چشمها آسکند و سرخ شود و غرق جان دو و فراق

پیله

پیدا آید و او از منقطع شود در حال تدارک آن باید نمود و ما صاحب
 و تدبیری از این حال که بهتر از ختمیت تا مواد که بجز که آمد با مال
 کرد و وضع شود و نگاه باشد که بعد از قیام گردان است ظاهر
 کرد و تدارک آن باید نمود اگر نورش خفیم در شکم پیدا شود و سوزنا
 چرب غذا باید ساخت و آب گرم در و غنم خج خور و در غنم
 مالیدن اگر فراق پیدا شود آب گرم اندک اندک تجویج نماید و اگر
 در شب پهنو باد درد و الم ظاهر کرد و آب گرم و روغن تخم کدو
 پیله یا پنجه باقی بر کرده عمل کرد باید نهادن در تمام غرض
 چرب خوردن نمیدست و چون قیام عاوض شود و فراق کردند
 سرد روی نمند و سر روی را با آب نمزج بر که نشوید تا جارا

که توتوه سرد و دماغ شده روع آن نماید و از اعلا بن دماغ
 بازگرداند بعد از آن با تترتره شول شوند و سر اسفند قوی که را
 بروغنی طین کرم کرده چرب کنند و اگر قوی باشد سر سب
 و مصطکی برای قویه نگاه دارند و کلاب و مصطکی بخورند و بعد از
 بی همت غذا و سر سب بخورند بلکه گذارند که ششها صاف شود
 بعد از آن غذا می پذیرند و بعد از آن آب بگوشت مرغ غذا
 و از بر شیهام قویه معده داشته باشد داخل غذا سازند
 و بعضی از تدابیر که تعلق قویه دارد مثل خرچین و
 چون حافظه را تیساج یعنی قوی نیت ذکر تدبیر آنها نیز در
 حاجت نیت ادویه قوی نیت ضعیف و متوسط و قوی

در قوی

مقی ضعیف آب کرم است و کهنین و ما الشیر و طنج
 و موق الموس و سرتق و انجیر و گل **مقی متوسط** طنج خرخوزه و صندل
 و طنج خرکس و روغن بوسن و طنج روفا و آب ترب و منور
 حق دانه و روغن ترب و طنج منوجب ضمیر و روغن حبه حون
 مرد و راعم کوفته پیزند و طنج صلبه و کجند کوفته زور و فاشک و عا شاد
 پودنه انری **مقی قوی** خرچین سفید و خرچین سیاه و جویبارک و کنگرند
 و جوز اقلی و جوز کمال و عرطیشا و مینج و ترب که خرچین کشیده
 در آن کشیده باشند و شب گذارند و حافظه را از قوی قوی
 اقرار و اجابت **جمله سوم** از قصد و اجابت و عمل در
 نصرت **فصل اول** از قصد استیاج بعضی بواسطه آنکه گاهی

در قصد و اجابت

کینه خون زیاد میگردد و کاشش فاسد می شود و در هر دو حالت
 پاره از خون کم می پدید ساخت که زیاد باشد معده شش تا قبل
 و اگر کاشش فاسد باشد چون پاره از خون کم شود بهتر و زودتر
 بصلح آید و در هر دو قسم تدابیر دیگر که در اصلاح میسر است اما
 تغذیه را در بدهد و مدعا حاصل شود و احتیاج به تصدیه
 قدم بخطه است یا بواسطه امراض موی و احتیاج به تصدیه
 قدم بخطه جمعی باشد که متعده غرق نسوا و تقوس او فاعل
 و موی خنق او را مطلق با خوی و موی ورم اشیا و رید باشد
 دیگر گمانی که با مدخول این است و بوده باشد و شش باشد دیگر گمان
 که خون جنین ایشان بسته باشد پیش از وقت که اول وقت

آن

آن جنین است یا کینه خنجر مذکور شود و دیگر گمانی که اعضای این جنین
 ضعیف باشد و سو اندام موی سپا کرده باشند دیگر گمانی که
 خنجر متعده نشد و م باشند یا آنکه در سینه ایشان نفی عروق
 شکافته شده باشد و الحام پذیرفته اما الحام آن شکافته شده
 و خوف آن شده که چون عهد از خون باده کرده باشد کاشش شود
 و غشت دم پیدا کند دیگر گمانی که در نقطه و ضرب و آرم شود که
 برای تسلیط و فتح توهم فصد باید کرد و دیگر گمانی که در مسان گمانی
 که در اعضا باید و بیدار همد باشد فصد خون او کم باید کرد
 بر امتداد که اما خون کم باید گرفت از قدر لایق چیزی شریک است
 تا مقاومت با برود مسان کند و از زمین تنه است که فصد در

مجموعت و در هر امتداد که واقع شود قصد فصد نماید که در وقت
 که تعیین معلوم شود که امتداد موی است و عکس بر می رسد
 اشخاص روی امتداد بعضی ظهور عروق آمدن خون از موضع سینه
 الانصهار مثل این پیدا می نماید موضع فصد است مخصوص
 العبد باشد فصد و تدبیر تقدم و تسبیح و شیره و وقت و مراح
 و در و اگر خون بی کم باشد لیکن کفش فاسد باشد یا بصوی
 متوجه بود فصد نماید که در خون اندکی کم نماید و در وقت
 خون صالح باز نماید باید ساخت و نوبه دیگر که باید کشود و
 فاسد باقی باقی تمام دفع نماید و طایفه که ایشان را احتراز
 فصد واجب است اولی است که خون بر پیش کش باشد و آن

باز

باشد و فصد باشد که او را هیچ وجه فصد کردن جایز نیست و اگر کسی
 که برود و به غم برایشان عمل کرده باشد و اگر غالب سودا باشد
 سودا را از فصد در وقت و بصاحت خون تسبیح و شیره درین
 حال بخوبی فصد کرده اند لیکن فراخ باید کشود و کمتر خون باید گرفت
 تا مسطت خون شود که فصد است باقی باشد و فراخ سودا بکشد دیگر
 بسیار است اینها را از چهار سالگی فصد دادند و چهارده ساله
 نیز فصد نماید که در بسیار فرجه بسیار را فصد نمایند که
 شیخ را احتراز از فصد اولیت و بعضی فرجه ساله و چهارده
 فصد دادند در وقت سیاحت و تا در وقت شیره فصد نمودند
 شیخ فرجه باید بحال بخیزد زنی سالن فصد خون را در وقت شیره فصد

ما امكن العلم لان قين بالسنه واكل الرضل وتو العروق اسما لها
 وحمرة الالوان في الملتصق والاصداث تحرا على ضد الم
 يد برجون قهلا قهلا بعقد يسير ودر شهر ما يسير سرد ووقت
 در شهر ما يسير گرم ووقت سبها فخذ کردن عايزه شده اند
 همچون کنگر که بسیار لغز یا سپار فریب باشند یا نیند پود
 یا زرد رنگ کم خون شند تا امكن این قدر از ضد تر کند
 و همچنین بدن که قهاسا امر مزموه باشد اجتناب لازم دانند
 آنکه مزجون او فساد ظاهر باشد که بفضله حاجت شود چون
 او بشناسند تا مال خوش نمایند اگر سیه و غلیظ باشد انگلی کم کند
 و اگر کم رنگ باشد در حال باز بندند که اگر سینه نکند در آن
 خطه

بجلی

و همچنین امتلا و شحمه منوعست بر او دعام هر وقت که اگر کشته
 باشد توقف باید کرد که شحمه بر طرف شود و همچنین بعد از حمام شکر
 اطفال و حجاج احتراز باید کرد و چون قتل و برادر در روز و سه باشد
 اول شب یاف و قهقهه نمک نرم سازند بعد از آن بوجه شده
 و کسی که نمک صمده ضعیف باشد یا کثرتش باشد یا صفا در سده شل
 بسیار متولد شود این طایفه بی تمهه حال صمده ضمه نمند و شتاب
 زدگی نمایند شیخ فرمایند که ضد این طایفه بی تمهه حال صمده ظاهر پاک
 باشد و بسا که نفسی و متعوط قوه ماک شوند و چون هر یک از علل
 و تدبیری بگیرت اول آنست که اول علامات هر یک مذکور
 شود صاحب ضعف صمده را شسته طعام کم باشد و در مومده

در باشد و صاحب دکان معده از خوردن چیزهای سرد و ترش
 و اجاب و یخاره از آن بداید و صاحب معده میخواهد چنانچه ایشان می
 قضاوت می نمودن و سوزن و سوزش است تا شاید یکی در راه معده
 نو و ضعیف المعده و یکی الحس قویان را رب فرما که لید
 چون آب بر و رب سیب یا شراب منفع و اشمال آن بخورد
 در ساقه فصد کند و اگر ضعف معده با روته باشد بطلب و سیر
 نوا مسک و اشمال آن خورد و صاحب تولد صغیر اول آن کفیل
 و آب گرم بعد از آن قویان را رب و اگر شرس یک که میمانی است
 نماید تا از سختی کردن پروان آید بعد از آن که کبشید و جا
 باشد که در وقت فصد و شتر بعد از فصد شش کند سبب آن

پر زنت کی ضعف نفس و خورق و مضمون و خوف و از خون
 کردن آدم و گاحس فم معده که ضعیف است به سینه چون که آید و بعد
 ریزد و فم معده از آن تضرر شود و از آن بواسطه که شتر شکر
 که میان فم معده و قلبیت بدل رسد و عشی تولد کند سلام
 که در بدن با و بسیار باشد و به سینه چون که آید و بعد ریزد
 و فم معده تضرر کرد و سبب عشی و خیا که شتر غالب است
 که گنداند که مضمون می باید که نظر خون خارج از بدن کند که مضمون
 باشد که چون نظر کند بخونی که از بدن پروان آید شش میمانی
 شود و به خورق و ضعف نفس و خیر از شش میمانی که گت میمانی
 فصد میگردم و ملاحظه می نمودم که چه مقدار خون و مضمون و خون

نک برینست مراضی عرض شد پسرش اول است که مردم
 بسیار را در حضور او رکبت اینده تا خوف او بر طرف
 و پسرش دوم است که بی گدش از قصه و نم سده را قوی
 ناید چنانچه که نرشد نماز وقت قصه چون قی واقع شود
 مانع تولد عشق باشد و پسرش سوم غیر این است و گفته اند که قصه
 بی آنکه پسرش قهقهه کردن یافته شک بده بوسیدن او الیک
 بهتر خوردن خود نگاه دارد و اگر شخصی باشد و قصه او صادر
 بود او را بر پشت خوابانیده قصه کند که گوش غلط نماید و
 کمتر عرض او میشود و از عشق کاممیدارد و قصه ضیق برای حفظ
 بهت و کش ده بر عکس نداناد کرده و غیره مرد در تمام دور
 کس

درین وقت که غرض از اینست که مردم را
 از این غرض که در این وقت است که
 درین وقت که غرض از اینست که مردم را
 از این غرض که در این وقت است که مردم را
 از این غرض که در این وقت است که مردم را

و مردم فریب و کسائی که در بدین اشیا غلبه باشد و کس که حق نباشد
 تشریح باشد قصه کشاد و بهت و در طرف این حالات میوی است
 و چون قصه در دست واقع نشود یا محض و بخون باشد بیگانه
 رات و چون کسی بغض قبیح باشد و خون بر کتفه و گوشه او
 باشد اگر قصه کند صفرا زیاد شود و قوه کبیر و دشمنی بر آن صاحب
 زبان مکرر و در طبابت شل اما اشیر و قوه تدار که گفته و عدنا
 که خون از یازید بدینده و کامو خوردن مناسبت صد صفرا باشد
 و خون نیز بدنس بعضی از یازید کرده اند بکله صحر الحراج است ظاهر
 و غیر آن که قصه کند باید که در وقت سحر و تولد خون صحر الحراج
 نماید و غدا ای که این دو حالت در وجودت خستیمار کند و گاه

که در ضد بر تیره و تیش حاجت شود بواسطه کثرت ماده ضعیفه
 یا استحصا در بعضی خون یا مالو در ضد ماده و تیره را در جمع ^{احوال}
 نمود داشته اند قوه تیره بجای ماده و ماده فاسد را پیشتر کرده اند
 و درین قوه تیره نیز ماده واجب دفع را بخل ضد و تیره ^{عوض}
 از تیره تیره است که حاجت بفرستد بفرستد و چرا که ^{عوض}
 اول از اریاقه اگر ضعیفی دیگر واقع شود بسیار تیره شود و مخصوص
 تیره کرد و در تیره باید که عرق انبوهی کشید که تمام ^{در}
 باشد در بعضی بطول کشید و در غیر بعضی کشید و ^{ملاحظه}
 فایده و فحاشی کشید غلاف آنجه از برای تیره ^{ملاحظه}
 و اگر تیره را بر روغن چرب سازند یا نینب چرب کرده ^{ملاحظه}

ملاحظه

نمذ جراحت و تیره تمام شود و زمان تا تیره تیره اگر ^{ملاحظه}
 باشد بقدر ضعف و باز آمدن قوه بحال اصلی باید که تا تیره ^{ملاحظه}
 اقل مدت آن ساعت و کفیه اند که تیره است که در روز ^{ملاحظه}
 سه روز تا تیره در تیره فایده تا قوه باز آید و مواد فاسد ^{ملاحظه}
 ضد تیره نماید و حتی آنست که چون تیره برسد بر ضد ^{ملاحظه}
 کند تیره از تیره باشد تا طینت از ضد دفع ماده ^{ملاحظه}
 عاقل شود و از دفع ماده بجانب ضد باز نماید و ^{ملاحظه}
 کردن مواد از ظاهر بدن اطراف باطن میل کند ^{ملاحظه}
 چون تیره ضروره شود در ریه خواب نکند و ^{ملاحظه}
 است که در یک روز واقع شود و استخوان بسیار ^{ملاحظه}

مگر آنکه لطیف قوه را نگاه دارند و جسمی از فصد اگر تکه
 اعتباری او غیره و کثرت ماده باشد جستن خون را غلط کند مگر کما
 جستن خون شده چون آن دم شود وقت سبب باشد و اگر
 فساد خون بحسب کثرت باشد خون او غلط کند و در هر دو حالت
 حالات دیگر غلط باشد و چون از فصد و کفر خون غلط
 غلط در زمان موضع آسایش کند و حرکت نماید تا ضربه حرکت نماید
 و بعد از فصد بخواب نروند تا بخار را غلط متحرک بجهت فصد
 باطن تقریب نشود و شکستگی در اعضا ظاهر کرد و گفته اند از حوا
 کردن بعد از فصد حاتی سبب با این و اینک را اعضا ظاهر شود
 از فصد غذای لطیف کمر از قدر متعادلی کند و بجای صفای کند

عجب ؟

یا فم

و ریاضت نمایند و بجای کمر القوس نروند تا در ضعف نیز آید چنان
 پیش از فصد حمام فرسودگی بجهت تعظیم جلد یا تیسرین است و بعد
 زیادتی شود و وجه و عین سبب لغو شدن شیر میشود و در بعضی
 مسطراست که فصد بعد از حمام بتی و جرب می آورد اما بعد
 یکدور در حمام مرطب باشد ان فایده رساند تا آب عبد
 فایز طیب کند و بهای متدل تجای می شود و محصل برده **تکم**
فی الودق المصنوع عروق بدن و قسمت آورده و شریک
 آورده آن کمات که از بگردته و ساکن است و خون از بگرد
 با غصا رساند تا غذای بدن و در شریان کمات که از دل است
 و حرکت و روح حیوانی را از دل تمام بدن رساند و در شریان

عروق المصنوع

نیز خون لطیف با بخند کج در آورده نیز ارواح باشد و شرم این
 بعضی اوقات کشید که تسبیح تمام واقع شود برای آنکه
 در نصد شرم این بسیار است رخصت نصد آن که داده اند
 بگم وقت که تسبیح بگم کردن رخ نشان شده آورده را که طرف
 دم شرم بسیار کرده اند و عروق مخصوصه در بدن می چهار
 یاسی رخ بر قول بعضی امین الله و عروق مخصوصه را جمل و
 آورده غیر عروق غلف ازین که قطع نکل کشید و این عروق
 بعضی در بر باشد و بعضی در دستها و بعضی در پاهای آنجا عروق
 شرم باشد شامخ و مضار آن مذکور میشود و ما رساله جامع باشد
 و اگر اصل انان و مدار او آفت که رساله در خصوص نصد و ج

بنویسد و شرح آنرا بطول عرض پاکند و منتهی القوس عروق مخصوصه
 از نواحی سر عروق چهار است و عروق نام که از عروق نافع میگویند
 و عروق صدغین و عروق قین و عروق غلف ازین عروق در جان
 و عروق از بند و عروق چهار رک و عروق تحت اللسان و عروق ناطق که
 رود و سکاران شمر شده عروق چهار است که در میان همه
 با تسامت ظاهر شود و گاه باشد که دو شبه شود یکی از جانب
 یک طرف و یک طرف دیگر در وسط ظاهر شود و عقد حاجت طلبان
 نصد او بر نقل هر دو و عین در در سر کهنه ای میفید باشد
 کوید چون وج در موه خرم باشد عروق همه باید کشود قروح و جبه
 و رمد و جرب و سب و د اشعب و علقه اجناس و کلف و جمع اوعاع

سرافایده و بد مصوب و مستمالی در کردن چقدر عرق متنی کرد
 و در میان همه بستگاریت ظاهر شود و بطول کشد که عرق
 دقیق است و در جمع عروق تاریک این لحظه باید کرد که گوش
 بعضی سبب عرق شود گفته اند به عکس کشند فضا و فک
 عرق نند و انگشت بر وزند اما در این روز کار مضع می کشند
 عرق یا فوج و او را عرق نند می گویند و در وسط بر باشد
 ابهام دست راست بر سر می نند و سبب بر مقدم بر
 که برسد عمل فضا این عرق باشد اول می ترتر باشد و بدست آوردن
 کردن چقدر و بن فاسل طول کشند فضا و اشتبهه و پخته
 و صلح و انتشار شود و سبب و جرب و قروح می نماید باشد عرق

این عرق را در روزهای گرم
 و در وقت ظهر و در وقت
 عصر و در وقت شب
 و در وقت صبح
 و در وقت نهار
 و در وقت شام
 و در وقت خواب
 و در وقت بیداری
 و در وقت غم
 و در وقت شادی
 و در وقت خستگی
 و در وقت نشاط
 و در وقت اندوه
 و در وقت غمگینی
 و در وقت شادمانی
 و در وقت غمگینی
 و در وقت شادمانی

عرق

صدفین در رکت که در دود صمغ می باشد بهتر است که بطول
 کشند فضا و بعد از غرض من بد قدیم و دود صمغ و دود
 و شور اجغان می نماید باشد عرق عقیق در رکت که در اطاق کبر باشد
 و مضع او با مضع حاج است با بعضی انف طریق مضع او حکم
 بعضی گفته اند آنست که رو مال در کردن مضع و کند و بر خندنگ
 نمایان شود و فضا و ابهام دست چپ بر مقدم چشم مضع
 بالا به پایین بر د با تعدال و تا از فضا فارغ شود ابهام از چشم بر
 و علامت نگر بر عرق واقع شده آنست که خون چشم کیر و کبر
 سید کند بر عرق واقع شده باشد و در اکثر مردم نمایان باشد
 بخش و بستن در حال ظاهر شود فضا و بعد از مضع و در مضمون

و خساوه فايده دهد و از فضا خون گمرايد و اگر شير را فرو
 بزند فضا رسد و ناصور گردد و وقتش است که خون پيرياز
 عروق ظرف از بين شخ ميخوايد سرک که بگفت که اگر پس گوش
 زديک ترين موی سر ظاهر شود و یکی ظاهر تر باشد فضا و بايد
 نزول آب و قروح اذن و قروح موه سر نفيده باشد و گویند
 که فضا و منخ نسکند و جالینوس نکات قوت است و بواسطه در
 اميره و بدان که میدان الصفا لیه قطعون هذا النوع کثیر الصدق
 فيظهر من قطع له العنق فيرمون ان يدلك قد ظهره ابدت
 واصطفاه فيبتركون به عاقه عرق و اجان دور که در دوجا
 کردن این باشد اول استمال در کردن چمد و سر را بجايت ميل

بپوشد

و به پند که کدام تبه نوزیدن از دونه خلاصت آن گشتيد و در
 گشاید که خون بخايشي غلیظ براتم و جوی پرو آن آید لند فضا و
 در آنده ای فضا ام بسیار نافع بود و بخناق فطيم و مسد باشد
 و نضيق النفس و ربه و متولد از فضا و دم و ذات لزه و دل عمل
 فايده دهد و در پايين او عرق ساق است بجا فضايد و چون
 ارنه در میان و غروف سر پستی که انفتاح آن ظاهر بود و واقع
 باشد بعد از حق شير فرو برند از فضا و خون این که آید و به
 و تیرگی این شور و بوايسر می خازیدن نمی فايده دهد اما بسیار
 که قرنی که شيشه بسنجه از فضا و در روی ظاهر شود و در نهر شش
 از سخت کرد و چهار رک دور که زانده و اول سب و اول دورک

از اندرون لب پیشانید بر پیش من اورام و شور و آواغ
 ثیه و شقاق مفید باشد بعد از جکشت بند عرق تحت ادرک
 آنچه بر نفس زبان باشد فصد او به عمل زبان که از خون باشد نافع بود
 و بخوابت و اورام لوزتین فایده دهد و عرق تحت ادرک با طین
 دقن شد فصد او بخوابت و اورام لوزتین نفع رساند عرق غنچه
 در کتب بایعانت معلوم نیست و متعارف شده که برود
 بجهت پست را بکشد و بیشتر از آنکه طریف بجانب دیگر
 بگذراند و عوام این را کله داره گویند و جهت امراض چشم کشیده
 و غالباً همان عرق قاقچیل است که بطریق قاعده می کشیدند
 عروق مضموم از درشت است قیضال و آنکل و باسینق

و صل الذرع و باسینق بطبی و اسیم قیضال عرق است که برود
 مرقی میان جانب راست و با لایحه نماید شایع و فصد او با سکنجبین
 از دیگر عروق باشد بعضی گویند که از باض مرقی کشیده از جانب
 کشیدند و حکایت شیرازی بر آنست که از با لایحه کشیدند
 از جانب عصبه تا از فخر عصبه و عصب این باشد و گفته اند که
 عرق بجانب و حسی میل دهند تا از فخر عصبه و عصب این است
 و گاه باشد که قیضال در شیب فصد نپایان باشد و نماید اندام
 او را غشی تر نمواند این هنگام صل الذرع که خطیقه اوست باید کشید
 این نفع او که از قیضال است و فصد قیضال با باض مرقی مرقی کرد
 از سر و و ماع نفع رساند و از جانب سئل از حواله کوه سیر

نفع او نگیرد و اگر کل و در پستی که پاستینان بالای سابق
 مایه نایظ شود و از وسط انسی ساعد بر بالا مایه تر باشد و هر
 باشد از قیال باستین جمع بدن ایگله کرد اند و از این کین
 و از این سطل نفع رساند باستین که از انما زبان کین
 که ظاهر شود پاستین از کل و از میان ساعد با نخل با تیر باشد در
 او شیرین است در نضد او جتسیاط باید بود شور بدن
 پاک سازد و از جانب راست بر سده جگر و اورام
 جگر و احشای نافع بود و از طرف چپ با وجع و علل محال که
 آن هم سوداوی باشد فایده دهد باستین اعلی که تیر که ظاهر
 شود میان سطل عله و انسی او و شجره از باستین باشد و در نفع

ملی

باستین مایه ان باشد و کیند بوجع و او که سب آن نفع رساند
 و شوره و اوجاع صدر و ریه مفید باشد و خطا که از باستین
 اگر در ایسب و عصب و شیرین نیز باشد جمل اندراع کیند
 از انسی ساعد جانب بالا و دیگر کشته بطرف و شعی عم
 و در حالی او شیرین و نضد و عصب نیت و خطا در او کم باشد
 اما زوالت و نضد او دشوار باشد نظر باید کرد که بکدام
 می جنبه از نضد آن تیره نضد کنند نفع او شمال نفع قیال است
 اما که زو استسم آنجا کلام شرح الی که در شرح آورده
 میشود و آنست که وریدیت میان خضر و نضر در شرح میگوید که
 اکل دوزخ میشود اعلی و اسفل نخل می آید بجانب زیند اسفل

و بر شوی میگرد و شوی آید میان سطلی و سبانه و نوزدهم است
 و نوزدهم می شود میان سطلی و نوزدهم می آید بر سبانه و نوزدهم است
 شش از می از بر شوی میگرد و سطلی و نوزدهم است
 و شوی است و از جای کوس منقول است که همد اسم از جانب
 راست بگردد از جانب چپ بطحال مفید است و وجه
 ممکن است که سب آن صلب بگردد می رعایت بودت در آن
 ناست عروق منصوده از رطل شهور عرق النساء و صافن
 و عرق نصف است عرق النساء که کشیده برقی از آب
 و شوی تا کوب فرود یک کوب ظاهر شود و در طریقش و آن است که
 بر آن با لاهی کوب بجا رانگشت بنواری پس چنگد که رنگ این

کد

کرد و نزدیک کوب از جانب چپ و کوشش نیند و ویس کش نیند
 و نوزدهم نیند که گوشت در بر موضع کشت و نوزدهم او در یکی از
 موضع باید مافوق کوب یا پایین کوب یا میان کوب و نوزدهم
 قدم و بطول کش نیند تا از حضرت عضده و عصب و عروق
 وضع او در وجه عرق النساء و نوزدهم و اولی الی الفیل ساریت و اگر
 عرق النساء ظاهر شود و شوی از کوب میان کوب و نوزدهم نیند
 صافن کوش کشید از جانب راستی ساق کوب و عرق النساء
 تر باشد از با لاهی کوب بجا رانگشت با نوزدهم کوب یا کوب چپ که
 نماند باشد بطریق عرق النساء رطل کش نیند نفع و نوزدهم او در
 اعال بدن با سبانه و در در حوض سبانه شوی نوزدهم میگرد که کوشش

که عرق النساء در موضع مسوی باشد اما نفع صافش در غیر وقت
 برایش باشد و غرض آنست که نفع صافش در او را نفعش در غیر وقت
 عرق النساء در موضع عرق النساء است عرق نافع که در
 اندرون که که از آن نفع کثیر می آید عرق او جان باشد که از آن
 بالای نفع حکم برسد و تا که ظاهر شود در موضع طولانی نفع
 نزدیک بصافش باشد الا آنکه او عاجز بود و او را در وقت
 فایده دهد و در شب **هفتاد و دوم** در جاست تجارب یکوی
 تجویف در بی که جوانی اندک باشد که اطفال نخستین در بی که ما
 در تحت الجود باشد و از نفع صافی او علیه السلام متعجب است که فرموده اند
 جبرئیل وصیت نمود در اجابت بر آنکه کان درم کجا وصیت فرموده

الکلیت

که جاست زیاده میکند فصل قوه حافظه را اجابت دو
 بشرط و بی شرط بشرط آنست که بعد از یکیدن تجویف زود
 بیرون کنند و بی شرط آنست که بکنند اما غرض از آنست که در وقت
 دوم دو قسم باشد بنا بر این را اول آنست که قید او در
 غیر نفع تا نفعی شود و در جاست هوای محرمه خشک شود جذب غصه کند
 و بی شرط آنست که کشتن نهند بلکه یکیدن در صعب و اجابت صعب
 اما جاست بشرط در جاست که نفع کردن ایشان جایز باشد پس
 صغیر جاست نفع باشد درم کردن جاست بشرط اگر تا فصل
 جذب داده نیز مطلوب باشد اگر مرض در مقدم سر و چشم تا چشم بر
 موهن براید نهاد و اگر غده در موهن براید و در زمانه تجویف

نهاد تا جذب باد از سر کند و اگر خواسته که جذب نبوده باشد
 غیر باطل نماند و اگر خواسته که توسط باشد غیر میان آن نماند و غیر باطل
 و سابقین نماند و بعضی امراض این مواضع چنانچه مذکور کرد و در حقیقت
 باشد شرط اگر استیجاب بیرون کردن آن بسیار باشد شرط غایب باید بود
 بسیار چنانچه که فواید غایب باشد شرط غایب و واسع باید و اگر استیجاب
 بیرون کردن آن کم باشد شرط باید که غایب باشد و چنانچه که فواید
 باشد و در تقدیر توسط باید و جماعت بروی دیگر دو قسم است
 ضروری و غیر ضروری آنست که امری ضروری جمیع اشیاء باشد
 باشد و قدیم و یا غیر در آن بگذرد و اجزای حکام در اینجا نیست است
 و حساسی آنست که قدیم و یا غیر در آن بگذرد و درین قسم است شرط است

کدامند

کرده اند اول اماعت وقت گفته اند چنانچه باید که کمال اعتبار
 وقت از دیدن نور و قمر و کواکب باشد و میل او بظاهر بدن و اول
 و آخر ماه منع کرده اند و بعضی گفته اند که بهتر آنست که از وسط ماه
 چیزی بگذرد تا لطیف صلیح اطفال متوجه باطن شود و غلیظ کفایت
 الجذب بماند و چنانچه دفع شود و این حکم موافق سرفوت است و در حکم
 الاطفال مسموم است که چنانچه در روز شنبه بنفسم ماه و نوزدهم
 و پست و یکم موجب شفاست از زنجبالی تمام سال و در هفتاد و یک
 رعایت نموده اند هر چند استخوان هضم است و ملاحظه وقت
 او اعم و همیشه آنست که استخوان هضم از باطن شکر است
 چنانچه که استخوان او از ظاهر وقت الجذب باشد و کما شفاست که گفته

قد نور در وقت اجتماع حادث شده در جابت مانع از جابج
 شود بخلاف فصل شرط دوم آنکه در ساعت دوم و سوم از
 روز باید که اعدال اوقات نماز است سوم آنکه در حالت
 باشد که مواد تحت الجذب پرتابیت و رستان از جابت
 اقرار شرط از فصل باید که درین فصل عبد کیف شده و مواد
 در باطن جمع است چهارم آنکه نفس باشد که خون و عیظ با
 که بجای لطیف او برود و کثافت پیکر که در دم آنکه معده او
 بر تپای قوی مناسب شمول سازند تا ضو او مواد و قوی
 ریزد و غیر آن بل زرد و مثل این قاله در فصل بسیار واقع شود
 و بعضی مردم را در جابت نیز واقع شود و کسای باشند که در

عز

جابت این قاله داشته باشند و در فصل نه ششم آنکه شل اردو
 و بعد از صفت ساکی جابت نکند شیخ مفید ما به و البصی محم
 الاینه و بعد استین استه لا تعجم الیه علامه شیرازی فرماید که سب آن
 استیدای غلط و که در وقت بر مواد بدن درین وقت و بعضی
 است که درین وقت اعصاب ضعیف است و جابت
 بر عمل عصب واقع می شود و این صی بوجهی او جابت شغف آنکه
 که در جیب او از شحم باشد جابت نکند که خون بدن او کم باشد
 خون لطیف که ماده ارواح است و جابت پیر طبع
 میشود ششم آنکه در عام جابت نکند بیش در شرح
 که جلد بر می آید و نمین میشود و محتاج بشرط عین موم میشود و این

فالی رطوبت و قیاس است که حاصل جام سبب از یاد ضعیف
 میشود و دیگر آنکه ابتلال موضع جرح مانع التیام ترقی و ترمیم است
 در بدن غلیظ باشد جام رقیق مفید است یکی اول جام بر روی زرد
 پروان آید و ساقی صحر کند بعد از آن مجامبت مشمول شود
 در جامبت اعتبار از آن اعتبار است یکی آنست که پس از
 جامبت مرغ غلیظ نوزند و دیگر آنست که بعد از جامبت جامت برود
 که تجربه یافته اند که این عمل توفه آرد و فایده جمانه که کما صفا
 او که از رقت و نعیب او از نواحی جلد پشیرت بر جمانه
 او نسبت بعضی جوم شیر از رقت و در جمانت چون
 رقیق شیر در میشود فایده او در بدن که خون غلیظ باشد

کمانه

که باشد بکام نفرت رساند اما به تدریج الهم و لا فایده شیر
 و جمانه ضعیف شیر از فدا آورد بر تقدیر آنکه خون در مرد و بر
 مستخرج شود برای آنکه در جمانه خون لطیف که ماده روح است
 خرج میشود و از خون غلیظ باقی روح که حاصل میشود و جمانه
 که در خون غلیظ شیر مرغ میشود و از جمانه است که گفته اند که
 جمانت مضعف عضو مجوم است بسیار باشد که مثل برص است
 ضعیف و شبهه تو که کند تخفیف در بدن فریه که خون غلیظ
 و غذای روح در آن بدن اندک و از چنانکه جمانه مضعف عضو
 مجوم است جامت انبیا صلی الله علیه و آله میفرماید فانی خرد کما
 موضع الخط و یضعفه الجمانه و یخفف جمانه مضعف فکرت و مضعف

مطلقا مکتوبت تجرید دسترسند که بحسب نفس آفت برسانند
 و استعمال حجامه بحسب مواضع بدنه مختلف گردد و هر یک را
 خاص باشد و جهت بعضی امراض نافع باشد و شاید که بعضی امراض
 تجرید باقی باشد و دلیل عقل بر این جاری شود این است که بعضی
 بر موضع او شری است از فوق حاصین تا وسط ناف است
 عقل عام بدن بخراشیده و دوار دومی نافع بود تجرید
 از نفس و بوج کلیت و او را مضمین فایده دهد بواسطه
 اختلاف قبه و باغی صیده باشد اجنبی اجم نافع باشد و درین
 شری نیست بلا خطرتع باید زد که بر شریان واقع نشود و اگر بر
 واقع شود خون را زود قطع کرد و اگر قطع سازند بر بوج

نه تجرید باقی باشد

و از سن حضرت رساند حجامت در هر که از آنجا میگذرد
 قهوه که آن را بعد کسب سرات با قضاط عقل و ذوا که
 لون چرک و که و زه جو اسل علی عین و قروح و جرب و سیلان و کند
 و سیل و نقل سم و ضربان که از آن متن ناف و صداع و اوجاع
 نم نفع رساند و کونید سب بطو شیب شود و شیخ فرماید که
 این حکم بحسب اجزای مختلف و هر که سرخ شیب است
 زوال آب اگر پیش از حرکت جمع ماده و بعد از آن نفع
 شاید که فایده رساند و در غیر این حال از میان بسیار در آن است
 قوه تمام بر بدن و در و رنج و وج اذن و رم او عقل
 جنین و جرب باغیان و کلف و شش و ریح و سبل و سلاق نافع باشد

و شیخ عزیز ما علی بن ابراهیم و یحیی بن اسماعیل و یحیی بن محمد بن حجاجت برین
 کند اندکی تا این که بنده تا از موضع خط دور شوند و چون
 بر کمال نرسد که آن موضع را شش هفت دست اندکی بالاتر برید
 تا از قمر مده دور شوند حجامت اضعیق و آن دو شبه از ورید
 در دو جانب کرد و حجامت او با نخت به ورم نه و
 و وضع اضراس دندان زرد و وضع اذین و مداوت بر
 رفته بود کند و پیاض در موضع حجامت پیدا شود حجامت
 اذین و آن تسخیر وقت بر کوشش و طریق آنست که زوال
 در گردن و پاره تاب به و سر فرو آورد تا خون کجی نمایاں کند
 از آن سر کوشش را نیک بماند تا رخ شود آنجا پست سر کوشش را

بنا:

باکشت که در آن نغز و فکوشش در او در وقت زنده و مانده
 که تسخیر نغز و فکوشش که در آن شوار شود و باید که در آنجا از
 یکدیگر بسیار دور و بسیار نزدیک نباشد بلکه فاصله بقدر طول کند
 و بر سر کوشش چهار خم با پنج شش بند و بعضی را با باب تجربه کند
 که زخم کوشش را طاق و خفت شفاف باید که سر و کوشش را حجامت کند
 و در قطنه ندارد و اگر رگستان باشد موافق آنرا که رگ ندارد و اگر خون
 کم آید ملاحظه خون را پاک سازد و جراحی را در وقت رساند که
 خون چو آن آید و چون قهار لایق کافی بگیرد و مال در مال سازد
 را نشیند و پیازه بر زخمها بگذرد و اگر خون نازک است پدید روی آید
 سرد بشود و گردن و سر را خشک سازد و چون نهم بر جراحی سپید

بکنار زد که چون تلخ شود نو و چشند و حجامت اوین بر سر و
 نقل اصفهان فایده دهد و کله اندک با نی صیه تریب ربع نافع
 حجامت وقت بعد از غصه و تفتیه بدن باید که این کام بخوش
 دین درم شکر و قلع و بونفع رساند و قایم تمام غصه هم
 باشد حجامت کامل و آن حجامت را سه شصت مرتبه
 سوداوی و کفلی و صفراوی فایده کند و کونیه مصفوفه
 لیدر شام فرموده و تصدیکه با تیره ارقم معده و وزونیکر
 قبل از این و نوشت دم حجامت کند که این کام مین
 بهتر باشد تا بر حاد است و واقع شود کفنج حجامت کامل
 سینه و بر بود و سیرت و کونیه که حجامت کامل صفراوی

کله

تیره که دل باقم معده و صاحب کال گوید که حجامت کامل
 حار و قوی النفس و امر از صوداوی نافع باشد حجامت
 کامل گوید و حجامت این دو موضع مقدار خون از چاه درم
 تا صد درم بر قدر ابدان در مرتبه قوه و ضعف و بر هر
 و فساد خون و در اخراج خون ابراف نکند که بسبب ضعف قوه
 و برودت و ضعف معده و بکر می شود و رنگ زر و میسار
 استخوان فایده می آورد و صفراوی و ضعف قلب و ضعف بصر
 آورد و سبب افسوس گوید که حجامت برکت ایرام و حجامت
 و حرمی ربع و از دیامه و سودا نافع باشد حجامت
 کامل گوید نافع استخوان و معین و روشن مواد تعیین

ووشی ووهین و حیض براند مجامعت ناخص و انموصی است
 که دست راست از جانب چپ بطرف خلف یا بل یا
 می شود و چپ منموصی که دست چپ از طرف راست است
 خلف یا بل یا بل یا بل می شود و مجامعت این موضع را مجامعت ناخص
 از جانب یسار شرب هم و ورم طحال نافع باشد و از جانب
 راست بجز از هر بکر و اورام او مجامعت قطره منموصی که
 بر او ایستد بسیار نفع و ورم مقعد و فرمان مقعد و زخم منموصی
 و اورام رحم و بول دم و حرازه کرده و حره بول و ورم منموصی
 فاسد و دیال و جرب ایمن مفید باشد و چون استعمال آن
 وقت حاجت باشد بر باه منفرت زساند و اگر در غیر وقت

عاقبت

حاجت باشد خیم سار و وکر و وکر و وکر و وکر و وکر و وکر
 و با ضعف سار و وکر و وکر و وکر و وکر و وکر و وکر
 بهتر است مجامعت چپ اندین بر منموصی بسیار نفع می
 می نماید که بسیار باشد که محل نمودن مجامعت کند و بر چپ او
 بد شواری باشد مثل این حاله در مجامعت حوالی بدین سمار واقع شود که
 از برای زرف حیض و رعاف نهند لند او واجب است که
 مجامعت می نماید و چون این حاله واقع شود اسفنج یا خرفه یا آب
 گرم تر کرده بر حوالی مجامعت نهند مجامعت فیدین صاحب کاکلی
 طریق مجامعت آنست که نشیند و پاهای دراز کند بلکه در نشیند
 و مجامعت بر حال فیدین نهند به عارض فیدین از تین و اصل حیض

نافع باشد شیخ میفرماید از قدام بوبرم خفین شور و جراحی
 قدین و سائین نافع است و از جانب خلف به شقاق بواسیر
 البین نفع رساند حجامت رگتین صاحب کمال گوید زانودا
 بکشند و ممد و دسازند و بجز را بر طرف اشوان قدین نهند
 قریب بعضی به بردن زانو و نقل و نافع باشد و بجراحات و فرج
 ساقین فایده دهد حجامت ساقین صاحب کمال گوید یک شایسته
 کعب باید با بر قدر چهار انگشت پایین کعب بر طایفه و استاده حجامت
 بید کرد که خون هر دو کند و نر او را نشت که پیش از حجامت
 رود و آب گرم بر ساقها ریزد و اندک تر دوی کند که خون رقیق
 شود و با سافل میل کند و بر کرمی شینید و حجامت قریب بری بو

لوح

معنی کند بعد از آن تنخ زند و خون استاده پرو کند و حجامت
 نافع است بر هر سه سودا و حمت نفس و سکنه و صرع و ضایع
 و قوبا و جرب و سفوف و خاریدن این فطکه بصر و وضع عروق النساء
 حجامت زرع بر سر رسی غیر نهند و معسپا کند بعد از آن تنخ
 زند و نیم رطل خون پرو کند چنانچه گفته اند جرب و سور و سفوف
 و شقاق این نافع باشد حجامت قفصه بجز قفصه و بواسیر و اوزوم
 و اوجاع معاد و وجع طهر و ورکین نافع باشد و حیض بر آن کند
 که بخورد آن نان بزرگ و فر به سازد و علامت سیر می گویند که آن
 در نافع و مضار حجامت تجربه است که حجامت بعد از قزاق از حجامت میسر
 کند بعد از آن غذا میل کند و حجامت بر حال بدن این میسر گویند و این

فصول با سائل و صفواوی المزاج چون انجاست فارغ شود اما
 دانه و آب انار و کاسنی که در اشغال آن یک کند و حجامت در شکر
 جذه موضع تستیار میکند کی از برای قریب و بخلاف جهت که دانه
 مثل نناد و تخم برتخت بدین جهت عاف و حیض و دم از برای نناد
 و دم از باطن طاهر مثل نناد و تخم در ذات الجنب بر سهلو و سزای
 سوم از برای و عضو موضع و مثل وضع تخم بر قرات نناد و
 روال آن در موضع و بد اصل چهارم تخم کبک و تخم کبک از برای
 وضع مثل نناد و تخم در ذوق النسا بر باطن قریب یا نناد و تخم
 و ج از حق و کما از ذوق الطاهر نخب شود و در رو تسکین مایه و حجامت
 بنا و قریب تستیار کند که امراد و نماند که مواد از از قریب نجاد

۵

کند ضیق قوی تر پیش آنست که مجری قوی که کجاست و نوسن را بنامند
 و چه مایه روشن سازد در داخل قرح و بر موضع مطلوب بنهد که
 جذب میکند عضو را از آنکه بد شواری بکنند و میشود و متعاقبات
 که بر قراق نناد تا پور شکم را بقوه جذب کند و بعضی بر در نناد
 باشد بعضی و قوی بصب می و مریح ارحام و فایده رساند بچونگی
 زمان روحانی فایده و در وقت آمدن حیض قهقهه غلظ خون
 فرج حیض و برد ارحام نافع بود و اگر بر قهقهه نند بر و قهقهه نناد
 غلیظ نافع باشد در طبوبات لرح پاک سازد و این تخم را در وقت
 باید که اشت و اگر خوف از تیره باشد بردارند و باز اعاده نمایند
 و قریب مایه که بقدر عضو باشد که عضو حرکت باشد بزرگی مایه و اگر کوچک

باشد که یک باید فصل سوم در علق بر اعضا نهادن چون علق نهادن
 اعضا در میان دم متعارفت و نوع بسیار دارد و خیال دم است که
 بر جمع اعضا استخوان و جمیع انواع ارگها میزنند و حال که پختن
 چرا که بعضی انواع عقیقه دارد و بر بعضی اعضا نهادن نیز تمام میسرند اول
 که قانون از این طریق موجود که تر و اعدان وی باشد و ما اخصار کمال
 پانزده اول باید دانست که چون جنزید شود و با فاسد کرد و در
 باشد بدفع استخوانی و در ظاهر بدن باشد یا در باطن یا در موی یا در
 اول جات فص باشد و در قسم دوم و سوم ضد نفع رساند و در قسم علق
 نهادن نفع باشد و اخصاف علق مختلف باشد در سیمه و عدم سیمه
 بسیار دارد از این قبیل باید کرد و علق را نفع علق است که در

رداء

رداء او بود اول است که عظیم اگر اس باشد دوم اگر کت
 بنز یا ککل سیاه باشد سوم اگر زنجی باشد و مانند زنجی باشد که در
 اول غور میدارد و بر ظاهر او ظاهر باشد چهارم اگر شسته باشد با
 و آن نوعی از مای دریا است که اهل معر از اشغال لجه کونیه تخم اکبره
 لاجوردی باشد شسته بر بوملوان آن طایر است معروف در مهرب
 دیگر اما الوان مختلف از او ظاهر شود از زرقه و لاجوردیه
 تجربه می شود که در این اقسام تیر است و چون کشند که آب است
 کند از علق که در آبهای می مای وی داشته باشد اما نوعی بود که
 در معالجات تجویز کرده اند اول غلبی است که در آبهای
 بسیار داشته باشد مای کند دوم ضد علق است که در آبهای پیچنی

ماوی ارد و بعضی این قسم را ندست کرده اند شیخ ایزدین فرزند لایق
 ابوالفضل ان الکافیة فی ما یفید فی تدریة علماء شیاری از شرح قانون
 میگوید که قاعده در شرح اینها تجر است چنانچه اعلیٰ تدریه کرده
 و تخمین نموده که علق میاید صدعی نمودت و تهر از تفریق صدعی است
 سوم آنست که ماشی شد یعنی نقطه باشد ششده چون شش و بر باکی
 او بر می باشد و دو خط نیز در زنجی ریش او کشیده باشد
 چهارم آنکه استوار باشد و پهلوی او ستدیر باشد عالی از زاویه
 پنجم آنکه گدی الیون باشد ششم آنکه ششده باشد یک کوبک در اول
 هفتم آنکه ششده باشد نوب فارور و قد و استداره ششم آنکه
 باریک کوبک بر باشد و از جمله اینها آنچه شکم او منج باشد علی الخصوص

کدورت

که در آب جاری باشد تهر از آنست که پشت او بر باشد و نفس
 گوید که بهترین علق آنست که رنگش برنجی زرد و بسیار در آب
 و ناصع الیون باشد و چون بخواهند در رنگ بیاورند و چون بیاورند
 و چون حضور بگذارد و چون که خورده باشد تمام می کند و علق
 نماند آنست که چون علق موصوف بصفت پیدا شده است
 یک در یک در اندامها کشیده شود بعد از آن فرجه بروریزد که اندام
 خدا سازد و بخورد و چون شوفت کرد بعد از آن علق را در آب
 اندازند که پاک شود و از زو بات او را بکنج پاک سازند و در آب
 را بالاند که منج شود و علق بر آن نهند تا بگیرد و چون بشد و اگر
 موضع را بشوق بگیرد کل بر شوی تدری چون آن موضع مانده باشد

بگیرد و خون کشت آنقدر که منتهی گردد و جو غلیظ را بگیرد و با کنگر
 نمک و خاکستر و گلاب بوشه یا شیم سوخته بپوشد و بورد که ام که باشد بر
 افشاندنی الحال عضو را بگذارد و چون از غلظت نماند خون
 بجز بر موضع مس او نهند و پاره خون که اثر نیمه او دارد بکشد و اگر
 محسوس شود و باز نماند ایستد برای آنکه بحسب اتفاق بر موضع سر
 و در وقت کبار واقع شده باشد مازوی شود و خاکستر و زغال سوخته
 و دیگر جاببات بر آن نشاندند و فرض کند که بر موضع طفل
 صغیر و شیخ فانی غلظت نباید نمودن و استعمال او در موضع طبعی
 در از غلظت که از سودا مفرود از خون فاسد مفرود حاصل شود و در مری که
 قروح و ثبور بود او می نریزید که توله کند در حمام گرم نهند و در

قروح

قروح که تمسخر بر جالی جراحت نهند و در قوبا و خنازیر که بیخ
 باشد و هنوز متعج نشده بر موضع غده نهند و بر خنازیر بزرگ که در
 جرح کشاده باشد بر جالی جراحت نهند و اگر در موضع جوش کباب
 و چرک به شواری بد بر موضع جراحت نهند در اجاب گرم حمام
 و در بوی این طامری باطنی در حمام نهند و در قده بر طایف بر موضع
 ورم از برای نو اسیب بر جالی جراحت نهند و از برای تریگی
 و نزول آب در میان و چشم نهند و در امراض پی جالی نهند
 و در جرب و عاریدین ارجان بر ماق نهند و بر ارجان نهند
 جبهه ضیق النفس و در آن نفس که از خون شده بر موضع نهند و در وج
 نفوس بر موضع غده نهند و غلظت سخت در تبه از نوبت بعد سوراخ

غالب و جالی جراحت نهند
 و در جرب و عاریدین ارجان
 بر ماق نهند و بر ارجان
 نهند
 جبهه ضیق النفس و در آن
 نفس که از خون شده بر
 موضع نهند و در وج
 نفوس بر موضع غده نهند
 و غلظت سخت در تبه از
 نوبت بعد سوراخ

سوراج میکند و خون سرد را از تحت البدن و عظام و عروق و مخ می کشد
و قند فیض او شیر است که روغن می کشد که باید که جذب و غسل در عرق
شیر است از عرق بن آوه شیر قدرت میکند و اهل تجربه اگر که عرق
بر سر موضع اثری نفعی یافته اند چون بر میان میزند از جگر چون
حق که از او بقصد و رحم و شانه و ضمیمه رسد و با شلای عقل و دو
نافع باشد و بر قنده و نمادان تیرین موضع است و بر موضع که بخیز
حیات نموده اند علق نماید از طایفه داشته اند و انصافی که علق
نماد آن علق است و معده و مایه کرم و پسر و حال و علق
و مکر علق نماد از جگر است و باه احتراز کند و از آن اجتناب
که بر سر معده او اخطا جمع شود اینست احکام روغن اسبغی ^{نماد}

چون شکر بر تواید بسیار بود تمام شد **محمد بن ابراهیم** در بول است
که شرب آب بجهت فدی نیست بلکه از برای طبع غذا و بذر غذا است
و آب چون ارد معده و جگر شود و طبیعت فایده موهوبه و اول
بکرده و شانه مستند تا از آنجا بطریق بول دفع شود و دفع بول
در قله و کشته و سر قله و بطور دیگر بود تا قوه را قسدال بود علق
حقه بدن باشد و چون از حال طبعی بگذرد خواه بکینه خواه بکینه
آن شکر بماند شکر اما غیر بول در کینه است که عجب تعدا شیرین
یا کرم آید یا قفس شود و اصلانید یا اندک اندک آید بوسه و بوی
و سبب کشته بول یا کینه شرب آب بود یا جگر که در شانه
که مایه را شکر جذب کند یا بروقی باشد که بر کبد غالب باشد و مایه

در خون پخته شود و کرده و شانه پخته کند یا ضعیف قوه پاکه
 باشد یا قوه قوه قوه و سبب اجس بول قوه و سبب اجس
 اسباب کوره بود یا شده قوه پاکه باشد یا شیب غلیظ
 لاج یا بل و صفا در مجری بول اید و ش ورم چون این اسباب
 ضعیف باشد سبب مشرود و چون قوی باشد سبب مجس کرد
 اما توجیب کیشیه یا لرزنت بانکه سفید کرد و یا شیب
 یا رخ یا سبز و از لون تبدیل که آن اثری است بگرداگر
 شود و پختن از اثر تیره که باشد دلیل بروده بود و اگر با
 رو در چند رخ تر و زرد تر باشد حراره پسته بود و چنین
 کراش زنگاری و سیاه بران نخستنی دلیل حراره باشد یا

دلیل بود

تیره و بنز یا کلبورت باشد یا تیره زرد یا است عدم الم
 دلیل برودت و عا الراجیه دلیل حراره و نفس دلیل غن
 یا قوج در مجری بول و مایه در قوام است بانکه رقیق شود
 یا غلیظ زگر و اگر رقیق شود سبب آن سده است یا غن
 یا وجود ماده غلیظ در بدن اگر غلیظ زگر و سبب آن کثرت
 ماده است یا نفع ماده غلیظ و انجیر لورام و اختلاط ماده
 یا بول چون ل از عاوه اصل و حال طبعی بود و نفس هر یک اسباب
 تدارک کوشند و اگر سبب کثرت بول دفع طبعی باشد و بدان
 حقیق یا بد و راحت پس جنس آن ناید کرد و کراش
 و ضعیف طبعی ظاهر کرد و این حکام تدبیر آن مشغول شوند و از

برای بول و تسی فصد شانه و کثرت بول بوی که از اما سب
 کونید نماسبت **صفت** بلوط طراشت سعد شکر خشک
 میکنند شغال تخم کامو افق کاند در میکشالی شکر جمع
 کوشه و پخته بنویسند و اگر بول کثرت در است عار و باره
 بحسب اقتضای وقت عمل آزند و مدرات اینست تخم
 تخم خربزه رازمانه تخم کرفس اینمون فطراسالیون اسار و ک
 اذخر مشط ایشع ذوق سیدالکون سینه و ج و اسون
 کافور کاس کادریوس پریاوشان زراوند طویل و بعضی
 باشند تخصیص اطفال و احداث که در حاجی آب بول کنند
 اولی آنست که در آن وجه اخصار انچه مذکور بود اولی باشد

انز

وانت که سبب بول در حوش است فصد شانه است و این
 نوم سنا چسبان ای باشد و در وقت بعضی اوقات میشود مدتی
 اقرار که وقت از کثرت شرب آب و مرطبات و میوه
 تر و میل نمودن لطعام کج او و یه عار بسیار داشته باشد در
 خواب بول دفع کند و خوابگاه را مسجد و جامه که در آنجا بول
 کردن ممنوع باشد تصور کند و در خاطر شکر کند و اندرون و نالین
 بسیار نافع است و مکنک لبول که مذکور شد موافق است و این
 فایده تمام دارد و صعبه کرده خوراک خشک که یکجور شربت کج و
 عاوقه کج کرفس از میکشیم جو شربتی در درم و نیم تاب بول
 بجایه نمید باشد و اندکی از کج کرفس که در کج کرفس و بر این بنام است

سردند نفع نام کند و از قدما منقولست که هجره خروس شسته
 و الکتاب یک گرم بدست نماید که ضربه دو آخر سحر و در دم
 خردل شکر تریک یک گرم کوفته و چغندر بزرگ انغوش
 کف کرشمه برشته شکر جوزی در وقت خواب بخورد بیدارمان
 شمع مرغ تخم بجز که نافع باشد بجز تخم در وقت غرق نشد
 عرق است و قضم باشد طبعی و غریبی و تره مطبوخا طبعی عرق
 که ضربه غیر خراج الیه دفع شود شکر قوی که در وقت ریاضت بعد از حمام
 و دفع طبعی باشد و غریبی است که در طبابت ضروری شمع مرغ
 سودا شکر قوی که از زبان لحم و اعصاب اصلی باشد و متوسط بیهاست که
 شمع بوی غیر شمع بمرود دفع شود شکر قوی که در ریاضت خارج از

اصصال

اعتدال و حمام عقل واقع شود که در بعضی اسپار باشد که رطوبه
 شمع بوی غیر شمع شود و خروج عرق از حال طبعی با محب که با سبب
 کیفیت اما محب که است که متعذرا بسیار باشد و زیاد
 از موهوب و سبب آن کثرت رطوبه باشد یا ترقه آن با الساع حمام
 قوه قوه و انچه با نصف قوه ماسکه و یک قوه دیگر است که متعذرا
 او اندک باشد و کثر از موهوب و سبب آن سبب اسباب مگورات
 و اما محب کیفیت یا از قبه حراره و برودت است یا از قبه
 لون یا ریاضت یا طبعی قوام اما حراره و برودت جوئی که محال
 در حراره و برودت محمودت و اگر بسیار گرم باشد دلالت بر
 ماده گرم کند و عرق بسیار سردند موهوب است دلالت بر موت

یک قضم

خیزد بکجه و گاه چهره زرد می باشد و میگوید که اما لون
 نمودت منصفه دانه بر غلبه صورت که ضایع در ترقان باشد و اگر غلبه
 خون که واسه د بر غلبه سودا و اترق ابرو را یکدسته بوی که تیره
 نمودت و منصفه دانه بر غلبه غلبه و حاد و الزایم بر غلبه صفراوی
 حریف و جان منصفه ال بر غلبه منصفه است اما طعم طعم و منصفه
 و مال دلیل منصفه و مال باشد اما قوام رقیق دلیل غلبه
 رقیق است و غلیظ دلیل غلبه غلیظ و منصفه را منصفه احوال غرق
 کرد اگر بسیار واقع شود سبب آن اگر حراره مو یا منصفه
 بدن باشد محکم سرد و آنها بسیار نمایند و منصفه اول کل بر
 باب باله و خشک شده بر بدن افشاندند صفت

مسکن ۲

دعی

روغن مقدوح به یک سبب نیز کل رخ چاه درم در دو کس
 نیزه و صاف کند و بار و غن کل مورد و جوشانده که آب و
 و روغن نماید در بدن ناله و آمدن غن در خواب کی سبب غلبه
 دلیل استماری بدن شده سپر وضع نمود باید کرد و اگر مطلقا در
 مستحق عرق واقع نشود و سپر عرق آوردن باید کرد و در یافته تیر
 تیر سبب است موافقانه را تابش گرم سازند خصوصاً در
 و در انجام یافته نمایند و روغن با بونه و روغن شبت گرم کرده
 بهر مای شبت لیدان شور بای گرم یا آردینه گرم بر آن
 عرق آورد و اگر قدری بوره ارمی با سینه و در چینی گویند
 روغنها بهر مای شبت مانند عرق آورد و اگر در بدن ناله باشد

که هوای تمام حرکت آنرا بید تمام موقوف بکوب باشد و آب گرم
 زیر جاده نهادن موقت و صبح المزاج او بیه مزه خورد که خوش
 آن باشد که حیثیات غشی پیدا شود **مجموعه ششم** در حیض
 چون بان بستر نشود و نابدان تر بر رسیده که بستر نشود
 پتیه باذن خاتمه پاره از خون بدن جدا سازد که اگر حیض در جمیع
 غذای او می باشد و چون آن بستر نشود خون که در بدن است
 معین جمع شده بود و تعلق و گرانگی کند طبقه بدفع آن مشغول شود و
 حیض در هر یک از آن با دقه عتیق را دفع سازد و در اکثر زمان چهارده
 سالی حیض آید که اکثره حیض است و بعضی در سالی دو یا سه بار
 شوند که اقله حیض است بحسب مزاج و دستورات آنرا

تألف

تا شصت سال باشد و اول سبب حیض در اکثر بعد از چهل سال باشد
 و تقدیم و تاخیر درین واقع شود شیخ الریسی فرماید که بعضی
 اقباس حیض زود واقع شود و در سنی پنج و چهل بر بند و بعضی
 تاخیر کند تا پنجاه برسد و با که بستر حیض سبب توفیر مزاج
 زمان شود و مزاج ایشان از انوثه بر جویته میل کند و پیش از آن
 شوند و این قوی است که زرقی لغت باشد و قادر باشد
 او بر استعمال فصل دومی مختصر و تحمیل آن تا خیزی ناید و ناکند
 و این شکام شپه شود مردان موی بوسه میارند و بانگ
 برنج و رخصا ظاهر شود و او را شش غلیظ خوشن کرد و اگر نام
 حیض زود آمده روزت و سبب جراحی در کتاب فخر کوی

که تبر است که ایام حیض روز کریم و ایام طهرت روز نیک
 که پست من روز باشد تمام باشد و در زمان مختلف شود مصلح
 و نیز عادات چون دفع خون حیض بر وجه کور شد پی بود
 و فرج و از جوی طبعی یاد گرفته بود و یاد گرفته اند که اینست که پراز
 ایام معاد و مقدار متعاد اند که از قدر لایق باشد یا متقطع بود
 و قطع نماید و هر یک را بی است که بر وجه ایجاب کند که در وقت
 در آن حق کتب معالجات است و سبب خروج او از جانب کتفه
 سبب مایه و دانه است یا ضعف قوه ماسکه یا زنده مایه یا کوره
 که بر طبقه کراش و یا از قبل جم باشد که متعطل شده باشد یا او
 عروق او کثوره و سبب همسند سبب از اطراف صفت

دانه و قوه ماسکه و غلط مایه و قوه انکاش افرا عروق
 رحم و انداد او و گاه باشد که سبب تلبیه حیض فراخ باشد
 که طبع او شپه باشد طبع مردان خنجر گشت و خوش حال بر باشد
 بر استکان منضم اغذیه و تحمیل فضول بدن که متعطل شود و خیزی مایه
 مندرج باشد در آن اینها طایفه باشد که کم کون عصبانی و عصبانی قوی
 بدن من المروق و اس الصد که اطراف ایشان سخن و عصبانی
 چنانچه عصبانیت است و سبب خروج از جانب کتفه
 خرازه و احتراقت و رنگ خونین که سیاه باشد یا زرد
 ناصع که دلالت بر احتراق غلبه صفا کند یا غلبه بروده و غلبه و طبع
 و رنگ خون نایل بر مایه باشد و او اس رقیق بود و زنده بر روی او

دانه

باشد و چون آن رخ زمین بسبب باده و کفیه و کینه بر وجه آفتاب
 و قدر اقبال باشد سبب تن رستی بود و اگر افراط در آن واقع
 سبب ضعف معده و فساد لون غیر او بود بصفت و پیاپی
 سستی از بکر آورد و اگر با سست فاشد و اطرافش چون کله در کله
 شود متوسط است و فساد غیر لون میل بکبوده و سواد عارض
 و صداع و تپل سر و رخ و زمین النفس احسن ارتفاع بخارات است
 رخ ظاهر کرد و رنگ بر آید و غرض بسیار آید بسیار باشد که
 سبب صرع و اختناق رخم شود و فایده و امراض عصبانی است
 آورد و زمانی که عادت ایشان سست باشد یا کمر آید صعب
 امراض باشند و امراض استخوانی و راه ایشان را پیشرو است

بسیار

پس فاطمه تقوی را واجب است که مراعاته طریقی نماید و بدین معنی مشغول
 شود و در آنچه دیگر هر یک بطریق اجمال میشود اما نه پس از او اطراف
 سبب کمره ماده و دفع باشد تا اثر ضعف فاضل ظاهر شود و سبب
 و اگر پیش از مدوت ضعف فاضل کند بهتر باشد و دفع داده نماید
 خلاف ماده را باز کرده اند و ضعف او بطن غالب را بشکل ماده که
 با اسهال زمین سست باشد بدیند و یا تر و بطن را بقوت و باطن
 و اطراف فعالیت دفع کند و ضعف رحم را با دویته قافیه تیره که خطری
 داشته باشد تقویه کند و چون افراط واقع شود باز و برین معنی
 و عاجز بر این استپانند و نهادن عاجز بر این اگر کفرین و معنیهای
 ریج الهنم تومی مثل زرده نیم خست تقویه فرمایند و کباب و مصلحت

که از گوشه های آنک تریب نموده باشند سفیدت معلوم آنکه از
 روز و قیاسات ساخته باشند سفیدت باید که از غذای
 خواه باغوه و خواه با فضل اقرار واجب است و از او بی شرم
 آب با رنگ و حکم بسیار سفیدت شیخ میفرماید این دو مال
 نظیر در با قطع ظرف البته بر ما و بر قاصد و بیرون من از آن
 و بر خوشنیده است تا برب داده و آن که در اینجا است
 انداخته باشند سفیدت مزور نه و قیه بدست با بعضی قوی
 و از غصه است تا در آب حاضر از جنس است اما در وقت کمال
 صفت در غصه است قیاس و اعبیت و قوی طبع کافوری و کای
 و قوی کلان و قوی کربا و طبع غم و طبع از بی رخ انجیر اول این

جان

از و در چایم در کتب معالجات سطور است موافق است
 وقت باید داد و چه بین که آنرا که هر که میگذرد زبانت و کز است
 نسبت و گفته اند که خطی تا گوشه یا خیار در دست نهادن
 و زرد و شمع خام موساخن زرف و م و بول نام فایده است
 میچسبند مثل جمل است که از او بره و اعتدیه آنچه خون را
 آورد و جانب اسافل و رحم سل و ده و مسام و معاری شی
 بمل آورند صدها کس سفیدت چسبند و در غصه و غرق
 بافض جابج که شی سفیدت و بخش تمامه ساق او و بره
 شیخ کار و از مدطیح پونه و سفیدت و اهل از قوی
 تراست شیخ نقل میکند که نفس او را که بر زمین غوطه شایم

برنج چنانچه خض برانند بعد از چهار روز و شکر شمع و روغن
 و خند پسته را تمام دارد و بر دست آن بار و غلج آن اگر
 بایند گاو میکوبند در طشت است و تخم خطل مد زینکو
 و تخم تخم خاوشه و عقیق و کینج مد است و چون
 امور مدعا حاصل شود از کتب معالجات دیگر مدعیوم
 مدبر و **فصل هفتم** در میان شرت و نحو این نان و کل بود
فصل اول در پان حسیج آدمی این فصل تاثیر آن در بدن
 بخشنده لذت باز کردن در جمیع حیوانات شته و جماع و لذت
 و قاع آفرید و ایش را از برای طلب ایر لینه برین عمل حریص
 کرد ایند تا سبب بقای نوع شود و آنچه عوام گویند که کجای
 ازین

فی

فصل من مطلق کرده اند و بر طبق مدعا غلج و شکر و کجایات مکنند
 غلط است چنانکه من فصل است واجب الذم مثل دیگر فصل است
 از یاد کم باید کرد تا بدین فصل کرد و دیگر فصل چنانچه مذکور
 از وظایف شود صاحب کمال گوید که تهراط و جالیوس و ما لیسین
 بر آنند که جماع یکی از اسباب حفظ صحت است قوی از کتب
 که چنین است و در باب حفظ صحت و غلج مذکور و آنچه نیست که
 ایشان گان ده اند بلکه یکی از اسباب نفعه بدن است که چون
 استعمال آن بطریق اقبال و وقت حاجت باشد سبب حفظ
 اگر بخلاف این عمل آید سبب تغییر مزاج و امراض گردد و برای
 چنانکه صلاح بدن باشد اقسام اخلاط است و زیاده و کمی سبب

بدست چنان می آید که در بدن می شود و اندام چون طریقه تنگ
 نمی در بدن باده شد و بطلان دیگر حالات زبان می رسد در خوا
 بطریق احکام را در وضع نماید و احکام کامی واقع شود که در این راه
 جمع شود و چون در این راه بواسطه جوارب باطن شود که در درجه یک
 و طبع و غیره بسیار است که این هم رسد و پاره می رسد که اندام را در هیچ
 نوع نشود و در غایت این که در هیچ رسد و در غایت تمام که در
 و بدین که این که در این راه باطن است و در این حالات باطن می آید
 این عمل در وقت تمدال او است و در این وقت خود نشاطت قوه بدن
 شد آن در وی تمام می رسد بدن از برای قبل غده او نمود از اندام کف
 در وضع امرض و او می تخصیص ما خول و در نصیر که چشم و دوار شکل

نکته

بواسطه قوه ما بخبره از جوالی قلب و در وقت فصلات بدن وضع
 حالیه و تغییر که سبب آن که نمی باشد زیرا که در اندام و با وضع کرده
 است و این امرض یعنی از بدن که حرارته غریزی او قوی باشد فایده رساند
 و کسی که مزاج گرم و سرد می باشد چون در کمال این عمل کند نشاطت او
 زیرا که در دو صوره وارد مده سازد که در این که در حرارته غریزی او در
 رطوبت منوی منور و قش شود و در برودت برایش زیاد کرد و در
 و حرکت برودت سوار کرد و در وقت این برین کند و در وی هر که در
 و برودت برودت سولی شود و کیفیت مخالفت شبیه می رسد که در
 آن چون از دماغ رسد سبب صرع و اسحاق رحم و صفحان
 امراض رخ و محمد ذکر یک که یک که جوانان کثیرانی قوی که این که

مثل شرفی که در بدن قوت شود و تمام طعام می پزند و در حقیقت
 که منی در بدن ایشان سید زوله می شد و ایشان جن را ازین فعل از بی
 زهد و طشش نگاه میداشند برود بر اعضا ایشان سوز
 شد و حرکات برایشان شوار کشت و غم و فراق کاتبه بی سدا
 کردند و عالی مثل لیل و نهار و تفرقه و توحط شتوه عارض ایشان
 و صحتی که در جمیع نمودن از غلطی نمود و بان او میگردید و کمال
 و بهوه طعام از دریا می شد و اگر اندک طعامی نخورد میگردید
 بسیار نخورد در ساعتی می خورد و در کفاسه و ما جوی رسد اگر
 کمال اول و مباشرت این عمل نمود و در فقه این اصل از اول
 و میگوید که بسا که تارک الجماع را بعد از عادت بان توجیب

کتاب
 حال
 نشسته

و جوش و شخ او تا عارض شود و مباشرت در بدن که از غلط
 او آنچه و غانی گرم ترغ شود فایده رساند بیکه در اشباع
 و کذا از که در بدن محقق گردد و میگوید که کثرت منی در بدن
 حقیقتی نفس و در او خیالات فاسدت و محسوس از جم
 را بهتر از جماعت سیری است و حصول این نافع در بدن که کمال
 الهی قوی الحار است اما غیر از آن نافع نیست و چون در این
 سبب نفاذ و ضعف و نزال و امثال آن که در جماعت
 غذایی تمیز نشود که استحاله آن با اعضا در یکت و از سائل
 که جزو بدن است و لیکن طبعه بدو قوه موله پاره از غنی پدید
 مثل از جمیع اعضا جدا می سازد و پس بخار بدماغ می رسد و از آنجا

ربطه است که بطریق نوح با و غیره می آید چنانچه از کلام
 و تحقیق او فهم میشود پس معلوم شد که نمی جزیست از قدری صحت
 مشهوره و افراط در اخراج آن بسبب ضعف و مخاچه شدن
 وضعی که از خروج نوح شمال منی پیدا میشود از اخراج نوح شمال
 حاصل میشود و چون الحاح این فعل واقع شود و او عجز از نسی
 کرد و بجای منی چون پروان آید که پخته تهر با برسانند و دفع کند
 و بسبب این که در ضعف است که در منی روح بسیار است و از روح
 کثیر الله با او متوجه میشود و بسبب ضعف میگرداند و اندر چند
 نده شتر ضعف شتر است ^{قال} ذکر یا اما اللدین فی عظیم لده
 الجع تشنه میم کتابه فرما آدم و تک ال غشی می دیدند که

علاج

علاج و مضار افراط این عمل آنست که برود و پخته برین
 مستولی گردد و حرارته غریزی تحصیل و در آنچه خلاصه که کجندگی
 نوح میشود و طراوت و رونق بشهر برود و در مضار در حیوان
 زودل و در حیوان نده یک کم دار که سرد و مضمونه و لب
 و آنچه ماده رونق و تازگی بدست بفساد مندا از چنگ کوش
 خصی از حیوان بر تهر است و از حیوان نده آنچه نر اینه باشد
 او تهر است و ما شتر است در اول حرارت و خانی عریب اصدا
 که که سبب که شتر شود و چون افراط کش سبب برود
 کرد و مومی اصلی که کرد و بقراط گوید که باه مومی واجب و سر
 و مومی که هم سازد و مومی طبع و سایر بدن ناید که زانده و ک

صافی

را از سبب و بصر ضعیف سازد و در اعصاب ضعف آورده و
 و نیز وضع و وضع طرد کرده و شانه و بخورستی قدین تین
 اعدا شد که و عالی شپه بصغ و حق و حقان و ضعف و دوا
 و حرکتی شپه بدیب از نو خور تا آخرت در بدن اسکل
 که ضعفها در شیح که اعصاب قوی ایشان ضعیف است
 گفته اند که بدترین چیزها شیح غزا میگی خوب فاعده مرعوب
 محمد ذکر یکوید اما الم شیح و ذوالابدان الخیفة یعنی این بخدیرو
 ضرر العده و المکل لانه لیرم شیح و یسع الخیف الی الهم وصل
 جمع مختلف شود در بدن زجهت به چیزکی امور طبعی دویم امور غیر
 سوم امور خارج از او طبعی اما از جهت امور طبعی است که چون

و اینهاست

چون باشد یا اثرش کم و تر باشد و همچنین مزاج اشین او در
 اجزای او باشد و بدش نبه و قوش قوی باشد و در بدن اینها
 بسیار جمع شود و با شرت این فعل بدن قوه یابد و حراره غریزی
 برافزورد و قوه کیره و فرغ و نش طر زیاد شود و اگر استرا
 کند از آن مغزت نیابد مثل دیگران اگر که در کماله کماله کت
 از شل بدن و وضع اشین عالین و طله بصر و غیر آن ضایع است او
 را بیشتر و شپه ظاهر شود و اگر شخصی در جش سرد و خشک باشد
 خیف و رکش نیز یازد و میخندد و می در بدن او کمتر شود
 از این عمل حراره غریزی و ضعیف کرد و سردی غلبه کند
 ذبول او رعد و ضعف نفس و حقان و سقوط شهوة او مثال

فاسر کرد و صاحب این حالها که فرج را از سبب شرت نگاه
 هر جایی که نواظر نماید و اگر فرج سرد و تر باشد یا گرم و خشک
 این دو شخص توسط باشد از اندک آن نیز کمتر باشد و چون از کله
 منفرد است یا شود و در فرج بار در طب فرج از جانب برود
 و ضعف حرارت غیر می عیب ظاهر شود و در فرج جاریست
 ذبول و خفگی و انحطاط و سردی نماید این کس اوقتی توجیه
 این عمل میداند که در فرج او اطمینانی نباشد و از اعتدال تجاوز
 نماید که در عهد ذکر یا کوی او استسباب ازین عمل میخیزد
 و صاحب فرج خشک است که زود بدبول و تنگی و کثرت
 کانی که عروق ایشان خشک باشد و خون بدن ایشان کم

بسیار
 است

تا قدر کم که ایشان فرج باشد منفرد است که یا نباشد اما بدست
 زود پیچید که عروق ایشان خشک باشد و خون بدن ایشان
 کم بود و بدن ایشان نرم و کم موی باشد مثل بدن زنان و قوه
 امراض صبیبتی درازند و از ذبول و خفگی دور باشند و اگر کرم
 العروق باشد احتمال آن فصل بیشتر دارند و از ترک آن منفرد
 عاجزترین آنها و ضعیف تر درین فصل و قبول منفرد صاحب فرج
 بدن این است که رنگ ایشان لیل به پانصد ذکر در صیه
 و خفگی باشد و پوست ایشان خشک باشد و در کماهی بار
 و خون غلیظ و اندک و موی کم و خشک و از موی تنه اندک باشد
 اما بدن گرم خشک منفرد است جمیع او بعد از تنوع و قوی نیست

و قله خون او باشد و علت این مزاج آنست که کم خون گویند
 یا بل غیره و در کما کشت و حاصل طاهر و قهوات قوی است
 و او نارطوبت باشد و بسیار رطوبت و کثیر الاغاط باشد
 و مزاج این غلیظ و اندک باشد اما بدن سرد رطوبت با این
 رساند اما که از حضرت یا برین علت این مزاج آنست که در بطن
 و کم موی نرم پوست باشند و حاصل قهوات پنهان
 و رنگی ایشان با یک کم خون باشد و رنگ ایشان خفیه
 یا عاجی باشد و موی ایشان بسیار و شک باشد و میل ایشان شسته
 اندک بود اما بدن کم تر ضرر از جمیع دیگر نماید و کثرت
 داشته باشند و از ترکان خفیه یا بند و علت این مزاج آنست

غلیظ

کمزک

که رنگ ایشان رخ و سفید و رنگ ایشان کنگنه و پر خون باشد
 فربه و کم موی باشند و موی ایشان بسیار باشد و معتدل
 و رطوبت بود و موی بدن ایشان معتدل باشد و دراز رگونی
 متوسط باشند و احتمال این فصل پس از دیگران داشته باشند
 و قوی این طایفه کما باشد که در اسفل بدن و در حال عادی
 موی بسیار داشته باشند که لایه حرارت مزاج ایشان
 اما اشکاف او از قبل امور غریبه آنست که از بطن یا امثال
 و وقت حضور و وقوع استخوانات و عدم آن واقع شود که جمیع
 بحسب یک در بدن اثری کند اگر در وقت کما و کسکلی باشد
 از استخوانی مثل قوی اسهال و فصد یا عقب عمل مفوض است محض

یا بعد از تغیب و سردی و غم منوط واقع شود بدن را ضعیف گرداند
 و حاره غریزی تجلی برده خوشکی و ضعف و تاریکی چشم و روشن
 چشم تابع آن باشد و اگر افراط کند شی و شیخ آورد و این
 فرج شدیدنوست گفته اند که بعضی از این اعراض تو لکند و اگر
 وقت حاقه بستاند یا نیر باشد در تولد این حالات معانی
 تمام باشد و چون وقت توسط بدن حالات مسطوره کوه
 واقع شود خصوصاً که وقت بهار باشد و شش شایب و نرمی
 بدن بسیار و مدخوله مرغوب نفع تمام رساند صاحب که شت اما
 اختلاف اثر او از بقده امور خارج از امر طبی است که بعضی
 اعراض نفع رساند و بعضی منفرت صاحب اشتراط و فکر

فایده

فایده و خزن و متلا ثقیق و نفس الرحم و صاحب صرع بخاری نماید
 باید و دیوانه را دیدیم که بازنج و مولست داشت و زین
 از و میگوخت و باز جن همیشه در می آوخت بی بدیگری که
 جنون خاص نایب و نفع بعد از رقیه بدن و مانع از جنون
 بیاست مادام که با فراط کثرت و سبب پونه منوط شود
 که این حکام وضع موا و از دماغ سینه باید و فایده هر سینه و صاحب
 امراض سینه شش و صاحب رمد و اوجان حاصل و غلط
 و اصحاب امراض بار و منبع و قونج و اسهال و وجع معده و شش
 و اصحاب زلزله و زکام راز بیان رسانند و مرض زیاد کرد اند که
 بوجد باشد و اعدا ث نماید در بدن که گسترده باشد و صفت

جمیع بدن و عصب و سینیه و شکم سارت و تجلی روح
 و کله حرکتینیه و عظم و نوار نفس برین تله دال است محمد
 ذکر ناکوید که الحاح در باه حراره غریزی و نشاند و حراره
 مشتعل کرد اینس احوال طبعی ضعیف شود و احوال خارج
 فطری قوی کیده و قوه ساقط شود و نشاط کم گردد و حرکت
 قفل شود و اراغ اضنهانی زود متاثر شود و ضعف معده
 و بگردن و فم و فم آورد و اعضا اصلی خشک سازد و سرم
 و ذبول آورد و گوشت و خون کم کند و فشاره از یکسید
 و موی رقیق و ضعیف گرداند و صلح آورد و دماغ خشک سازد
 و بصیب ضرر رساند و رفته آورد و بر سینیه و ریه و کله

باشد

باشد و کرده نافع سازد و کله ای که در سر سیف نفع و قوا باشد
 را بجهت آورد و قوه بد صاحب قوی ریج و صاحب وضع
 و مفصل و غرق النار از ان ضرر باید کرد **فصل دوم** در بیان
 خطه صیه مباشرة از جمله سابق معلوم شد که این عمل کس را زیان
 و بکس را نافع است درین جمله بر وجهی دیگر مسطور کرد و در خطه صیه
 بر امتداد مباشرة نباید کرد که مانع از تقویت و امر اصلی است
 حرکت بر امتداد باشد مثل وجع مفصل در غشه و استتقار و بجهت
 اکل طعام میسود و اگر مباشرة بر امتداد معده واقع شود باید که
 بعد از آن اندک حرکتی نماید تا طعام باز بقوه معده قرار گیرد
 و جواب طویل الله استسار نماید و پیش از آن معده اجتناب

واجب است و غرضش شش از تداوم حرارته غریزی و روشنا
 و در وقت خواب که نشاندن جداگانه است و اقامت شود بهتر از جمع و جدا
 صاحب کمال گوید که بهترین اوقات بعد از غمخداست بعد
 و شروع در آن بعد از پیش از نوم و شیخ الریسی میگوید که وقت لایق
 هنگام نهم از طهارت از غم و استکمال نهم اول بعد از نهم دوم
 که بعد از نهم سوم غم غرق و غفلت نباید شد یعنی کسی که
 که بعد از کمال جمع نهم میماند چرا که این تمام وقت غلاب است
 و این حال در مردم بحسب نهم و احوال غذا در لطافت و کثرت و دیگر
 امور مختلف کرده و بعضی با حاله غمیش در اول شب باشد و بعضی
 طولی که بعد از آن اقامت شود قوه را باز آورد و منی در مردم متفرقا

گیرد و غمخدا تولد چنین باشد و بعضی از اهل آخر شب استیلا کرده
 میکنند و در اول شب این عمل کنند از برای امتدادی بعد از وقت
 و خوف تولد قوه و غلبه و تقوی و حقیقت و تعظیم بول که در آخر
 شب استیلا کنند که احوال است از برای برانی سبب تولد قوه
 و نجیب و عقل او میشود و در وقت شی را اول شب باشد او
 است که چون بعد بسبب باشد مباشرت در اول شب است
 شود بجهت وقوع نوم طولی است راحت بدن است و در وقت خواب
 آخر شب که وقت پیداری و حرکت و تحمیل است حتی اگر کوفته
 بعد از فراغ بر نخیزد و نشیند بلکه بدست راست تکمیل کند
 و در تحقیق محمد ذکر یا تفصیل قزوید است میگوید لایق است

این عمل کاسی واقع شود که بدن غذای خود را باقی نماند و منقسم گشته
 و در حرکات خود نشاط ظاهر باشد و این بعد از نوم ^{و این} عمل است
 وقت موافقین ^{و این} عمل است برای کسی که درین عمل اشتغال دارد
 اما برای معرفت وقت مذکور مناسب نیست بلکه این شخص
 قناعت بکنه جواب بی عمل و استراحت است که هرگز اراده
 بر نفس خود دارد و باید که جمیع کلمات و قیام و شسته او را کرده
 و در بدنش عمل باید و آرزوی او بر شسته صحیح باشد و انباشت تمام
 باعث آن که غمی و امتحالی او عیب باشد نه ملاحظه صورت مرغوب
 و تکرار در سبب محبوب که درین وقت سبب خفت بدن نشاط و دو کا
 حواس باشد و حد و شایستگی است بعد از فراغ از سایر عمل

انز

آنت که این عمل در وقت خود واقع شده و اگر آرزوی کس
 و آرزوی عمل شسته واقع شود و قیامی باید که در بدن منصف و بدون
 تفریط و انزاع از خود واقع شود که نمی توانی ^ت چون سبب
 دفع شود نشانه آن شده که زاید است و طبعه در صد و دفع است
 منفرد تر ساند و اگر بجهت شسته و اصلاح منصف کرد و در عمل منصف
 طبعه و استیجاب بدن باشد و باید که وقت شده که ما سر ما هوار
 مزاج و برود و او نباشد و طار المزاج و یابس المزاج در زمان بار
 بار و المزاج در زمان باره شتر خرد کند و اگر خطا واقع شود با جوار
 تبر از برود که مگر حراره بنا و اطمینان باشد و در باستان ^ک پائین
 مگر که در زمان و فساد مواد و فضایی سرد و اقرار تمام نمایند

کنند که پس از آن پس از آن قی و اسهال و فصد و بول مغوط و غوط
 و دیگر انواع استخوان و عقب و ریاضت مغوط واقع شود در تمام
 و بعد از تمام قرار کند گفته اند با شربت در تمام موجب دل
 در وقت جوع و تشنگی و امتلاء و غضب و غم و مهره شکر و کوفت
 و بعد از خوردن سیخ کرده اند که خوف توهاست باید
 و قی این مثل از دفع فضلات فاع باشند و مدخوله جوان
 صورت باشد که در صحت جوان خوب صورت که چه نمی پس سرخ
 اما بجهت وصول مطبوع ضعیف است و در باطله اعدال و قی و
 حالات مرغی از مذکور امری نمیرسد و قی نباشد که بقدر تقصیر
 ناص و وجود امور ضار نفس کش شود و نفسش نرید و اگر نرید باید

باز

نباشد و آنچه باشد نباید فوالملاک المجل و مباشرت با قی و غوط
 ریاضت بعد العمد و ضمیر السن و بکر و عا و عایض و غیره صحت
 مضمف بدن و اعضاء جماع و شکره با بارت و از بعضی حکما
 شولست ایکن و جماع العجز فانه یورث موت النجا و نجایه
 ابی زهیدم الامار و یقیم ابدان الاصحی و کونید زدیگی بازن
 مورث جذام است نوز با مدغمه در حدیث واضح است
 قرو امر المجدوم کاتقون من اللسد کویا کت عینت که در
 فرست بازن دیوانه مورث جنون است از بقراط است
 الجماع مع الجنونه یورث الجنون لکن در علم یورث لکن آه جنونا
 اذ کان الجن مع جنونا و در آتین آن از دوبر و مد او صبران

شوان از زولد بی ناله و شکال این مثل شعلت بود و از بیخ
 ظاهر کرد و تیرین و ضعیف است که مرد بر بالای آن باشد و اگر
 از ریه و استخوان و قوه اعصاب پدید آید و دستاره و خوابیده
 در قوه و روح و رک و صدراع آورد و در خروج منی فراغت ساند
 و شسته در کرده و طلق و قروح ار سه و قضیب تولد کند و
 منی از روق جماع و ده افقه از وقت دفع از ریه آورد و
 مزاج شویش و نماید که موجب آن شود که اصدی البهتین
 کرد و گفته اند که بجا موند و دفع منی نماید این باشد از تولد
 صفا و بعضی شنیده که در وقت جماع این مثل قشره و ناض
 در بدن حس کند بسبب آن غلط فاسد باشد که دفعه گرم

مبارت

از

و قشره آورد و اگر آن غلط لذاع باشد ناض شود و بعضی شنیده
 در وقت مثل این عمل بوی بد و رایحه غرض از بدن ایشان آید آن
 اجتماع افراط نضن باشد که بسبب حرکت و حراره جماع بجز آن آید
 انچه نضن از آن خیزد و بر تحت جلد آید و رایحه آن غلط شود و
 شفته بدن و دفع ماده مراری و روضه نضن جاری می باید کرد و
 از او گفته شده است و در باید که جوان که در وقت که کشته در جماع
 بسیار کشند و عرق بسیار نکند و تدبیر او میل به نضن و رطوبت
 و تقویه بدن باشد برای آنکه جماع ببرد و ضعف و نضف و محصل
 و در تغذیه و نوم و آسایش و رطوبت و طیب و تدبیر و کمال
 گوشت و هر چه توجه دارد که عارض او میشود تدبیر آن چنان شود

و اگر واقع شود باز آله و اصحاب آن کوشند چون مزاج سرد و
 باشد تا آن میده و گوشت بره و فعلی وضع سخن شربت طار
 میل کند و پسته و بادام و نارگیل و برنج میل کند و بعد از خوردن
 طعام و قاعی منضم تمام میل نخورد و در وقت حال مریضی
 مری و قلعایف و زردی قندی و صندل خورد و مریض کوشش نماید
 اگر ازین میل برود و بدن یاده شود به تسخیر شیر میل کند و اگر
 پور شیر طعم کرد و در تربطیب افزاید و اگر قوه ماقط شود
 باغدی به سرع النور مثل العجم و زرد و نیم شربت و طبها و شربت
 متوی که زرد و بنج و سخیل شود و تیر کند و این حالت پشتر با قوه را
 و جاعی بکند که التذات عام ازین فعل یابند عارض شود و اگر دست

نبتان

نبتان باشد اعتدالی آب سرد وضع دارد و اگر حراره غریب
 بجای کند خوف آن باشد که اگر در بدن انطاکست مدغم شود البت
 باشد که آید و متعین شود اما این حراره غریب زود پاک شود
 و بدن بعد از آن سردتر گردد و اگر تپش از چاه و شربت متوی
 که فی الجملة سخن از غریب باشد دفع چنان نمایند و اگر مزاج
 و تر باشد غایت به تسخیر شربت باید کرد و اغذیه باید که بقیه
 سرد و گرم باشد و شربت یطوس ناخت و پسرل پرورده
 و اگر مزاج گرم و خشک باشد در تربطیب باید کوشید
 اگر استعمال حراره غریب نگاه باید داشت و هوای گرم
 و پسته نیم شربت و شربت زاده غذا سازد و آب نیم گرم کند

و در وقتی که قلب از قریب و ریاضه و سهر اقباب تمام
 نایده از غده ای آبی آبی قریب باشد ال باشد و در کسب
 داشته باشد بسیار کند شل شیر تازه و ماتی تازه که بک کرده
 و زرده غیر شربت و شیر تازه و قند و شیر خام اما فراخ حار
 از کوزه جمیع ضرر که میاید بخاکست ازین طریق بعضی شبند
 که فراخ آلات نمیشان کرم و تر باشد و نمیشاید سوزد
 و جگر و معد و دل ضعیف باشد از کوزه سته و تر که آن مرد
 مفرق یا بند چنانچه پس شد پیر این طایفه آنست که جمعا
 نمیشاید رواند و مقویات دل و معد و جگر و دوا الملک
 شیرین لیس و سهر جمد و جگر را که هم سازد بکار و در وقت

بیر

و طب و غذا و نوبت افزاید و اگر از غنات تصرف شود
 بر آن ارد که اغضای مذکور با ضعیف و ضرر کم است این
 که خورد و مقویات معتدل یا بار بکار دارد و با غده و شیر
 متوی ترکیب مرکب از کاز زبان و صندل و بالنگ و گل میخ
 و اشال آن سازد از قهقه قوی را اغضا اما فراخ قوی معتدل
 حفظ فراخ او باید کرد و نباید که اشت که از حراره و کوه
 جمیع بدن تنب شود و کسی که بعد از مباشرت روزه و غده
 پیدا شود و جوشیر نصف در تم تا یکدر هم بقدر قوه عرض
 بآب مزه کوشش باید داد و در مع و عصب را تقویه باید کرد
 و شک و غیر باید بود و در وقت بار و در وقت و غیر

و اصباب یا لیدن نسبت و کسی که بعد از جماع بجا رود
 به سر قهقهه شود و صداع و حرارت در دماغ احساس کند چشم
 تاریک شود و روغن کل و کلاب و اندکی سرکه بچشانند
 و تیه بآن کرده بر سر اندازند و اهل فضل کشمیری موات
 و نخل از ضد کل و کلاب و روغن کل و سرکه و کافور و زنبق
 و انجیر و عانق قابض مثل صبر زیمه و سماق و قند شیرین ساخته اند
 و هر که چشم را کثرت مباحثه ضعیف شده باشد غذای
 و حمام طب و تعیط روغن نشسته با دام و روغن کل اختیار
 و در آب صاف شیرین کند چشم را در آب سرد و کرباس
 ازین فصل عیاض شود خواب کند بر جان می هم و خود را بپوشد

غذای

و غذای مرطب اسهل القوه و قلیل الکلیه خورد بعد از این نیز خوب است
 و بعد از خواب بجام رود که این را می نامند و شربت عار و طب سار
 کند و سرکه بعد از این غسل برود در بدن باید در آب گرم نشیند
 شربت کبکس بخورد و اگر نخوته و لبیب باید در آب سرد نشیند
 بعد از آنکه تسراحت کرده باشد و هر گاه که ازین فصل عیاض
 شود به پهلوی است یک کینه و حرکه کند و خواب کرد و کفنه
 که در می هو میایی چون بعد از فراغ غسل فروغ ساخته خوردند این را
 فرج شده باشد اضعاف آن را آورد و وصف زایل کرد
 و صبح ارواح و قوی را تقویه کند و شربت ابرشیم تقویه بدن
 و روح و دل دارد و وصف زایل کرد و دانه و باه زیاد سازد

من را کینا ابریشم خام پر جوهر سرخ سفید در شال در
 من آب بخشانند بعد آنکه رنگش قوه ابریشم تمام آب آید
 در رنگش خوب و صاف کند و نمین قند بون تیر در آن آب انداز
 و یک چهار یک کلاب خوشبوی بکیده بخشانند تا بوم
 شربت آید در آخر زب نو که تیرین یا تیرش محب زنج
 و شیرین شاقق تر باشد داخل نمایند که بنیامیض باشد و اگر خوا
 که خواشش شتر باشد یک دانگ یاد و دانگ غیره
 اضافه کنند قوی تمام داشته باشد و بار و الخام و شیخ را
 مکتب بود و بعد از فراغ ازین عمل توجع و غسل و حمام شود
 را آب گرم بشویند چرا که در وقت این که بخار است غصه

بر خیزد و تحت الجلد آید و آنچه عذیر باشد مقبض باشد و کرم کرم
 و ریاض بدن را تمیز سازد و اندامها را تمیز و خالص نماید و خارکن
 بدن آورد و خالی یکی از کرم کرم آبی در باب خوب غسل نمایند
 هر یک از کرم آبی اندامها را بکشد **تمه الکحاح فی البده و بوجوه**
تقول صبح سبب انشراح امتداد و رباط عصبانی بوجوه است از
 جهت طول اعصاب بواسطه ریگی که در عروق میگویند و در وقت خواب
 و خواب زیدی و شریانی بر فاقه تصفیه آید ازین سبب
 نقیض و مزج و کرم کرد و در مشغ بود و نقصان با و غیر ازین یکی با
 یا با راضی نصف انشراح و نقصان بوجوه تصفیه باشد یا بکرم
 و جود نمیشود و هم باشد و می باید که اعضای بدن از اول و کرم

و چنانکه در وقت صبح و آفتاب منبسط باشد تا این فصل بر وجه
 ضاغر شود و ضعف اندک از آن تر خالصتیب باشد
 و حرکت او ضعیف شود و لایق آنکه اشک در او در وقت
 قیام حالتی بد پیدا کرد این قائم بود می بود یا فرسند و
 بسیار باریک شده باشد علاج پذیر نباشد و بعضی
 قائم می از ایشان دفع شود و ضعیف بر غیره آنرا عین گویند
 و اگر حسن و حرکت با تمام باطل نباشد و در بعضی اوقات نوط
 ضعیف داشته باشد سبب آن قله منی قلیه نوح بخاری باشد
 اگر منی بسیار باشد و بعد از خوردن غذای نوح اشک پیدا
 سبب آن قلیه نوح باشد و قله تولد نوح یا تجربه هزاره باشد و آن

مکام

مکام در وقت جمیع و خلط ابلق اشک نوط تنه باشد و چون
 بعد از ورود اعدیه و او و بر شکر و یا تجمه شدن نوطه و
 نوح بود و این شکام در وقت استراحت نوطه تیر باشد و ناسب
 نقصان سرد باشد و نوطه شکر الا باجماع این نوطه و کله در
 نیشکم نوطه واقع شود و بعد از غذا و خواب قوه کم کرد
 آن قله منی باشد و بر وجه منی مجزوه او باشد و اگر با نقصان
 و شور در مضم و شهوة غذا باشد بگرد و معده عین باشد و در وقت
 که با ضعف معده عیان نواتج جفا و شهوة حریف و مانع کرد
 علامات عت معده باشد و با ضعف جگر تهج و اشعاج اجناس
 و صفوة لون و پانص و نقل باشد و بعد از گشتن غذا از معده حوال

تیرسین و صیاب و اگر حرارت بدن ناقص باشد و بعضی
 باشد علامت ضعف قلب بود و اگر جواس که روتیره و گنگ
 بطبیعی و غیر باشد و مانع علیل بود اول نقص سبب باید کرد
 سبب معلوم شود و باز که سبب باید کوشیدن اگر سبب
 قدر حرارت باشد تخمین باید کرد و اگر قدر رطوبت باشد تریب
 و اگر قدر غنی باشد اغذیه که نمی آید خورد و در ضعف اول مانع
 و جلوه کرده را با تقویات تدبیر کند و اگر نمی بسیار باشد
 فرود باشد بلطافات عاره بجز که از بدو عده در باشد
 کثرت نمی و نتواند و حرکت او است که چون نمی خورد در او عده کثرت
 اشتیاق بجای پیدا شود و طبیعت از او دفع نمی یاید و اغذیه

در این

در این باب اثرش از او دیده باشد و منغذ که غلط و رطوبت
 فضل و حرارت دارد در این باب او را اثر تمام باشد و اگر غدا
 پیدا شود که در یک قلید و قائله ناقص باشد آنرا تریب تمام
 باید ساخت آنچه از این صفت در موجود است خود
 و شلغم و کز و آنچه در خصصت دارد با قیاست که رطوبت
 دارد حرارت ندارد پس چیزی با فهم باید کرد که جار باشد مثل
 دار چینی و جویان و تخم پاپاز و خصصه دارد که حرارت رطوبت
 و غلط و قنده در و قند و دست کوشت و در زمان رسیده
 با او جمع باید کرد تا تمام باشد و گاه باشد که در بدن یکی آن
 حالات موجود باشد بصورت و قائله دیگر مدعا حاصل شود و اگر

آیسیا خوردن قرین نریاست بر باده تخفیف کند باشد
 و تخم شکر تو از غفرت تمام دارد و تخم سبزه شکر است بوی
 بجان و صغیر السن و غیر مانع و بخور و عایض و مکر و در بعضی کافیه
 و منقص ماست و سهو بسیار نمودن نیز نیکند به است
 شیخ منویا مکره الباه قطع الباه و بزیرا که مفرقه به با دارد
 عار لطیف است از او و به واغذیه که نوع را تخمیل در پهل پیداست
 و کر و ما و پودنه و خردل و زیره و فرنگکش و تخمین هر چه
 اخصیف باشد مثل سدانه و جاورس و از این حدس و جفا
 و تخمین هر چه سار سرد باشد و نمی فرود سازد مثل سنبل و گل
 و صاف و پنج و کافور و زعفران و نارد و کما کویده بعضی کاسوس

شکر
 شکر
 شکر

مسائل

مثال خوردن به سه نوبه در پانزده روز تو با ماه او قطع
 اما از روی شهوه او بجال خود بود و مود که او ضعیف است
 و فساد می یگر از این ظاهر نشد و تخمین هر چه شکر است مثل
 و ریاب تخفیف که با جو صفت قبض داشته باشد مثل غوره و کما
 و انار شکر و ریاس و توسیاه و به شکر و سبب شکر
 و زرد آلودی خام و حاض از پنج و تخمین هر چه باید بسیار داشته
 باشد از بقول مثل کاسوس و کوه و خیار و تخم خرفه و کاشنی و غناب
 الشعب و خبازی کاسوس کویده زینو و فاضلی است که
 منی است بوسیدن روغن او مالیدن مضمض با به خوردن
 او قاطع ماست و کثرت او را بر بول ناکند به ماست که در

لذت و ضعیف گرداند و او دویه و اغذیه باکی این عمل را
 آید اینست پاز بیکوس جیفه جز شغم خود
 میون ککر کند با نفع علیه بطم لوز فستق بندق ضعیف
 کبک رب الزم حب قفل جلهضرا زراکتان سسم
 باقل لوبیا حب الصبور صغار بصل شوی با جیل نان کدم
 شترینه صفا طیر جوز بکوفیند عمل ترخین انکود
 شیرین تازه انجیر نفع موز فرما شیرازه روغن کاک و
 گوشت پره کبوتر بجه بط برنج شیر مرید زرده تخم مرغ
 تخم تخم پیله پورانی بقیه کجک پیله کبک رویان
 ریشا و جگر جمع طهور خواه کباب کند و خواه نپرد و خواه

برین

برین نازند همه وجهی قید است تقویر خصوصاً جوان کرده
 و سزه او ذنب و طح او شیر تر تخم مرغ تخم های کجک
 خصوصاً که وقت بچان او باشد پیله فیصل مرغ مسکن
 تازه کباب کرده گرم خوردن تخم انجیر اینون نخل نورد
 زعفران قطع مرف لسان البصایر نفاث و افضل
 فلفل تودری سرخ و زرد بهمنین خونچکان دار چینی عاویز
 عطیت خشک نانخواه بزرا طبعه شفاصل کله اندکی خنک
 پیله فیصل با آب گرم شش از ما شرت بد و زرده است
 چون خورد باه برانکیز و کباب که گوشت پخت با پیله
 که نمک تقویر بران پاشیده به پختن کبک است شیخ نیا کدی

بته با بریان نکرده میاید و بریان کرد و گوشت از تغذیه
 قویا و کم میزند و غالب کباب را این حکم نیست و چون غلظت
 تین از کباب پدید می شود شیرتر و خرمای غذای است
 اند اعراب که شیرتر و خرمای گوشت شروک ز غذا می
 ایشانست از جمع طوایف درین شکل قوی تر باشند از
 شرکندی قویست که گوشت کفک غذا سازد و
 آب شیر سازند لایزال تر و شیرین تر می باشد و برآید
 موی غایب بخانه قوی است و در آن مرغ زرده تخم مرغ
 تازه نماند و بهینه قوی است و در مرغ تخم جیر تخم مرغ
 بر یک کیشال آن انصاف بود و آنک کند و در آنک گوشت

دو

و چینه اضافه زرد و سارند و نیم تخم بجزند و افزای موی آورده
 و میگویند که مرغ و سپاسپار دارد و الهمه عینه قال عجول
 السعیر الفایده قوی است و قویه عظیم و کثیر المنی و بویشت
 الاثرا و العوطه و قوی العک و بویشت بطه الانزال
 و لهذا تسع من مریع الانزال قبل تمام قصایا بجهت عیال
 اخذ بعد از انده القوی الباه من الخوم الحقیق مع الخبز و البصل
 و الخس و الخولجان او البریده او الکباب و خردک و لیکن بعد
 شرفه فی البضم و شرب الماء قدری بیدرقه فقط و بحدت لده
 بنیم لایم و لیس و شیبی الطعام و بهضم و قوی المده و غیره
 و لکن نه و بیخ نفی عظیم و نزل النوم و بدرب النسیان و قوی

انقطاع و بجزیدن و بکسیدن و بکسیدن و بکسیدن و بکسیدن
 بزرگ از صفتها **صفت** بوزخ و بوزخ و بوزخ و بوزخ و بوزخ و بوزخ
 و اجز و کبابه و بوزیدان و سورجان و قوه و دار
 و در فصل و فصل و در فصل و عاق و حوا و سوسه و سوسه و سوسه
 و بسببه و خصیه الشعب و جافله و کالبصایر و بوزخ
 و در و بوزخ و شسته و عقیدت و بوزخ و بوزخ و بوزخ
 و الکراث و الجرضه و الکرفس و الالبخه و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 و الرطبه و البلیون و حب الزلم و السنه و العطل و الباز
 و لب البندق و الغسق و البطم و اللوز و الجوز و البزنجبر
 الکر که در فتره در اسم سوسه شمس که در فتره در اسم خود و معکلی

کر

سسته در اسم زرخان بر شاقیل فخر شلالان کوه غیر مشرق با رتبه
 در اسم سکت فاصیل شاقیل انجم البصیل شمره در اسم بزرگ البزنجبر
 ایقون شمره در اسم بیدق و بعلن شمره شامه شامه شامه شامه شامه شامه
 و نطخ علیه السکت و الغبر و الزعفران و الورد و اللؤلؤ و بزرگ
 و نطخ افوری بزرگ را سی درم و ایقون از ده درم آورده
 و مرده و در این ترکیب در بنا بر انزال غلیظ در و در و در و در
 از ان موقع نیست سوسه حفظ قوه او و بوزخ و بوزخ و بوزخ
 ارواح نفسانی و دماغ زبانی ارد و ایقون بصفحه معده قوی
 تعلیل آن اول بود اندازن آن که نمود و اول آنست که در
 مشال میسایندی در اصل کند تا نفس تمام باشد **فصل دوم**

حمام

در حمام و اعتسالی آب گرم و سرد و آبهای معدنی و غسل برود

فصل اول در صفت حمام فاضل و تاثیر حمام و تدبیر حمام

گرم غلب و شستل بر سه جلوات **جمله اول** در بیان صفت حمام

فاضل از حضرت امیر محمد عالم علیه الصلوه والسلام منقول است که

نیک تائید است حمام چون آتش در فرخ را بیاورد و دید هر چه که

بدن سپرد و شیخ الریس عرضست حمام فاضل میگوید غیر حمام

ما تقدم و اتسع مواضع و غلب ما و هو اذ و آخر و قدر الالهان

و فوده بقدر فراخ من اراد و روده یعنی بهترین حمام است که

بنای او قدیم و مواضع او گشاده و آب او شیرین باشد

و گرمی حمام بقدر فراخ استم باشد قدیم اینها تئید آن را میکند

انکه

آبگ فراغت بار و اخ زسانند و قوت تحیف او در بوی

حمام اثر کند اما باید که جنان قدیم نباشد که بنای او از هم

ریشیه باشد و جس حرارت نکند و مسع هوا باید تا صد

منشج شود و نفس منبسط گردد و نفس نگیرد و باقی باغچه

و آب شیرین باید تا صحیح الفراج از آن نوع ترطیب باید

بدن تغیری نکند که آبهای معدنی تغیر فراخ کند چنانچه نودین

معلوم شود و گرمی حمام بقدر فراخ شخصی باید که اراده است تمام

نموده چرا که از هوای حمام گرم که بار و الفراج و بلغمی نفع میدهد

حار الفراج صفوای متضرر گردد و علامت شرازی میگوید که فصلت

حمام تمام نیست الا وقتی که با فضیلت اندک و چنانچه فیصله میکند

هیچ شود که آن صفا هوا که کثرت ضیا و جودت جلا و جوی و جودت
 صفای هوا سبب سردی و بطنش در بختش هوا می گردد
 مگر باشد و کثرت ضیا سبب بطنش قوی شود که مگر در
 و قوی قوی باشد و جودت جلا موجب اشباع خاطر و هوا
 باشد و وضعی که از تنبلی جام پیدا شود زایل گردد و جودت
 و قوی برای آن باید که از ریح کثیر و جودت جلا باشد که اگر در
 و قوی جودت باشد در هوا می جام آنگاه سبب تغییر
 مزاج ابرو و بدن و **صفت بنام اول** در بنای حمام
 میگویند باید ساخت که آبهای گرمی داشته باشد و اگر از
 آب و بنا برین نبرد و آواز خرازا نیز با آن جمع شود

۲۰

بهتر باشد سبب سردی که در کوه اندک مردم شجاع
 صورت زنان میل رود و بارها تصویر کن بطنش قوی شود
 و قوی قوی گیرد و بنای سنج مختلف باید از مشارالیه است
 و در میان و مواضع مستور محفوظ بقصفا و تا قیاس نیز ترتیب
 و در زمان قدیم یک قرب و بعد اش و جودت عدم آب
 سفالنی باشد و سوس میسویت اول آب داشته اش
 با و کمر میسیده و پست دوم که آب داشته و اش
 شکر میسیده و پست سوم که آب نداشته و اش
 او می شوهر و این ترتیب نیز مواضع نیز است که در
 نیز آداب مسج و پست حمام تعیین فرموده اند در حمام

الاطلاق مطهر است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
 که در حمام چون نماز تن پیران کند بگوید اللهم انزع عني قبحه
 التفاقی یعنی علی الایمان چون بخانه اول روند بگویند اللهم انی
 اعوذ بک من خسر نفسی و استغنی بک من اذاه و چون بخانه
 دوم روند بگویند اللهم اذهب عني ارجس ظهر جسدی قطبی
 بعد از آن آب گرم بر میان سر و پاهای ریزد و اگر نتوانند
 بکشند از آن آب پاشانند که شانه پاک میکند بعد از آن
 بنشینند و چون رخانه سوم رود بگویند نود با بعد من الی
 و نسیله الخ و چون از حمام بیرون آید بگوید اللهم العنی التوحی
 و یعنی از وی بنای پست نهد بر وجه مطهر در زمان استنزه

باز

و درین روز کار این تیب منسوخ شده و پوت تویب
 یکدیگر است و پوت سوم منسوخ است باید که در حمام منزه
 آسایش تیب دهند که اگر از حمام زیاد کنی و منوز
 اعمال هروری فارغ نباشند با نجا نقل کنند و حاجت باشد
 به بیرون آمدن مسج و بنای حمام موافق بر بنیاد است
 دیوار او بجای عظامت و آب بشانه رطوبات بدن
 و موای طریقه روح **جدوم** در تاشیر پوت حمام در بدن
 چینی باشد که از حمام در بدن از قبل بر خیزت کی موای
 آب سوم کعبه استعمال اما موای حمام خدقت کی موای
 پت سوال است صاحب کامل گوید موای او فاست

در بدن

و از شعله بنده ارد و شمع آرزس و بعضی گفته اند بر سردی و طریقت
 و توفیق آفت که قول صاحب کامل بنا بر کیفیت العمل او
 که قریب با عدالت و مبنی قول شیخ و دیگران بر آن
 که نظم تاثیر این میت با آبست و آب بر دو طریقت
 جتده آنکه از آب سخته غرضی قلیل غرق میکند و برود ده
 غلظت شود دوم سوای پت دوم است که حرارتش تا ابطال
 و بعد حرارته نمین میکند پس اگر کثرت با عدالت است
 تربیت کند و اگر فراط واقع شود برود و محقق باشد لفظ
 تحلیل ارواح و رطوبات سوم سوای پت سوم است
 که سوای او قوی الحار است تحلیلی و نمین این بسیار باشد

صاحب

صاحب کامل گوید فعل سوای این میت تخلف شود از دو جهت
 یکی با طبع و دیگری با بعضی اما با طبع آفت که اگر کثرت در او
 اندک باشد و عرق اندک آید نمین قریب که نمین نمین
 حار و قریب بواسطه آنکه رطوبتی که در باطن باشد بطاهر
 کشد و چون استخراغ تمام نیاید در ظاهر ماند و سبب رطوبت
 شود و اگر توفیق بسیار کند و عرق بسیار آید سخته و محقق
 و رطوبتی که از باطن ظاهر کشد تحلیلی برود و محقق غلبه کند
 قوه ساقط شود و شمی حاضر گردد و اگر ازین مرتبه بگذرد
 ملاک باشد اما با بعضی آفت که اگر در بدن این مخاط حار می
 باشد با شمع آفت بر کند و اگر غیر نفع باشد بجز که اسهال شود

دیگر را با وسعتی سرد و نمین کند و مفرزند و اگر است که پت
سوم منحن و مخفی باشد و بنای او برای تویق و تحمیل باشد
و صاحب ترویج سوال میکند که میس است که پت باشد
منحن و مطب باشد هوا آب و بخارات قرض ارا
و شک نیست که بخار منحن و مطب جواب یکدیگر در
قدیم پت سوم عالی از آب بوده و از برای تویق کرم
میکردند و شک نیست که منحن و مخفی بوده پت
سوم درین روزگار آب میدارد پس منحن و مطب باشد
و تاثیر حمام باب خفاست که استحمام با آب سرد
عادت یا آب سرد یا آب معدنی جارباز

مهم

و یک را از شربت و تاثیر آب سرد و معدنی به سر استحمام
بان در بجز چهارم بطوری شود اما تاثیر حمام باب غدر
خفاست که اگر حرارت آب قوی باشد تسخیر و ترطیب اعضا
و تقویت بدن و تحمیل ریح و تسکین اوج نماید و خواب آورد
عارض از حرارت آفتاب زایل گرداند و صداع اقراری بطرف
سازد و شخ و قد در افایده دهد و اگر آب سرد گرم باشد
بسیار کند و ترطیب کند که سام بدن سوزد و ضد سار و نکند
که آب نموده در بدن مانع تحمیل نمیشود و اگر آب قوی باشد
ترطیب بسیار کند و بعد از خروج از حمام سرد در آن که بدن
نموده بعد از ساعتی بر برده و طبع خود کند و این نوع استحمام کل

تباستان و صاحب مزاج عاری بس مصاب قیام پیدا باشد
 اما تا شرم جام کینه است همان خنارت که چون آب سرد
 باشد و حرارتش منوط باشد اگر در وقت لایق بر وقت حال
 بکار داند نافع ندک حاصل شود از تخم و تربیب و قند حل و زلاله
 او ساج و تخم ریح و کسین اوج و جذب غذا بخارج بدن
 و تمس بدن جذب مواد از باطن ظاهر و منع سعال و تخم مویز
 نصیح و تبرید بدن اگر مویز و صغراوی را باشد اما باید دانست که
 حمام قدر نیت اگر بر استوخ فلظ رقیق نصیح و اضطرار غلیظ غیر
 نصیح را استوخ نمی تواند کرد بجز مغز است تمام دارد از این جهت در
 حیات نفسی و اورام در ابتدا حمام غموضت و در اواخر

بعد از نفع میگیرد و اگر در توفت حمام افراط کند ضوضا که آب
 موی حمام در نهایت حراره باشد مضار کلی از نفعش آید پوست
 بدن بکند از دوی غر سار و قوی بر اضعیف کرده اند و بهر توده طعام
 و قوه باه زبان ساند ششی و غشی و قی بجز که آورد و اگر سواست پرا
 کند تخیف کند و اگر آب شکر استمال کند تربیب نماید و اگر استمام
 بر امتدادی مده و شبع واقع شود تربیب و تمسین نماید و اگر غلیظ
 واقع شود تمزین و تخیف کند و علی بن اکیس **جمله سوم** در صحت
 باستحمام مخفی باشد که حمام رقیق است و نوع است یک نوع استمالی است
 که کجا بعد از ریاضه یعنی که نه اند و دوم استمالی که تمه از اند و پنجم آنکه
 و بعد از غرورت و شرط استحمام ترخیص آنست که بعد از

فراخ از ریاضت ساقی تر است که در وقت باریت به نام نماید
 که سبب بیان بود شود و حاصل و عضلات بواسطه ضعیفی که درین اعضا
 بجهت حرکت و ریاضت واقع شده باشد و چون بعد از ریاضت
 لطیف وقت کند قوی کمال اصلی تر است که در مواد ساکن و در وقت
 اعصاب و عضلات قوه یابد و قول بود که اگر تمام روده
 در آب زنجار گرم نشیند باقی عضول را تکمیل کند و اوقات
 و اعصاب نرم کرد و در بدن کب رطوبت نماید و ضعیفی که از
 ریاضت حاصل کرده باشد ترشح گردد و اعضا ترطیب غریزی یابد
 اگر چه بعضی فکر میکنند که این ترشح می نماید و لا یقتضی قول من قول
 ان لا یترطب الی اعضا الی صلیقه لاشربا و لا تقا و اولی رین

که ظاهر

که ظاهر اینست که از کم خوردن آب و عدم اتصال بدن اعضا
 پیدا میکند و خشکی شود و بخوردن و اتصال آب شمع و رطوبت
 می یابد و این حال منتهی اند بود الا به ترطیب جوهر اعضا و شرایط
 استقام بعضی آنست که پیش از دخول حمام کبابی باید آوردن
 و بعضی روق استحام باید و بعضی بعد از خروج باید آنچه پیش از
 دخول باید آنست که رفته حمام را بعد از اتمام صفح مدتی که بکشد
 خستار کند که اگر آنکه اراده تمسک داشته باشد که بعد از خروج حمام
 چون حمام رود مسن آورد اما خوف تسدید باشد شجاعت و
 عار و بار و تدبیر شده باید کرد و اگر صفح او می فرزند باشد و
 آن داشته باشد که تبغضی می مده صفح امده ریزد اندک مقدار

لطیف مثل آب انار و شربت سیب و به آب این
میونکند و صده را بان شوی که در اندیش میونکند
ناچارت از آنکه خیری لطیف پیش از حمام میل کند و بهترین
خبر شمع در آب فاکند و کباب است و شرا اینکه در حمام در میاید
اول آنست که دخول در پوست بدین باشد تا یک دو سه
خارج بواجی در اصل حمام اشغال نموده باشند که اشغال از صد
بصد مطلق نموست دیگر آنکه در پوست عار قانس یا رنگند
وقت آنقدر باید که تمهیل کافی باشد و کند از آنکه که کرب نیاید
شود و تخصص را المراج که دخول است ثابت برود است
و شش جزیت که در حمام اقرار از آن لازم است اول قنای

از خوردن خیره که با فضل بسیار سرد باشد علی الخصوص آب سرد و آب
یخ که کسالت بدن کشد و اعضا می شست و غسل است و طب
آب سرد یکدیگر آب سرد را بخورد کند و قوه برودت آنست
باعضای زیر رسد علی سیرازی گوید که کثیرا با موجب التفت
ان نهدت الی القلب و اطهات الی الریز می گوید که کثیرا با موجب
الاستقامت ان نهدت الی الکبد فاحتمت حرارتها و دوم است
از خوردن خیره که با فضل بسیار گرم باشد خصوصا آب گرم که
سبب خافه و اسهال اعضا شود و تمهیل رطوبات از اعضا
اصلا و اعضای می رسد سوم اقرار از آنست که جمیع اجزای
سبب استیلا می کشد و استفرغ ارواح شود چهارم استیلاب از

خواب کردن جماعت که خوف آن باشد که هوا علی رحام
 در وقت اجتماع حراره و ارواح در باطن پیوسته بدل سردی
 مشتعل شود و حراره بر او مستولی گردد و نیم اقباب از شکر
 آتش است در حمام که اگر دود هوا می حمام مخلوط گردد و استیاق
 بدل دفع ضرر رساند ششم اقباب از خوردن غذای حرام
 که پیش از آن منصفه می کند می انصافند غذا نمی کند
 و خوف سده باشد و اگر واقع شود بفتحات تا اگر کند یعنی
 اعمال در حمام میشود از تر تراشیدن یا میوی سر شستن میوی بنوع
 عانه تراشیدن و لک تقدیرین چه بود لک بدن منک
 و هر یک را احکام است که بجهت اشخاص مختلف کرده اند

تراشیدن

تراشیدن باید که اول تریزه که حمام در آید میوی سرد و فصل و عا^ش
 تا سات که کشا و شود و بخارات تجلی رود و اگر آنچه که از
 وقت صنف باشد و تو صنف چهار این اعمال قوی و کرب آور
 و باید که تراشیدن میوی قبل بشتکی باشد که میوی قبل استیاق
 تراشیدن ششی صنف آورده و تراشیدن هر دو امکان
 رقیه غلیظ سازد و عانه تراشیدن را برانگیزد اما و لک
 ترشی گوید که ریاس المزاج باشد و جلد او خشک بود پس از شل
 بدن ملک شلوار شود تا تمام کشتید و آب باطن بدن
 بهتر شود که تریش تتر بود و اگر رطب المزاج باشد با صخ
 و چرک بظلمه بدشسپا باشد اول غسل کند و بدن را بسوی

بعد از آن یک شمول که دو کیه یا بدین اصل است و بعد
 غسل باشد تا قاسم حاصل شود و مسیحی بر آنست که تعظیم
 بر غسل مطلقا اولیست و بهتر از تاخیر است از برای تسبیح
 و استعدا بدین از برای غسل بود که بر شده و ضعف تخلف شود
 در تحلی النسخه جان شده نباید که در غیر تحلی النسخه باید و علامه شری
 نگوید درین سخن نظرت اما غسل بدین تفسیر است که بارگاه
 غلیظ ماده سرد و بدن ابد سرد و صابون شود که بعد از غسل
 غسل است جگر سرد و موی از ریش نگاه دارد و در سارو
 و بجز اینها بود و صابون غسل باشد و عاقلان بر غسل و کمال
 انداخته و بدن شود نظری انصاف و تحلی و قیود دارد و کمال

۵

کلی شوی غیبت کسی ز می ار د بدن ایگان سازد و پیرانی هر دو تیره
 کند و اگر موی سر بقصد باشد اول بر وزن نشسته با دام موی اجز
 کند و بعد با خطی موی را یکدیگر و وسایقی کند از بعد از آن
 در وزن نشسته با دام بار و غنی یکدیگر طلب موی اجز کند
 رازی گوید در حمام بر بدن نباید مایه کنی ماریدن اعدا کند
 اما مگ بر طین بجز فضول که تیره با غسل شده تحلی بر موی
 راز اعالی با غسل کند و بعد از آن باغ بود و علامه و حرمه
 زنج و کتق بدین باید و بحسب رتبه و غلط ماده بدن تعظیم
 و تاخیر تخلف شود و شوی گوید اگر مو او در قیود لطیف باشد
 بهترین اوقات حک بر طین اول وقت غسل حمام

که قطع نام میکند و فایده دیگر دارد که پوست قدم را از خشکی
 در حمام واقع میشود و گاه میدارد و اگر غلیظ انعطاف باشد در روز
 مواد او سیلان کند و مدتی باید که ماده لطیف شود و تحلیل
 در اینجا تا غیر ملک بوقت خروج اولت که خوف نشود
 بعد قدم باشد اول دخول حمام آب سرد بر قدم ریخته که مانع
 آن شود بابت همچنین زمان که در حمام بحسب اعتدال
 و از هر دو اوقات سرد و غدا مقدم مطلق شود اما بحسب
 سیف بدن اکت بسیار نماید که در تحلیل بسیار واقع
 و تابستان در پستان در پت اول نتر کند و تا وقتی که نشاء
 و اسحاق بدن از توقف کند و پیش از حد و شکر کرب

اضطراب

اضطراب پیرون آید و استعمال آب پتیز از مو کند و
 پیش از دخول حمام اشربه توی قلب و معده مثل سیدوب
 و انار و آب سبنا برین میل کند و بعد از حمام دیک استه و
 بروغنیهای مرطب بعمل آورد و مستحلف بدن مثل پتیز
 بدن توقف کند و تابستان میت دوم و رستان
 سوم نزل دارد و پیش از دخول حمام اگر دیک استه و
 قطع قطع نام بکار دارد و بهتر باشد و همچنین پتیز را و پتیز
 البدن و بین توی پتیز او مستحلف اما بحسب از
 صاحب مزاج گرم خشک خصوصاً وقت تابستان در
 اول قرار گیرد و رستان پت دوم نزل نازد و شکر

و استعمال آب شیر کند و در مابین بار و کوششوی مثل نشسته و بنویسد
 و دیگر مژدات شکل که و خیار مدقوق که کلاب بر آن کشیده
 باشد بر جوانی خود بنهند و صاحب مزاج سرد خشک در اوقات
 عاریت دوم منزل نازد و اوقات بار و پیسوم
 و کشت بسیار کند و صاحب مزاج سرد تر بدست آورد که کور در
 قرار گیرد و توفه شیر کند و صاحب مزاج گرم تر باستان
 است اول منزل نازد و درستان بیت دوم اما توفه او
 شیر از مزاج گرم خشک باید و کمر از سرد تر و معتدل از مزاج
 درج امور سلوک اوصاف و سبب باید اما بحسب اوقات سینه
 باستان منزل بیت اول باید و توفه اندک و استعمال

مصلح

معتدل شیر و درستان شیر و درستان بیت دوم منزل باید
 توفه شیر باید و آب و سوای حمام گرم تر باید و استعمال
 مواظبت اما بحسب غذای مقدم اگر غذای ساقی لطیف باشد
 توفه کمتر باید و اگر غلیظ باشد بیشتر و بعد از آن که از اعمال
 فروری فارغ شود متوجه پروان آمدن شود تدریج بکلی حط
 تدریج در خروج شیر از حول باید کرد چرا که بدن سستی
 شده و مسامات منج است و از برودت شیر تشریح شود
 و در وقت خروج اگر باستان باشد آب سرد دریا بهما نرسد
 که تعدیل مزاج کند و حراره دماغ فرو نشاند خصوصاً که گرمی
 باشد و درستان معتدل نزدیکتر باید و در درستان معتدل

آب سرد بر پاهای نرسد که تجربه رسیده که موزش و صبح
 است و کمر زنده شده و تابستان خفت در صبح پود
 و بدن از غرق مباح پاک نزار که ریح غرق نیاوه شود و در غوطه
 متشرب شده در بدن نماند و در رستان غرق ایام سازد
 که ریح او را نیاوه کرد و در غوطه که متشرب شده ترشح کرد
 و در بدن نماند و در رستان نهی رخت در درون حمام پود
 بعد از آن دستگی توجز نزل شود و بر خوشنیم استراحت کند
 و جواب رود و بعد از فراغ از جواب بعد از خوردن کوزه
 و غذای نماند که لطیفه از زمان مقدم باشد و کوزه خورد که صفت
 باشد و اگر بعد از استحمام صدمه آشی باشد یا زیت که بر تن

نوی

توی صدمه و قلب بچسب نبراج و از او ده خاطر میل کند و خواب
 رود و ما حراره غریزی که بواسطه خواب توجز شود پود
 تحلیل و صفت قوه شود اما مرات استحمام مختلف بود
 عاده بعضی کشند که کبر حمام روند و بعضی شتر روند و عاکی
 سکوید که طلیحوس غرا و از صدمه تجا و زنده در رستان نماند
 دو نوبت حمام معرفت و تابستان چهار نوبت و تاب
 فصل اول در نوبت و اوقات دیگر که حمام معرفت است
 در روز بدین ابرو عن قریح می نمود و دگر اندک کباب رسد
جمعه چهارم در اعتسالی و استحمام باب سرد و آبهای سرد
 عار و باز دو سر یک را در بدن اثریت اما اعتسالی

سردی در دو مرتبه بدین باشد و با لوس تنگ کند به تکلیف جد
 و تندید سام و جمع حراره در باطن و توتیه منجم ناید و قوی و کما
 وستی اعضا که از حراره تابستان نض شده باشد زایل کرد
 و این نافع کما حاصل است که سر ابطا و مرغی باشد و دوازده
 خیز بر طکرده اند اول آنکه تیر شخص بر وجه لایق باشد شیخ
 و اما نض و تک لیکان پیر و من کل ابو ج و تسعی دست
 که بدش از فضول پاک باشد و بواسطه بروده آب سرد در تن
 غلبه شود و شک نیست که رده آه پسر در مطامع و مساب
 و دیگر آب سبب تولد فضول است در بدن دوم آنکه
 جوان باشد که حراره مزاج قوی باشد و از بروده آب تمغز شود

می

و بعضی که حراره غیری او مثل شایب اما درخت بود
 و اعصاب او تیره صوفیات از بروده آب تمغز می شود
 که شیخ حراره ایشان نض شده و اعصاب و قوی ایشان
 نکشتند قدره برابری از بروده آب سرد سوم نض است
 متدل الیم باید بسیار ضیف و بسیار خربزه باشد اما
 بروده آب جهت غلبه نرم زود در باطن او اگر کند و بعد اگر کمی
 بود بروده و در طبیعت بر مزاج او غالب بود و تمغز شود اگر
 لیم باشد اگر در فخر او اندک بود اما عروق او ضعیف باشد و قول
 در عروق او اندک بود مگر آنکه واسع العروق و کثیر الدم باشد که
 این هنگام زانی دارد چهارم قوت بدن ترکیب است که اگر

شاب ضعیف ترکیب و ضعیف القوه باشد از اتصال قوی
 آب سرد متاسلم کرد و تخم فصل سالت باید که تابستان باشد
 زبان شده که ما وقت نصف النهار تا آب بسیار سرد باشد
 و مواد بدن در دوران حرارت در اشتغال باشد و از اتصال
 بآب سرد دفع یا بیشتر نمک صاحب شحم و میضه و معده
 نباشد تا آنچه متصاعد از غذا در بدن محقق نماید و متشنج شود
 اگر چه گفته اند که در وقت افراط میضه فیدت شحم نمک
 صاحب تی نباشد که مواد در بدن او جمع و محقق شود و سبب
 از دیابتی گردد ششم نمک صاحب اسهال نباشد تا برود
 محقق نگردد و اسهال زیاد نشود و بدن قوی تر از اسهال
 ضعیف

بزرگ

باشد و از برودت آب تضرر کرد و دهنم نمک صاحب سهر باشد
 که در سهر بدن محقق و قوی ضعیف باشد و از برودت آب سرد
 باید دهنم نمک صاحب نزله نباشد یا زود کم گفته اند که میضه
 نباشد و قوی است این شرط لازم شرط ثانوی است و از دهنم
 نمک و قوی باشد که بدن اسهالت حرکات و نشاط بکند و در
 برتقا اتصال او تمار و عضلات دارد چون شراطیند که
 مرغی و از بدنه آن ظهور رسد و اگر تمام یا بعضی نتواند باشد
 آن مغزت عاید کرد و ششم ضعیف ترکیب اگر شحم سبب
 لغو پذیر باشد و وقت رستمان بود نمک الکلی العجل و جوان
 نیز گشاد در آن نباید نمود که مداومت بر آن شیخ و متعدد

و گزاره و سواد لون فاضل و حیات اعداد که اگر در بعضی کتب
 که شرح امتیاز کتب شایسته قوی البدن پیدا کند فاضل ریاضیه
 همچنین بعد از ریاضت و بعد از جمیع نعمت و اگر وقت
 شود در استعمال آب سرد بعد از ریاضت با شرط کوه
 سه شرط دیگر همسبب کرده اند که رعایت کند اول اینکه پس از
 ریاضت و تک استعدادهای فاضله بدن کم شود و با
 برودت آب بهتر مقاومت کند اما مخرج و من استعدادهای
 باید چرا که از دیان و نجات مطلوب است و شکره و فاقه و مقصود
 نیست دوم آنکه ریاضت در کت معتدل باشد که در ریاضت
 اندک بدن کم نشود و در ریاضت تحصیل سازد و اما در قوه

قوی باید و وسیع که همین که سوسم آنکه یکم در آب و شکر
 تا جاع اعضا یک مرتبه متاثر شود و بیک سبب قوی باید و بی خطر
 خنتر سرد که شرط اخیر اگر عام و از بدست برآید و زمان توقف را
 سرد بقدرت احتمال بدن باید و پیش از آنکه قوه فاضله
 از آب پرورن آید بدن باید و باید که بیک سبب کم
 شود و برودت آن اهل کرد و غذا شیر از قدر معتدل کند
 و رنگ بره و حرارت بدن ملاحظه کند و پند اگر زود بحال طبیعی
 کرد باید دانست که توقف بقدر اعتدال بوده و اگر بحال طبیعی
 بود که باید دانست که توقف بیشتر از قدر اعتدال بوده و دیگر
 مقدار از زمان است از آن امر دید و تا بیشتر اعتدال با بیای معیبه

مواقی از معدن باشد و اگر آب معدنی بر دانه باشد اول تیرید کند
 از آن جهت معدن غالب آید از تسخیر و تخفیف و اگر آب
 معدن کم باشد تسخیر و تخفیف او بر باشد **آب بحر** است
 این نظایر که آید آب بحر نخست بر بدن مذوب و محلل بود و بعد
 و شقایق فیض از برودت و بجز آب و کله و قوبا و اورام شدی
 نافع بود و اگر گرم سازد بلع عقوب و نش تر تیل و عرش
 و رعد که از نش تر تیل و حیوانات عارضه و مفید باشد
 و با مراض مزمن اعصاب نماید که آب تلخ یا قوام
 آب بحر باشد در فواید تسخیر و تخفیف که در طبابت که از
 بر سینه و معدن ریزد و روح کند و قروح و بواسیل استسقاء

۱۴۳

و رطوبت معدن و اوجاع فواصل امفید باشد **آب صید** حیوانی
 با مراض طوبه مفید باشد و درم لمانه و اکثر فاسد را سودمند
 و صیدی صده و محال مفید باشد و شستن سر و مو با آب صیدی
 موی از تن مطهر نگاه دارد **آب ششی** و **آب رانی** انتقال
 آن نفث دم و در رطوبت و شقایق تصدیر نافع بود و ترخا و
 قلب مقصد زایل گرداند و منع عرق کند **آب کبیری** صفا
 سازد و تب و تشنج مفید بود و بن برص و قروح و اما که بر ظاهر
 بدن باشد پاک سازد و صلابت رحم و اوجاع رحم را سودمند بود
 و قهقهه سبب کثرت رطوبات رحم باشد زایل گرداند که فاسد
 مرغی معدن و متسطه سته طعام باشد بفرط حار **آب قوی**

که در انبوه و قاطع باشد اعتدال آن بر از جارات بر سار و
 اندک گفته اند که بر آن آب فرو نهند اعضا و اعصاب گیم
 رحم و شانه و قولون نماید که بر غله میفرودد در قده ماده چغیر
آب نیشابوری شستن در آن گرم کردنه و اراعه **معاکه سوم**
 در اخذیه نخوده و مرکب و شعل بر دو بابت **باب اول**
 در اخذیه میفرودد بر قول کلی چون کولات آه می انواع است
 جرب و ماخیزنها و بلوم و ابان و یا معنی با و بعضی قول
 و اصول قول و مار و حلیمات هر یک در فصلی مذکور شود
فصل اول در جوب جوب بهترین اخذیه است که بر آن
 مذاق و نه غایبند لند اول جزئی که در مینا و عدیه است م

معاکه سوم
 اخذیه نخوده

زرد که جوب

ن

بآن اخذیه میفرودد گیم بود و جوب زودتر از کوشت میفرودد
 اما جوب کوشت زیاده باشد چون جمع شود غذا تمام
 و بهترین دانهها در نوع خود است که تمام رسیده و نرم
 و پر و مقلی و صلب و کسب بود و سردانه که چسبن باشد
 تر باشد و آرد او شتر بود و در آب زودتر رسیده
 شود و زودتر منجم گردد و باید که از جوب غریبه عالی باشد
 و قریب الیه و جها و باشد که رطوبه فصلی در او موجود بود
 و کهنه نرفته باشد که رطوبه طبیعی او تحمیل رفته باشد بهر
 که شش ماه بر آن گذشته باشد یا یکسال او بجز از شش ماه
 که باشد منجم او دشوارتر باشد و فصلی شش شتر بود و چون

تولد از و قیل و رخ باشد و آنچه از یک سال گذشته باشد و گفته
 شده زودتر منم شود و غذا کمتر دهد و خوب از تیره پیر
 متغیر گردد چون آب خویساند سردی در طبع او ز مایه کرده
 و اگر در آب بنزند غوصه و تخمی کرده اند باشد ز این که در
 بر یک کی دن بسته و غلط ز مایه کرده اند و نفع او برود آورد
 کردن آن به سبب آن شود که در بدن خود شش تیره باشد و زود
 منم شود و متغیر شش سبب بطو انضمام او شود اما قوه
 و غذایش شیره گردد و موافق بر باشد مزاج انسان شود
 شش آن در لطافت او افزاید و ششش بر و ششش لینه
 کردند و اقسام خبر که از خوب سازند بعد از این که خواهد

فلا

خطه مرفدی که یک که از جمع خوب ششانه کند م باطنه او
 شربت و از دیگر خوب موافق بر و غذا بهتر دهد و در
 با اعتدال باشد با اندک حرارتی شبانه بخورده او بی حال کویس
 گوید بدن او در درجه دوم کم میازد اما در تخفیف و بر
 فضل او غایت نیست و گویند گرم و تر است در اول و از
 میسماید و تیرین اضاف کند آنست که در زاز
 و کنگی میانه باشد چنانکه در شش و در شش جرم و سستی جرم
 سرخی سفیدی میانه باشد بلکه میل خمره باشد و در این فوج
 باشد این نوع کندم غذای میگوید به و مرکبم که نقل و مغز
 جرم و خمره او شتر باشد غذا شتر دهد و غلیظ بود و آن خمره

و سبک است باشد لطیف باشد و غده کثیر و کثیم
 سیاه رنگ مذموم است و کندم را چون آب
 نریزد تفاح و قیل و عسل انضمام شود و خون متولد از آن
 در غایت لزوم و غلط باشد تخصیص کندم قیل و قندز
 باشد و با ثبوت شحمه خدای تمام و بدو افعی اهل قریب
 ریاضه باشد و کندم را چون آن آرد کند از طبع و حرکت
 حرارتی کسب کند چون قریب الهی بدین طبع باشد کثیم
 بود و شکم نه بندد و چون اندک زمانی بر آن کثیم
 زایل شود و در از موده کند و در وقت است که کثیم
 رود و باشد بسینه و زوفا بود و تمام آرد در حرارت

و بلا

و جلا و نفعه دارد و اگر کسی بوسه صحن می نازند سینه و قطن نرم
 گرداند و آرد شسته بحد کم بوسه کند آنرا خوارگی کند غذا
 شیر دهد و حرارتش کمتر باشد و چون کماله بسیار باشد
 زودتر از موده کند و در گرم تر باشد و در محبت فصل
 این کور شود و خند روس که آنرا خطه رویه و شوروی
 گویند قریب به خطرات در فراج اما از وقت و عدایش
 شربت **شیر** بهترین قسم جوانیت که سفید
 و کیف و قیل و قندز و قطنی باشد تمیزی که بدو جویید
 و شکست در درجه اول بروده او هیچ نوع از صفت
 تبدیل نمیکرد و اما بخفیف او با اختلاف تبدیل می شود

کا تخفیف میکند و گاهی ترطیب و گاهی از تخفیف و ترطیب
 هر دو خالی است شما اگر جورا بر این کند و سوق نماید
 تخفیف زیاد کرده و اگر ترش سازند و کثک کند
 و در آب نریند ترطیب نماید و اگر مان نریند ترطیب
 و نه تخفیف و شیو خلا دارد و محرم شدی گوید اگر چه لزوم
 در با اشو محسوس میشود اما فی نفس از غایت جلا دارد
 و بواسطه آن مزاج الفودت و باعضای سرد و زود
 از موده میکند و دلیل بر جلا او آنست که ظاهر بدن
 از جلا پاک سازد و املاط مزاج از موده تفتی و ضعیف
 از فعل جلا اوست که جالیوس میگوید در اندک حرارتی

و جو زرد یک بکندم است در جوده غذا او سنت که آنرا
 شیر عاری و جو زرد گویند پوست ندارد و تخم قدی گویند
 دیگر انواع جو بکندم نزدیک است و جو خد اکثر از کند هم
 و از روشش کتر باشد لهذا از موده زود تر کند و افواج
 و نفس سخن زایل کرد و بخلاف باقی و جو خد اخروی
 مزاجت بارد المزاج وضع مفرت و بوسل و شور باقی
 کند و جالیوس که بیست نوعی از خط است و بعضی دم
 خط صغیر گویند و مزاج او شبیه مزاج خط است
 است چون گرم باشد بهتر است و هرگاه سرد شود از
 چشمن مکیه و روز بگذرد که آنرا خوردگان گویند که باره گل

در معده اوست و برضم شود و از معده دیگر گذرد و بوی
 شیر تخمینه شیر از بوی کندم دارد و تر خدیگی بد بوی
 شیر اگر ضعیف برودش شیر از بوی خطه است
 اما بوی خطه بجهت آنکه آب شیر ترش بسیار در بید
 و تخمینه اثر مقتدره دارد و خصوصاً در تطیب بوی خطه
 نبات است کسی که آسیناج بطفیه و تخمینه در آب
 و چون بوی شیر را آب گرم بشویند بوی او کم شود و
 چنین او باشد بعد از آن آب سرد و خندوبت بنویسد
 که برود او باز آید تری بسیار از او ظاهر شود و چون
 بوی قوی منوع در آب از معده زود گذرد و بوی قوی

باشد

باشد و اگر غیر قوت استعمال کند و آب بعد از آن بنویسد
 رطوبات معده را شش کند از بوی داغ و آینه
 الله احسن الاسترات مراقبت با جمیع طباع در عوم
 اوقات و طبع و آنست که بر پوسته او اشفاق کرده اند
 و گفته اند خشک در درجه دوم است و اصل
 کرده اند در حرارت و برود او شش فرماید که گرم و
 خشکی او ظاهر است و بعضی گفته اند گرم تر از کندم است
 و این نامی که کید گرم و خشک در آخر درجه دوم و اول
 حارزه او شیرینی طعم اوست و کونید سردت در درجه
 و ما سرچیه که کید صواب است که در حرارت و برود

اما پیش غایت و تعفنی کوی که بکنج این ده اند که می سازد
 بدن خوری مرغ را و این سخن از روی تجربه و یکس معلوم است
 و پانچ بنظر است و پانچ آنت که برنج خشک
 و زنج است هرگاه حرارت قوی در او اثر کرد از زود پختن
 زیاد میشود و در جوش گرم میگردد بواسطه اینکه فریای کوش
 کم رطوبت خشک زودتر گرم و محرق میشود از حرارت قوی
 همچنانکه در طیهای زنج غلیظ و ناطف شاد میشود پس این
 هنگام تخمین میکند باکتساب حرارت و اعداد شده در
 در وقت سارقی و میان آب و کوه طایل میکند و پس خوری
 مرغ را با لذات و بالوئس گرم میسازد اما در برودت

در جوش

و زودت جوش کم میشود بواسطه انهماس در رطوبات پس از اقبال
 میل میکند برودت یا برودت و پس بر میکند و زنج غذا
 که از کدم دهد و در سوای طب مثل کیمان و اوجی باشد
 از سوای خشک شل زود پختند مردم زود از خوردن بسیار
 تسفر شوند و کمر خورند بخلاف اهل کیمان اگر غذای ایشان
 برنج است و زنج از معده دیر کند و شکم بند و ضعیف
 برنج خج که پخته در پوست برنج او بسیار است و چون
 قد خورند زودتر از معده گذرد و چشمن او نامک و روشن
 بسیار مدد دهد در سره جانها بر و همچنین خورشیدان او را
 بسوس کش یا چشمن در آب قرطم معین اندازد او باشد

و چون بر آنماشته زنده جسم او شیر شود و خصوصاً که بر آن
 و با پیکر دانه نیز نهند و اگر بر رخ سفید کند و دانه بشویند و او را
 جدا سازند و باز و غن بسیار و دانه نیز نهند بعضی از او بر رخ
 شود و شیخ گوید که خلط او خوب نیست چون شیر نهند
 معتدل شود و غذای نیکو دهد و بدن فرسوده اند و رنگ نیکو
 سازد و خصوصاً که با فند و روغن بادام باشد و با شیر شکر
 کا و ناپید شکر که غلیظ کرد و در معده درنگ بسیار کند و کجاست
 نهند بر آنکه بر رخ بهر غن امانت چون در تغذیه با او
 کنند غم دراز شود و بر رخ بصاحب قوی و حضرت شکر
 گوید نمان بر رخ شیر از آن کندم در معده درنگ کند و بر

طی

چشیدن کرده اند که او را ناپید خوردن الی بار و غن و چربی بسیار
 یا شیر و اگر بر خوردن آن تمام او مت نمایند قوی بر رخ
 نفس نیکو کند و از قوی غلظت دارد هر که با آب خوره یا
 و مانند آن فرود رسد و بگره پسر اهدا شد که دفع آن کاکه
 هر نفس سداب نمایند **با روغن و فند و زردق** این در آن
 و خشک باشند جای نوس گویند سرزند در اول خشک در آخر
 دوم یا اول سوم گویند سرزند در دوم و بعضی گفته اند که
 در اول و صبح اول است از جمع خوب غذا که در معده
 خون تو که از این جمع بر اسپسته غلاب بود و غذا تموله
 از اینها محمود نباشد و مناسب نیست الا که اگر رطوبه از معده

بش سار باشد و بدن او تملی بود و محتاج به تخفیف و غذا
 باشد اندک استقامت و محسن در سوای رطب
 از برای اصحاب شیر و روغن نایدخت و اگر با شیر و کماله
 سید و روغن بادام پرند غذای محمود دهد و پیش کم
 کرد و جابوس را چون خور کند و در آب جلاب صفا
 کند بعد از آن نرید زود تر منضم شود و اگر بخواند یا گوشه نرید
 در منضم شود و شکم براند و منضم نشده و نیز شکر
 آید و جابوس از خون افضل بود زود تر منضم شود و غذا
 دهد و قیض کند در او و بخاقیه مدبر بول باشد با وجود
 و متواند بود که سبب آن قیض غلیظه باشد و نمانی که از این سبب

یک طل درده طل آب بید
 پیش جابوس راجح

سازند

سازند غذا کم از دیگر خوب دهد و قیض آن ارض این
 خوب شیر بود **فلس** جابوس کویه در حراته و بروده و
 و تخفیف در درجه دوم است غرضی کویه سرد است اول
 خشک در دوم یعنی کویه سرد است در دوم خشک سوم
 و بهترین عکس است که بسفیدی میل باشد و غرض بود با
 راسیانه نکند بگذرد و سازند اعدسیه صفا شکر است
 و خون حاصل از عکس سوداوی باشد و اعداضه سوداوی تاریکی
 چشم تولد کند در معده و اعداضه تولد نماید جرم او قیض است
 او ملین باشد کویه پوست او صده و حراته دارد می تواند
 که سبب اسهالش همین باشد لند اجون شکر سازند و بنرید

آب و بریزند و جوشش بوزند تا نیک بماند و به درت و
 قوه ای مغانف بود و عدس در جوش خون طشت قوی است
 و جوشش در نافع است و عدس شوق جماعتی است که رنگ
 بر خون ایشان غالب باشد کند باستقامت ماضی است
 شیخ میزبان چندی که تعب از آن باید کرد که عدس با
 ماضی است غالبی که تخفیف است و مردم تخفیف
 سوداوی مزاج را و کسی که خون او سوداوی غلیظ باشد
 توانی نیت و تخمین شخم زیا برساند بجز تخفیف که آنکه
 ز طوبه بر مزاج شخم غالب باشد شیخ میزبان که خوردن عدس
 خون را غلیظ سازد و کندار که در کما باستانی بگذرد و در

سوداوی

سوداوی شل خدایم و تیسر و سوس و سلطان اعدا است که عدس را
 با شیرینی بناید خورد که سده که آورد و طعمی که از عدس
 و شیرینی و نان در روغن بر این که دهه تربیب و مذهب است
 مسدود باشد بکفین و دیگر شفقت تدارک باید کرد و
 بدترین خیر آنکه با عدس بزید که شت نمک سرد است
 بلکه عدس را با گوشت فربه نازد باید چشیدن با روغن زرد
 و کشته نماند است که کبطل عدس را در نیت طبل است
 با قله شیخ میزبان که با قندال نزدیک است ایل بروده
 و سوسه و در رو طوبه فصلی است خصوصاً در باقلای که
 حق است که باقلای ریزه و زرت و جماعتی که میگویند باقلای

بر صورت در درجه دم افراط کرده اند فریاده رخسارند
 و بنهرن باقی میخندند و بیست که در صدانه و عاقله میباشند
 تازه نباشد و سوس نیز شده و باقی تازه ترند مگر آن
 در جمع اعضا حصول بود کند و نفس پارسا باشد و غذایه باقی
 رنگه باشد و در مده و روده بغم و فوج زیاد و از کله پیکند
 اصلاح باقی آنست که در آب نجوشانند انقدر که برآید
 و باقی بکس و صغیر و روغن زنده و در باقی اندک صغیر
 مرارتی است که با روغن اسطوخودوس حلق نماید و در این نجوشانند
 و خارش بدن آورد و در پوست او نفس سیست چون
 قهقش در بر که بنزد بزرگ و میخند باشد و جرم او جلاد

و ک

و اگر قهقش زنده و بنزد بسینه و قفس و شش و سینه و زرد
 فایده دهد و قفس را نرم سازد و تقراط برانست که باقی
 غذای بگوید و در خطه نماید و ماسینه نیز برین است که خطه
 نیکو از و متولد شود و جلاد دارد سده نیار و در مده و قهقش
 کوبید چون تولد از و روی الجوه منیت و مسدودیت
 و از اغذیه یار است که خطه خود دارد و گوشت بدن باقی
 سازد و قهقش آورد و از جوب بچکد ام درین فصلت
 برابرانیت و جالیوس کوبید که باقی از جمع اطعمه پخت
 و منضم او در تر و غذای اندک دهد و شل سر و سد و شکلی
 بدن خونی غم آورد و سبب تسویش اصلاح شود و در کبره

پیشنخ او کنگر شود بخلاف جو که نوح او به سخن سیرگم
 و تولد نوح در باطن همین در روده و معدة نیت بلکه در مع
 تدو و کمر اعدا کند و بصاحب قوی نوح ری و صیاب
 قوی بسیار بد باشد و اگر بر یکدیگر نوح نشکست شود اما
 از معدة گذرد و اگر با پوست دوم بنزد و نوح نشکست
 باشد بهتر است که تشر سازند و چند آن بنزد که تهر شود
 و با کاسرات نوح خورد و با قهای مری که از ترس میکنند
 پیش از آنکه تهر او کند و او را شیرین سازند بقیاع باشد
 و از عداد او بد باشد نه اغذیه هر گاه که نوح نماند چند نوبت
 و آب آن بریند یاد آب و نمک بنزد و شیرین سازد

انی

داخل اغذیه باشد غلیظ و عسلا نهضام و باطنی ابله باشد
 خون تولد از آن روی الجوسر باشد ازین جهت بهتر از سخن
 و خشکی او کتر از عس باشد و چون اندک نخی در جوسر باشد
 گذارند زود تر از معدة گذرد که در مت در اول خشک
محص شح و نماید نوح چند قسمت سفید و سیه
 و کرسی سفید گرم و خشک در اول و سیه کوی است
 مرقدی گوید نوح سفید گرم در آخر اول تر است
 و وسط آن رطوبه او با جرش نماز تمام دارد بر وجهی
 معدة قادر است بر غیر آن حتی آنکه اکثر آن در عروق
 بریاح تسخیل میشود لهذا مسمی است شیر و فنی زیاده از

شیخ و مایه نافع است اما نفع او بترتبه با قناریت و شوری
 که بدفع او کماز با قناریت و قوه جلای او بیشتر
 حتی آنکه بول و حقیض آرد و شکم نرم دارد و سپرزوروده
 و سینه و جگر پاک سازد و موافق اصحاب قروح کرده شمانه
 نیت و مرکب است از دو جوهر که لطیف خفارت کنیکی
 حلاوت که بان ادرار دارد و یکی مایع که بان عین دارد
 و می تواند بود که بجهت این صفتها در یک داخل کند و کلمه
 فعل خود در کشت و بدن فعل خیر مایه باشد در زیر که او را
 منبسط کرده اند و بر آرد و در اثر که در زیر که او را بخوبی
 و مشغول کرد زنده پیش از پنج خوب بیشترش غذا بد و فایده

رسند

رسند برای آنکه رطوبته او بجزاره معده و منجمتیل نرود
 از مرور بچوای قلب فانی کرد و غذای کثیر از رطوبت سرش
 و پوسته خشکی او را پاک داند و قوه صوت برسد و خود غذای
 نیکو دهد و بدن او بر کرد اند خصوصاً که به با قناریت مخلوط سازند
 اسر اسکی گوید خود در پیش از غذا او بعد از غذا بنا به خوردن
 بلکه در میان غذا خود زنده بجهت آنکه چون پیش از غذا واقع شود
 بجهت جلالتش پیش از کمال منضم شود و اگر بر بالای غلغله واقع
 شود بر سر معده بر آید و نفع تو که کند و در پهلوی هفت پد
 آورد و اگر با طعام مخلوط سازند چنانچه در جمیع است
 طعام را از آنجا در وطن نگاه دارد تا نیک منضم شود و شوری

گوید که آن است که سبب انقباض است در وقت
 خون تولد از و عدم اسباب تعدیم و عدم اسباب
 مثل قطن اسک و عین از لاق بجهه آنکه قوه جلا طبع از قوه
 میکند **بیش** شرح می نماید تعدیم است در رطوبه و پوتنه و غیر
 متشکل با لنگلی است و این با پوتنه و عرشه می گویند سرد
 در اول و تعدیل در رطوبه و پوتنه الا آنکه به پوتنه مایه است و
 برودش کمتر از عس بود و خلط متولد از مایش تخصیص از
 نقشه او قوه دستوده باشد و مثل باقی انقباض باشد اگر که
 غنی دارد و جلی باقی ندارد از قوه از معده دیر کند و
 و اگر بار و غنی با دام یا خشن و این پند نقشه است که سرد و اصلاح

باید و اول موافق مجروری مزاج باشد و ثان مناسب سردی
 و آب مطبوع او ملین باشد و جرم او قابض بود و اگر صفت
 در آب بچشانند و آب بریزند قطن در جرم او زیاد شود
 بخصیص که با قابض مثل ساق مار دانه و کشمش نیز مزاج سازد
 و مکنس غداست که موافق مجروری فصل بابت از فصل
 حی و قحاج بدید لطیف مناسب باشد ضمیر صفا که بارون
 با دام نرید و اسفنج و قحاج مناسب و اصل سازند غذا
 بار داندک دهد و پوتنه بر و غنی با دام کم شود از برای هر دو
 بریه خشن دانه نیز بد و تره که یک عار اصلاح کند **لوپا** شخ
 فرماید که از جیفس و این ماسویه گویند سرد و خشکست فرزند

آنت که چو او خشکست و در رطوبت نفسی است و بجز آن
 نیست و لوی سارخ کرم قرص است و غرقه می گویند که لوی
 کرم قرص است در درجه اول و همچنین این صفت را می گویند
 که لوی کرم قرص است در وسط درجه اول و لوی سارخ کرم قرص
 و غلط متولد از بهترین است و لوی سارخ غلیظ و بطنی و کثیر الرطوبه
 و نفیحات است در مضمضه شود و کرم قدی گویند نفس کش از باطن
 و قریب به مائل است زود مضمضه شود و از مده و جری
 زودگذر و در جوان متولد از آن در جوده مثل شمشیر است که
 غلیظ تر است و بعلت قیامت و لوی سارخ بدست و تیان
 تغلب آورد و بجای بدافع مضمضه کرد اند و بسبب شمشیر است

باید که در این کتاب
 در مضمضه و کرم
 کرم قرص است

۱۹۱

و رویا شود مثل باقلا اندامی بد که با کرم و غزاله آب کرم و سداب
 خورند که کرم آب کرم منع خیر او کند و غزاله آب کرم طبعه را
 طایم سازد و سداب منع او بشکند و همچنین نمک و قهوه
 مد نفشش باشد و نفشش کم سازد و کشته اند چون بکر بریند
 و نفشش کم شود اما در تر از مده کذر و **سهم** کجگر است
 در وسط درجه اول تر است در آخر او گویند تر است در
 و در نیمه او شتر از جمع تر است و در مده بسیار دارد
 قشر و چون با پوست خورند از مده زود گذر و در جوی
 باشد مضمضه شود و متغیر کرد و در قوی او زنج و بلع الهضم و غلیظ
 و مده است که داده و با شتهما تصان سازد و چون مضمضه نماید

لوی سارخ

در کف

غذا بسیار دهد و فربانی او در تخصیص کند شکر و سایر که با او من
 منزل شود و بسیار خوردن آن کجای بی من نمی سازد و اصلاح
 آست که بر این نازند و با غسل خورند رازی کوید چون آ
 او با کجای خورند ز غایه او از معده نگاه دارد و زود بگذرد
 و روغن کجای معده بد باشد اما شورش معده را تسکین دهد
 اعطای طبع در موافق بود او می فرج باشد و هر که ادرت و پستی
 خشکی شقاق پیدا کند و کسی که موی ریزد یا تشنگی پیدا کند
 بجهت آنکه غذای لرج موی رساند و مصور را و که بنایت فرود
 فرود باشد و روغن از او که فرود آن فرج بسیار رساند
 از آنکه کوم شکرده اند **صفت سیاه** سیاه میخند با سبزه پونستانی

از طعمه و از جوته
 پورکند و چوبه و زریخ حراج

بوی

و بوی ایشیخ و میخند شمس میخند در دست در دو م شمس
 سیاه در کوم شکت در اول و پونته بوی شسته از بستن با
 از شمس سیاه اقرار اولیت و شمس نافع بود بر طوبت
 معده و زرات حاده و معالجان و انقباض ماده و غذای
 دید و در زخم شود بهتر است که با فصد و غسل خورند و اگر با گل
 خورند در نمی بخوابد جالیوس کوید چون بانی آن باشد حوا
 آورد و مدد منضم شود **قرم** حق دانست بر فدی کوید
 کز دست در دو م شکت در اول و شمس و میخند شکت در کوم
 و غذا میخند دارد و معده بدست او را بر پسران و استمال
 کرد و تبه لیرین طبعه و کز فرج و اگر در مال اصل کند غنم با سبال آورد

و در غوطه آب که از خرگوش بر پشه بشند داخل کردن بد
 وقع فوج شود و بگو آرد و توخین دارد و از خشک اند و باد کم
 و این خون و عمل علوی این زنده شمس قنطاری خوردن آن شکر نرم سازد
 و بعضی بویزه از منی داخل کنند تعیین نماید که بزرگتر باشد و بعضی
 در ادرار و تعیین شکر دارد و در بزرگتر کرم فایده و مندی و اندک بد
 رسانند **شنبلیله** بعد از بدست در بزرگتر شود و غذای اندک
 کرم است در دو خشک در رسوم اندک تخفیف نمی کند
 و بخار و فانی که سبب تیرگی چشم شود بدماغ خوشتر و صداع
 و فوجی که از تمول شود فاسد بود در بزرگتر او به چشمش افتد
 و باد هم کند و از این که سفید فوج زنده **فصل دوم در بوم** و آنکه از

در ذکر بوم

بوم

حیوانات غذای آدمی شود و سوراخ است که گوشت علی حلقه
 کرم و تر است برای آنکه اکثر او بخون تسخیل شود و تر فدی گوید
 کلات فوجی جاد است که اگر قوه انحصار قادر باشد بر شکر
 اگر آن خون تسخیل کرد اند و فصله از و کم ماند بخلاف خوب
 و روغن در کتاب اربعین گوید صبح اجناس بوم کرم در
 و جای کس گوید که گوشت حیوانی که او را زیاده حار است
 در فراخ باشد با تغذیه بدن را نیز کرم در اند و حیوانی که بزرگ
 بر زایش غلبت با تغذیه بر بدن نشد و میر استمال
 در رطوبه و پوسته و اگر جمع بوم با خون تسخیل میشود و آن
 استخاره منافعه با تهر به او ندارد و بعضی بر آنند که کما

خون بسیار تولید میکند و بی شک تبرید بدن را در غذای گوشت
از جنس غنیمت شیرست و قوی رگها از حیوانات کثیره و
قوه و قهر و غلبه او بر دیگر حیوانات شیرست الا آنکه حکم گوشت
در سوارت و مناسب شخصی است که با خمه او قوی باشد
مثل اصحاب ریاضه و قنبر و مناسب مریض و چوری
نرا جنسیت مگر آنکه بسبک باشد و فراخترش موافق گوشت
تغلیف شود و در جوده و روده بحسب جنس و سن و با قوی
و کم و زیاد و کثرت حرکت و قله آن چون در سن مصاحبت است
و غیر آن اما نوع گوشت جانوران پرنده لطیفتر از ماسی باشد
و خون تولید از آن قوی و کم فصله باشد مگر گوشت مرغان

انکه گوشت

بجز

و طیور که در زیستان موی داشته باشند که گوشت آنها
غلیظ و زهوت ناک باشند و خون که از گوشت مرغان
که گوشت پدید شود که در ایامی و فاسد باشد اولی اعتبار است
و گوشت طیور و حیوان طیب را یکدیگر طیب و آدمی باشد
اما گوشت ضعیفتر است شیر خواره غذای طیب یعنی آنکه در
و فصله اش بسیار باشد و زود از معدله گذرد و سنگ نرم گشت
و گوشت بده که از سنگها در پرده او زنده بسیار قصد باشد
و در طبیعت بر آن غالب بود و در غیر آن کلبا و حیوان نه ام که در
و ناک باشد گوشت او بهتر از گوشت حیوانی بود که در آن
رونده باشد و هر چند جوان باشد رطوبتش بسیار است

و مرغی تر باشد امین و اصلب بود و گوشت حیوان کبک
 لینی و عصبی و سخت و قوی اند و در انجم و کریم الطعم باشد بخت
 قوی در سوت و در طبع و حیوان که طبع او خشک باشد مثل کاه و بزر
 کوبکتر تر بود و طبعش قوی از مرغ نوعی کند و مرغی که در مرغ
 او تر باشد کامل تر بود اما هر سالخورده از مرغ مذکور است
 اگر طبع او تر باشد و گوشت حیوان فحل خشکتر از صبی باشد
 و صفتی از حیوانات موافق از فعل باشد و عین از ماده چینه
 اگر صفاد در حیوان نر آوردن بجه در حیوان ماده در طبع
 غلبه اصلی و در سوت را از بدن حیوان می برد و از آن
 و لایب جدت و رونق و نظاره بدن او است بکلی

دکتر

و گوشت ریالنی و سخت و غلیظ و بی طراوت یکند و صفتی از
 حیوان یا بس المزاج بهتر بود اما مرغی حیوان که در مواضع خشک
 کم علف اندک یکا چه چراند گوشت او خشک و اندک علف
 و کم فصد و سبک باشد و آنچه در مواضع رطب پر آب
 و علف باشد گوشت او تر و شیر اندک او بسیار صفتی
 اند اما مرغی که بر یکا خشک چراند شیر او مکر و علفی
 و دینه در و پشته و آنچه یکا تر خورد شیر او پشته و رقی بود
 و استعداده غفوت در و پشته باشد و حیوانی که بر یکا به چراند
 و آنچه در میان شته ماوی دارد گوشت او سرد و انجم و کم
 انفعال دردی الطبع باشد و حیوانی که عدا موافق خود پشته

و بهتر باید گوشت او فربه تر و میگو تر باشد لکن اگر حیوان که
 یک بزرگ رسیده غذای نازد مثل کاه و در اول بهار را بگوید
 باشد و خون تو لذت از گوشت او نمودنیت و چون یک بند
 و بزرگ شود و دانه کند کاه و فربه شود و غذای نمود و در حیوان
 که یک کوهک خرد میخورد در بهار حال او بهترست و در اول
 باستان و وسط آن شانس بهتر باشد و فربه تر بود چرا که عادت
 بر آنست که بر کسی چرا کند که میان یک یا دو تن باشد و در این
 مثل این نبات کامل باشد و دانه کرده اما ماوی حیوانی که
 در کوه کرد گوشت او بایس بود نسبت بچوایان صحرا
 و این و چربی و پیرا و کم بود و گوشت او سخت باشد و کم فصله

انسان

و حیوان ایلی را رطوبه شپس از حیوان صحرائی بود و صحرائی میمانند
 باشد و حیوانی که در مواکب شده و مواجی فصل صاف کوهی
 دارد و استنشاق از مواجی بکوی سیماندا فصل بود و گوشت
 او بهتر و فصله او کمتر باشد از گوشت حیوانی که در مواجی به
 متعفن قرار دارد و در ایام و با فساد هوا در بدن حیوانی اثر
 میکند و گوشت حیوانات را فاسد میکند اما همگی انزال
 گوشت حیوانی که در لاغری و فربهی بهتر باشد اگر گوشت
 حیوانی که فربه نباشد یا بسیار فربه و کثیر الفصول باشد گوشت
 حیوانی که بسیار فربه باشد چون از سن و چربی جدا سازند و خنما
 بهتر از گوشتی باشد که در اصل چربی داشته باشد و در کوه

باشد و غذا بیشتر دهد و بدن بگرداند و قبول نفوسه بیشتر کند
 اما حرکت و سکون گوشت حیوان کثیر حرکت از هر ضیف لطیف
 بود از قلیل حرکت و فصله اش کمتر باشد و همش اعضا کثیری
 حرکت قلیل اشتم قلیل اللحم بود و فصله و غذایش کمتر بود
 و خشکتر از قلیل اللحم که باشد اما وقت گوشت در میان
 حرارتش که در زمستان باشد و در خفیف خشکتر از روح
 اما لوگ گوشت حیوان سیاه موی خشکتر بود از سفیدی
 و گوشت حیوان سیاه موی خشکتر باشد از آنچه موی او کمتر
 باشد از همان ضیف و رنگ سیاه از بز و گاو و کبک
 مذکور است بلکه از جویوانات ماکول اللحم چنانچه بعد
 از این

کثیر

ارکام

از کلام اتساع سخن معلوم شود اما احوال حیوان باید که گوشت
 از حیوان صحیح باشد و گوشت حیوان بر نفس وی با طعم
 و بد طعم و طبیعته قابل با آن کمتر که خصوصاً که سبب تغییر مزاج
 فساد نبات و سو ابا باشد چنانچه در و با که قضا و سوا آن
 شود که مزاج روح و بدن حیوان فاسد کرد و اما بجای وقت
 اشخوان و امزاج با همین عدم آن کثرتی که با اشخوان کثیر
 باشد اعدل باشد و که از نده تر و گوشت مرغی جربی
 غذا بیشتر دهد و فصله کثیر دارد و در تر از معد که در همین
 برعکس این باشد مرغی که در تیره جرب و در تیره مرغ باشد مانند
 بود و بهترین گوشت مرغ است یا گوشت مرغ که در جرب

جدا کرده باشند و سرگوشته که چرب تر بود شمع و بی
 زو پر آورد و بر بالای طعم در صده بستند اما زود
 از صده که در آنرا نجی در و کتر باشد اما اعضا مفید
 حیوانات از سر و سینه و اضلاع بکتر و گرم تر باشد که
 مکان دل و کبد و ارواح است و اعضا بی طعمی تمام
 باشد از باطنی و آنچه در جانب پشت بود نیکو بود
 آنچه در شکم باشد بجهت صحت هرات صلب تر و کثرت
 و کوشکی بر سینه است بهتر از آنست که بر شکم باشد
 و جانب این افضل از جانب دیگر باشد بجهت قرب کبد
 و سر رسیدن غذا به این جانب و جانب ایسر و کیم الدین

از طب

از طب باشد و زودتر منجم شود و زودتر تجلیل رود و از
 این فخر و سر عضو که در شش شیر بود لطیفتر باشد بدین
 کردن از ماشی و آنچه از طبور لطیفتر از دیگر اعضا باشد و عضو
 که در باطن و عصب در و کتر باشد غذا پیشتر در داخل گوشته
 که از پشت بازه گویند و چنان سرگوشته که چرب تر باشد
 غذا پیشتر در و افضل گوشتهها از اعضا میوه‌ای است و صلب
 و گوشت عضله زودتر منجم شود و حرارتش کتر باشد و چون
 زنج توله کند و اشخاصی حیوانات تمام بد باشد که از فضول
 و غیره منجم و رد می‌نقط بود و اگر عا و جاری فضول باشند
 و چنان رس و رس محمود نباشد و اجزای مختلف الطبع بود

نجات نوح و نوحی این شیر از طوبه باشد و بعضی خشک عصبانی
 بود و نمونر حیوانات سرد و قیل باشد و بسیار رطوبت و
 عصبانی تمام بر روی خشکی نایل بود و در مضمونش دو عصبانی
 جید و بد و گوشت در لطافت و کثافت و سردی مضمون و عصبان
 و سردی کل و بطور آن در امثال این تخلف شود و بحسب اعتقاد
 تدبیر آن در نفس که گوشت بطبعی رطوبت سردی است
 سردی بود و همگام است و قیل است و شوی بریان
 شکر و صلابت و در توشش سردی و معده موافق است و در
 مضمونش و در سردی مضمون کرد و قیل رود و خون عظیم
 و بدن با سخت کرد اند و قوه دهد و گرم سازد و گوشت کبود

پیش

پوستش زین باشد و غده این کرم و گرم باشد و در مضمونش
 و گوشت تازه غذا شود و در قید کینه نجات عده اکم و کثر
 جوهر غذایی غازی و قیل رطوبت باشد و زود متغیر شود و کینه
 حالت دیدی قیامت بخوبی و هر چه عاشق است پس ناید سرخ
 است به اغابا و به آنست که طبعش سردی است و قبول میکند
 و در خط و نبات آن می گویند چنانچه در خط مضمون به و نفعی
 توبه میکند چرا که طبعش سردی است و در جمیع اسباب نفعی
 بدن و دفع فشار از آن باوقی که قادر بر دفع باشد کوشش دارد
 اینست احوال طوم علی العوم و حالات او پس خصوصاً
 که حیوان انواع است بطور و مویشی نایل بری و صبیحی میانی

و حکم هر یک نمود اندک و ریش و در قوی **قول اول** در اصل
 مرادش **ضأن** و **نوع** آنچه شیمی باشد ضأن گویند و بومین را
 مغز گوشت ضأن لطیفه آدمی نزدیک است از مغز بومین
 او در میان لحم تر است در میان جویب در ساسکه
 با طیفه قویب جز جوش با قبال و خوردن آن سبب سحر
 و فساد و نفسم شل و کیر لحم نیست مگر آنکه جماعتی بخلاف آن
 معتقد باشند مثل مردم کرم سیر و بندر تا که اهل آنجا را
 خوردن گوشت بز موانع و نیکوتر از گوشت ضأن بود
 و گوشت ضأن بجز الوان لطیفه لایق باشد خلاف دیگر
 لحم که هر یک بر لونی و طعمی و خواصی است و سبب آن

الذکر

الا قرب با قبال و گوشت ضأن غذا پشتر از گوشت بومین
 و حراره و رطوبت شش پشتر باشد و خون تین از آن پدید آید و بواسطی
 جماعتی است که مزاج ایشان از قبال برود و مایل بود
 و در رستان و بلاد بار و انب باشد همچنانکه گوشت بز کانی
 کانی است که از قبال جزازه مایل باشند و در زمان
 حار و بلاد حار مناسب تر باشد اگر اراده تبرید و طیف
 داشته باشند گوشت کوهنند را با بر که نرند و اگر لطیف
 شما خواهند یا آب گاه نرند و اگر تبرید فقط خواهند با ت و کنگ
 و غوره و سماق انار دانه و اشال آن مخرج نمایند و گوشت بز
 فربه و چرب کوبک سال خستیار باید کرد و پختن آن در عایره

و خود و ششم و جزر و جندره و انکاده و اسال آن با پیشین گوشت تر
 بغایت بد باشد اتقی بن جنین در کتاب خطا العیة کیوید انقید
 که مد او تیر بر آن سده در دماغ تولد کند طوم ما غرت خصوصا
 که کورس از آن کز و بسیار کرده باشد و لون کویسیه باشد
 و این رنگ از زرد آتش زبیده از الوان اتقی باشد و چون
 بقوه خاصه ماده او که بسیار زبیده باشد و رنگ کویسیه باشد
 و غیره ایس سس که لون کویسیه از جرج حیوان کول بدست
 سخن چنین معلوم میشود که گوشت بز بیع و مصرع بد باشد اما
 شخ منزه ماده که بجهت پخته بیع غصه است و چون زبیده باشد
 گوشت او بهتر از گوشت میش شده باشد که خون غلیظ بود و نایا

نظ
 حیات

دکتر

و گوشت میش بل انصم و در بل غلط باشد و تبه پخته و صلبه خون
 ارضی بود او می تولد کند **محل** گوشت بره مقدر از این
 باشد و بجم مردم موافق باشد و چون اصل از آن در عزانه و تبه
 و رطوبه و پیچیده و غلط و رتبه و تقویه بدان متوسط باشد **ب**
 گوشت بز غلا غلیظ تر از گوشت بره باشد و قوی تر بود و صلب
 شیر باشد و بعد از گوشت بره باشد در فستق و با وجود پسته
 مزاج بز در گوشت بز غلا رطوبتی نرح شده میشود از این جهت
 بسیار باشد و بنوع و فضول بسیار تولد کند **محل** گوشت کبک
 یک در جوده غذا قویب بضاعت و خون تولد از آن
 مقدر و موافق اصحاب باشد **نوع** گوشت گاو سرد و خشک باشد

نسبت با گوشت گوشتد و غذای غلیظ سوداوی بد و مرض
 سوداوی بد آورده و تجویز در ابدان مستعد تولد بود بقراط از
 ما شیخ فرماید هیچ گوشت اقوی الطیب از گوشت گاو نیست
 و حضرت نبی رساند الا بکلی قادر بر کمال مضمون باشد و چون مضمون
 نگوید با غذای بسیار غلیظ رتبه دهد و چون بسیار نبرد که هر
 مستعد تر مضمون شود و در کتاب دفع مضار غده میگوید که گوشت
 گاو خون غلیظ تیز تر از دیگر گوشتهاست و برود بسیار زیاد و با صاحب
 ریاضت و تب موافقت و غیر این طایفه را مد آورده آن طایفه
 و صاحب مزاج غیر موافق چون اربعه آورده نماید امراض سوداوی
 و غلط طحال و دوالی و سرطان کند و چنان گوشت گاو در کتب

اصلاح

اصلاح او کند و غلط او کم سازد اما غذای ناسازگار با گوشت مانع شود
 از تولد خون سوداوی با لیس در کتب فذیه گوید که گوشت
 گاو غذای بسیار بد و مریخ القطن باشد الا که خون تولد از آن
 پیش از قدر لایق غلیظ باشد و سوداوی و در بدن با صاحب
 استعداد تولد امراض سوداوی مثل سرطان و جذام و تب ریح و
 و سوس و غلط طحال و استسقا تولد کند آفریزی شدید نفی مسکنه
 و طعم البوقانها و آرد و روغن کوبیده گوشت گاو و شکر از آن
 طعم مضمون شود و در رساله در کتب بسیار نماید و غذای اصلاح بیماری
 از او حاصل کرد و غذای که از روغن میسند و بدن برسد
 و اصل گوشت گاو در لذت و تغذیه و تسخیر گوشت گاو و در کتب

که در وقتیکه تپنده از پوترا و کم میزند و در غذا تیره و جوده آن می
 خوردی مزاج و صاحب بکر گرم با سرکه تریب دهد و تمام کمال
 مرقه بود مضمی از دستم کج است بجز آنکه بکر و قیران نفع تمام
 رساند و مبرود کوشت کار با سرکه و عسل و قوم و جود و
 اشغال آن طبع کند و از آب خوردن بالای آن خج در آنجا دارد
 تا وقتی که در صدمه بکلی بید بعد از آن با اصل اشغال خورد **بجلی**
 این با مویز کوبید از جزو ترتر جوان بی سرخ موی با شیره انیسون
 بید کرد و بهتر است که راجع باشد به مجوس و مصلوف و کوش
 شتر باه زباید کرده اند و انعطاف تمام آورده و شبان آن کج
 انعطاف حاصل از آن بعد از آنرا از این کج کرد و بسبب این غلط

روح و غیرت که در شیر این آورده از و توله میشو و در و پهل
 نیز و کج دیگر رازی در عاوی کوی که کوشت جزو خون بود و کوی
 توله کند و در برضم شود باید که پیش از خوردن آن کوشت بند و بعد از
 قش نسل کند و بعد از خوردن کوشت شتر حرکتی غایبه با تمام
 بقوه صدمه و ابر کبر و بعد از آن بر جانب چپ خواب کند تا صبح
 تمام باید و در کتاب دفع مضار اندید کوی که کوشت شتر مرغ
 طبیب عطف بسیار دارد با سرکه و آب که در پند که سرکه خوارش
 بشکند و لطیف نماید و آب که عطف باشد و زود هر اساره
 اخراج کند و سرکه بعد از آن مضطر شود بلطف است که از شتر عالی
 باشد مثل سرکه کبر یا سرکه شتر غار یا سرکه شط اصلا کند و در بعضی

عالم برادر از فضل اشکان
 است که در این
 علم شتر و در بعضی
 است

اوقات زنجیر پرورده خورد اگر در خود در حرارته نیاید
رئس و خیل گوشت آب و دواب شدید الحرارة
 روی کبکبوس غلیظا لخط باشد و بسود استعماله باید با صحت
 ریاضه قوی قوی تب شدید و مفضل المسه و اوقاید چو **آب**
بری روغن گوید گوشت جانوران بری علی اطلاقه بیشتر از
 اهل باشد و عذاکتر در و بعد موافق باشد و بول براند **بسی**
 بهترین گوشت صید گوشت آموت خفیف و مرغ **الصح**
 و بعضی گوشت صید را در سر که خویساند یکشب و روز دیگر
 کباب کند یا با کره پزند در جفاف و پرخواب و سبب آن
 که در صده درنگ نماید و عذاکتر در و غلیظ که از درک فعال

نود

میشود گوشت صید جان حتماً ندارد اگر گوشت گرم
 در تعدیل شری ارد سرد شدی گوید که گوشت بز کوی **بزرگ**
 بز اهل باشد و عذاکتر در و بسکت باشد و لذیذ تر بود
 دیگر حیوانات و این صفت و این است پر که مزاج **بزرگ**
 باید که تپه تری شش از اهل باشد و اهل با قندال اقرب بود
 روغن گوید گوشت مزه زنی کبکبش بری مشک کل لحم اهل است
 الا که پوستش شیرت و نودیه آن کتر و جمع **الجم** حویلی
 و تصنیف شود شانه و جوال تغذیه او بیشتر از ناره آن
ایل گوشت کا و کوی غلیظ باشد و دیرضم شود و بول
 رازی در کتاب دفع مضار اندید گوید گوشت کا و کوی

است که از او اخرا زنگنه بخصیص آنچه قریب الهه باشد
 بخصیص آنچه در وقت که ماصید کرده باشند و بسیار
 نوزده باشد که گوشت او درین وقت کشته باشد
 بکند که کاکو کوی چون بر واقع نوزده خود را نگاه دار و از آن
 خوردن را رس آنکه هم در بدن او نشکر کرده درین وقت
 گوشت او کشته است و در بنال کاکو کوی از بگویم گوشت
 و کیش صبی زرد یک کاکو کوی باشد و اصلاح گوشت اینها
 بکتر نفع و تدریسیم سپار و خوردن لطافت و ما اصل باشد
 قول دوم در طبعه مذکور شد که گوشت مرغان زنده بکند
 ماسی و مای بود و طبعه بر کسی کتر از اهل بود و فصله شش کبر باشد

انی

برای آنکه حیوانات بری تهر طلب غذا تو کشته در وقت
 کشته بخلاف طبعه که در خانه ماوی از بند و حدش است
 یابند و هر که کشته بخصیص آنچه در پسر فرزند سازند و از هر که
 باز دارند روغن در کت باریتین حالت که کیتیلو
 بچو شکر از موهای باشد بخصیص آنچه بری باشد و ماسی کتاری
 بود و طبعه را نلی که رسیده و جوان باشد بهتر از مرغ او
 و مرغ جوان که مقلی بر نکشته باشد بهتر از کتیل بود و طبعه
 هر چه گوشت او رخ تر باشد و بسیار مایه بود که گرم تر باشد
 و خون او می شپس تولد کند و آنچه را یک او کرده باشد گوشت
 او زحمت ناکر و ردی لفظ بود مثل مرغان آبی و طبعه آنچه

لطیف باشد بر بدنهای ضعیف قلیل آریاضه مناسب بود
 و آنچه غلیظ باشد لایق اصحاب تعب و ریاضه باشد
 رطب المزاج بر ضعیف و محوم و نحیف و در ضعیف
 مثل قوی لایق باشد و اعضای طریق مثل اعضای حسی تحریف بود
 در رقره و بطن منجم و جوده و روده غذا و حکم یک بود
 مگویشود **الحکم طریق بر قوی و بیک و در علاج**
 روغن کبک یک طریق را می که در جوانی کامل باشد بهتر از مزاج
 و آنچه بدلی بر آن مکه شسته باشد بهتر از کمال بود و جوی
 مادام که تحریف قناره باشد کثیر التغذیه و سریع الانصاف
 باشد و چون کند شود گوشتش سخت کرد و غذا اندک

طریق

صفت جوان

ارزونی

از روغن شکر است که خیر الدجاج مالم نفس و در ایدیک لم
 یعنی نمی تهرین مزاج غلبی است که هنوز تخم هماده باشد
 و تهرین جز و کس است که بانک نطفه باشد و گوشت
 غذای نگوید و در سفید مزاج و شور با کمی شکر مزاج معتدل
 ضعیل مصد مزاج اعلاط باشد و التهاب سده زایک او
 پیش فرماید سفید مزاج و مزاج سکر التهاب سده است
 و مزق نیک بوج صده ریخی نافع است و چون اندرون
 مزاج را بر سبب بود و انار و انه و لغوا و امثال آن پرنساز
 و کباب کند استمان آورد و گوشت مزاج جوان عمل زیاد
 کرد اند و او از صافی سازد و منی تولد نماید رازی گوید که

مرغ خاکلی غدا میگوید بد و طایم بدن تمایل باشد مرغ دماغ خاکلی
 کرد اندک خصوص منزه او که جوهر دماغ زیاد کرد و اندک عقل
 زایل سازد و مانی تندر باشد در جوده غذا الا آنکه غدا میگوید
 پیش از تندر و باشد و مرغ که بسیار فرجه و سخن باشد که انصاف
 بود در جرب تسهیل و تعریف و تریه و غیر سخن تری مرغ خاکلی
 تطیب پیش از طیور بر می آرد و شریف گوید که حساب
 ضحوة کوک سبب آن معلوم نباشد چون سخت روز سرد
 یکس فرجه در آب پرزد و مرغ آن مانان جواری بخورد و نفع عام
 باید زنگ ابوجال اصل با آید و بار و المراج چون بد او
 بخورد آن را باقی بقیص با غوره قویچ پیدا کند و از همین است

کوک

که گفته اند میان کج شت مرغ و ماست جمع میکنند و عین مرغ در آن
 کشت مرغ با پنیر و جرب مرغ خروج است در غایه جرب
 خصی غدا میگوید بد و سرع الغم باشد و در جرب و سبب
 مت که چون شود مودت پیدا کند مثل موی که در بدن
 متولد شود و در مرغ خروس پر که در سبب و نود و جرب العظم
 در آن پخته باشد شکم نرم سازد و قویچ بکشد و در فصل
 غلیظ دفع کند و عیانت و او جاب حاصل و شکم نفس زایل کرد
ترنج تندر و باشد در فارس از قویچ خوانند که شندی گوید
 در جوده غذا اگر دهد و سبب که از جمع طیور و شنی باشد گرم باشد و سبب
 و نعم زیاده کرد و اند **درج** ترندی گوید طیور و در جاب مانی تندر

صفحه ۴

بعد از مرغ خاکلی شود ۴

باشد گوشت او شکم را گوشت تنج باشد و جراثیم که بود
 در معده و فم از خون سازد و شمشیر باه و انماط و منی باه که در آن
طیوج صاحب مناج کویه شمار فیه خرنی است تمهید
 حرارت و پروده شکم بند و اصی را با اوقه بران غایت ندی
 غیظ و جبر است که برینه نند این حکم مخالف حکم است
 خانی معلوم شود **قح** مرفندی کویه غیظ از حق طيور نه کور باشد
 و غده ای قوی و بد شکم بند و شیخ مزاجها بکک طيور در صفا
 شتر کند لطیف تر است گوشتها باشند بدن فرسازد و معده را
 بود و بسبب باشد و گوشت طيور و بک مرفندی شکم بند و
 زیاده کرده اند مرفندی طيور نه کوز تمام غده آنیکو در بالا که است

انما

صلاحت آن اندازند که اصحاب بران اوقه نمایند و استسا در آن
 تجویس اهل تعب و ریاضت اند و منی صفا که قح بند پس لطیف
 مناسب است ضروری برکم و غزوه تربیت دهد بود
 بر وقت و آبگاه مطین سازد و سرکه تخم خواف یک کبک و نما
 طوم بند گوشت کم بند و **حمام** مرفندی کویه مزاج کور کرم تر
 بود و در کوشش شیر باشد و این بر طوبی خرمیت که در آن
 تمهید شود که شستل کرد و تب آورده تجویس آنچه در صفا
 یا قبه باشد و از برای ضروری مزاج چون مکرر پند اصلاح نماید
 و از برای بارد مزاج باب نک تربیت دهند شیخ
 الرس فرماید که کورت را حرارت و رطوبت فضل بسیار است

و نوازش که نینا پرواز کرده باشد بکتر و زودتر منضم
 و غلط مصلحت از نوازش تیر از خط فراج او باشد و محرو
 با غوره کشین و خیار غنچه کند رومس گوید گوشت حمام
 سخت باشد و انخل از استخوان او بدستواری بود و انخل
 حمام بر طبعت و سرخ الیه ضام و کثیر انخل او فرخ حمام
 میان طوری بری مبدیه موافق تر باشد و مرخصه فریبی او کتر بود
 مبدیه مسکین بر بود و تر و نازک باشد و غذای اندک دهد و بی
 انغوز باشد **عصفر** گوشت کجک کرم و خاکش
 باه زیاد سازد و خصوصاً وقت سحان کوفه باشد
 باره المزاج است عار المزاج را لایق باشد و مطین او زود

منور که در ۴

کوز

کوز و آنجی روفین بیان کرده باشند دیگر که در مایه کوز
 گوشت او جدا سازند و آنجا نماند بگویند که استخوان او بقا
 سکت و خورده شود که منافذ را خروج سازد و گوشت او **بعض**
 و آب او عین باشد رازی در دفع مضار اعدیه گوید که کف
 اعلی صلی و مرتبی نام مخفف و کم غذا باشد و اعلی بسیار
 کرم سازد و قوه باه و نوظ زیاد کرده اند و تصحیح گوشت **سرخ**
 گوشت کجک موافق مبرود باشد و محروم کسین زنی
 خورده و از رطبه کجک اگر خاکیزند بغایت مبدیه باشد و
 کجک چون مطین سازند با کاهه سرخ لطف باشد و بریان
 و رطوبت باشد و از انواع کجکشان صحیحی اعتبار باید نمود

که پخته است که حیوانات همی غذا میزند خوردن آن نضرست
 می رساند و چون گنجک صحرایی می کند یکد روز نگاه دارند
 بعد از آن کشتند و بخوردند که غذای عالی ترشانند در بدن آنها
 خلق کرده که قدرت بردفع فساد از آن کرم حاصل شود و باقی
 فائده کرم و خشکته غذای آنک دهد و در مضمون شود و شکم بند
 و گوشت او سخت بود بعد از شستن در روز باید که است نام
 کرد **کوکو** که گوشت کلنگ اینی عزیز فضل باشد چون سودای
 تولد کند بعد از شستن در روز باید که است نام شود بلکه هر حیوان
 که گوشت او صلب باشد مدتی باید که است کوزم شود
 محرقه می گوید گوشت حیوانات برنج گوشت کا و میج است

بک

بکنه بعد از زرع مدتی بگذرانند تا نرم شود و پنجسین مضمون طویر که گوشت
 او صلب و غصلی باشد این بپاشد مثل از این نرم کند که قد با
 یک از طویر که گوشت ایشان سخت باشد چون کشت شده
 چند بگذرانند و همچنان با مضمون بپاویزند و غصلی است طلب
 مضمون باشد گویند چنانکه گویند در غیر سبب سرفه مضمون است
 مگر در مضمون صلب از طویر موجب جوده مضمون و سر به
 میگرد و روغن کوبیده گوشت کلنگ بعد از موافق با مضمون
 تمام و چون کلنگ پر کرده دو سال بر آن بگذرد گوشت
 شود و زود تر کز دو غده شتر **ده بطو او** از محرقه
 که گوشت بطو قاز بسیار گرم و تر باشد و اخصل طویر است

آتش است که آن زبانی زبانشه و فی الحال که صد گند یا بد خورد
 که لذت آن کم باشد و صد است بر آن بود اول که در شکم
 گوید که گوشت او را می نهد و دیگر لذت است بنام جری
 و اندک غذا و عرق است و بعد موافق باشد **جری**
 خوردن او موجب شرم و کرم و خشک باشد بنام
 و غذای غلیظ و بد و موافق بار و مزاج بود چون در آب و
 بزنده و روغن بادام داخل کند مگر تب با صلاح آید از طوره که
 آن تعارف بود مذکور شد **تمه الکلام فی اعضاء الحيوان**
 روغن کوبیده که قول آنست که اجزای بعضی کبک است
 و موافق صد و شش از آن نیز حاصل مشهور و از آن شکر

در ذکر بعضی
 حیوانات

خود را در زور و سیر میگرداند و غذا کم میدرد و زور و تحمل میروند
 بست و بعضی برودت بر و غالب است و بر قول جنس کرم که
 میشود و جلد سحر قندی گوید سرد و خشک و صاحب صفت
 که بدقت دل بود میان کتب است اربع و اصوب اینست **تمه**
 جلد است میان پوست و درین قسم شود و غذای نوح اندک
 و صد آرد و بهترین بود پوست حیوان شیر خوار است که در قو
 بر و غالب باشد و برین قیاس جلد حیوان غلب مزاج بهتر چون
 یا بس مزاج باشد **رأس** اجزای هر در مزاج اطفال تمام
 دارد و بعضی نوح و کبک از طوره است و بعضی خشک قلیل الرطوبه
 و بعضی خسته در و پشترت و بعضی بنمیته صاحب صفت و صفت کرم

قوت غذا می بسیار دهد و منی زیاد کردد با صاحب قوت
 باشد و بریان و غلیظ و کثیر التعداد باشد که شکر شود
 کثیر التعداد و منی باشد لایق آنست که در وقت سرمان خوردند
 حیانت و جویج آورد و در چشمش شود بعد از مدتی چشم او را
 معلوم شود و چون چشمش شود قوه تمام دهد و خون بیاورد که در آن
 که غایب است که بول منن کند و اندک مشکل آید اش در وضع او
 یا بعد از آن فرود بیاید این را که زیاد کردد **دماغ** منور شود
 که در قوه نور و سموت ناک و نوح و بطی الاغدار و سرخ لانس و
 بر اطراف دیگر تقسیم باید کرد که اگر غریبت بی باشد باشد
 فرج گرم را مناسب باشد و منی که در قوه نور و سموت

ک

لیکن مصلحت مغان شود و بجزه فیه و دسته و رطوبت و مصلحت
 و سرخ با لضمیت غذا اندک دهد و در تجلیل رود و دماغ کثیر
 از مویشی باشد خصوصا از طیور آنچه در مواضع خشک مای دارد
 و منو کثیر بریان و تر کند و قطع مصلحت مکر دارد و دماغ را با ناک
 و کلامه خورند **عظام** غلیظند و چرب تر از دماغ باشد و در اش
 از اغسال بخارزه مایل بود منی زیاد کردد و افراط است
 مصلحت آورد **عین** چشم در حراته اندک باشد بجزه منی شود
 که تا با دست سرد استعمال و قبول جزایه از من سرد
 و در رضم شود بجزه غفر و قوه **انف** سرد و خشک باشد و در رضم
 بهمان **سنان** غلیظ و عصبانی باشد **لسان** زبان کثیر

اجزا برشته و مرکب باشد از فضل و علم ز نور و غذای او میان لحم
 و فضل باشد رفس کوید زبان طیب و شش و خفیف و لذیذ و
 و بریح الا نهضام است غذای بسیار دهد و چون بطوبه در کسپار
 غذای غلیظ دهد برزند که حرکت است غش کوشش کردن نمود
 و بریح با انضمام است بهتر که حرکت و ترقیه بطور خفین بریح انضمام بود
 کرا که نوزاد و مسن باشد و خشکی و صلابه بر و غالب باشد که این کلام
 خوردن آن نیک نباشد ریه مرشده که کوید شش نسبت با کوه که
 اندک دهد و زود مضغ شود و بجهت خافه و زخاوه شش زرد که بره است
 و نیز آن نوع موم است بریان نیکو باشد و چش آن را نیز غایت
 بجهت فطره بطوبه اصلاح او است که در سر که و کوید ناخوبی نماند

بریان

بریان کند و کسی که خوردن کوشش جایز باشد اطراف ریه بریان
 کرده او را نصحت دهند و نفس او را با آن تسهیل نمایند و از ریه
 خشک بریان شده بسیار باید کرد و از نواضع رطب بریان
 باشد و بجهت ریه اهناب باید نمود صاحب کوید کیم
 ترت زود مضغ شود و شکم بر بندد و رفس کوید ریه
 غفره نصیت غذای اندک دهد و در مضغ شود و **قب** جوهر
 دل سخت بود و در مضغ شود و چون نهضم شود غذای بسیار
 صالح دهد و رفس کوید دل غصه صلبت ز مومت ناک و انضمام
 و کیره تغذیه باشد و بعد به بود که بگر غذای نیکو و نهضت
 بگر جوهری که کوشش او نمود باشد چون زره و بزغاله و مرغ سمن

و کفر اند تیرین کجایکجا اورست خصوصاً آنچه بر بنزیر میخوانند
 فریده باشد که مکر او لید باشد و غذای نکوید پد فرود
 کند و مزاج او گرم تر باشد و غذا پیشتر تمام شد و پد فرود
 گوید غذا پیشتر از گوشت و به الا انکه در تر زخم شود و گشاید
 در آن نمایند و شمار آنست که بر شش کباب کند و کف کند
 که جفاف تمام پد کند و در زمین نمک بر آن پشینه نماید
 و زعفران بر آن کند **محل** پت سود است خون دل را
 سیاه و غلیظ باشد و او قه بر آن دراضح داوی تولد نماید
 و نیز حیوانی که بگریخته مذمومت اصلش آنست که کما ان
 پروان کند و با بینه بکوبند و در میان رو ده که از امصاریکنند

۱۰۰

بزند سودا تو کند روضه کویید حال صلب قلیل است
 الا انکه زود تر از بکر زخم شود و **کلی** عرشدی گوید که در هر
 خشک باشد به تبصلا به جوهر دیر زخم شود و چون مجرب است
 غذای رسومت ناک دهد و خون غلیظ تولد کند و اگر چه پاهای
 کبار نماید خورد و کرده بزغاله بره تهر باشد کرده را پاید
 باید کرد و بنامک و فضل خوردن صاحب عادی گوید چنانچه
 کرده بزغاله است معتدل بود در حرارت و برودت شکم نند
 و دیر زخم شود و خون تولد از آن دی الجوه باشد لایین جودت
کر و ش و امی شکنجه و روده غذای اندک دهند و دیر زخم
 و خون تولد از آن دی الجوه باشد مال برودت و مداومت بر آن

مولد بنمیت و قواض طوری که ای که شش مویش باشد جدا و
 و غیظ و بطنی انجم باشد چون خشم شود غذای غلیظ و پدید
 قواض قاضیه ازت که لده تمام دارد و بعد از آن
 و حاجت ممکن **رغ** اطراف عصبی که گوشت باشد غذای
 زنج قلیل انضوال تولد کند بصاحب جمیع که قیاح غذای
 اندک باشد مناسب بود و تنه که عظام موافق بود غذای
 زنج و بد که هم جزو همین لده و پدید شود بر محل که **الیه** گرم با
 باشد و صغیر تولد کند و معده را مضرت رساند و بگردد
 و غذای بد بد صلاحیت تغذیه ندارد و در مطبوعات جمله
 بقدر حاجت داخل کند و در برنج که از آن می گویند لطیف

تمام

و شش

الم

و کثیر انجم و سیرج انجم و حیة لفظ باشد **دب** غذای اندک و پخته
 که در گوشت کم ضربه باشد **فرض** پستان سرد و خشک غذای اندک
 و در پستان آن کندم شیر زیاد کرده اند **سین** چربی گرم و تر باشد
 معده را مست کرده اند و در معده گرم تر و در بطن استیل شود
 که از آن شادمانی تولد کند و غذای بد **شم** سرد و تر
 بسبب باشد غذای بد و در انضوال رطب تولد کند و معده
 سست کرده اند و حرازه و در کوشش کمتر از سین باشد و به
 پخته یا پخته بود اندازد و نموده **عصر** چون از حیوان
 رطب باشد غذای اندک دهد و از حیوان کامل منضم نشود
 از اعضا حیوان آنچه خوردن آن در شریعت حرام نبوده مذکور شد

و آنچه مذکور شد از مذکور است حال و تیسر نوع آن
 مجله اعضا مختلف شود در غلط و انظار و تیره نمیشود و بطور اولی
 غذا و کثرت آن خود غلط و در آن بحسب نوع و صفت
 و کبر و دیگر حالات چنانچه از سخن سابق معلوم بود آن کرده
 جالبیست که ندی پسندم و مستوده بی ابرم حتی که صاحب
 تغذیه کند میان این غذاها بعضی این نوع است و اما اصل
قول سوم در حیوانات این و انواع آنست از حیوان آنی که
 بخورد آن صبری شده مایه است و انواع او تمام آن است
 بر خدی گوید پخته مایه در خفه و کل طیب هم در صورت
 شود بحسب اختلاف جهت در غلط و صفت و بحسب اختلاف نوع تولید

حیوانات

وای

و مرغی از شرط بحر و انهار که رود و انهار و فیاض کاهم
 غذایی که از آن نمیدارد و بحسب اختلاف صفت از یکدیگر
 کردن و نوعی که در آن در سر که نویساند که از آن نمیکند
 و تلخ بودن مایه غلیظ غذا شیرین و در وقت شش شیرین و زودتر
 نهم شود و صفتی که در کنار دریا و مواضع سطح مایه دارد
 بهترین گنات و بعد از آن بی که در میان دریا باشد در جود
 و در وقت نهم بعد از است الا آنکه در جوهر و صفت شیرین و زود
 حاصل از آن غلیظ بود بعد از آن مایه است که در رود و فاهمای
 که آب آن شیرین و دماوی سازد خصوصاً آنچه بر سنگ بریزد
 و رگ گذرد و جریان او شده باشد و آب آن صفتی باشد و از

فیاض
 ممتور
 مایه

اعلم بحقیقت
 تالاب
 صلح

قادر است و نجاست سرد و رطوبت و باد بر آن زود
 گناه نمود در جوانی آن است باشد و بعد از صید زود و خوش
 و زودت ناک و تن باشد و گوشت اولد بد بود
 نقصان مایه نوزاد بجز در غم غم جو ده غذا نقصان مایه
 از مایه نوزاد نقصان مایه هر جمله است از مایه بجز و بهترین
 لذت بر این است خواه بزرگ باشد خواه که کجاست بدترین
 انواع مایه بزرگ است ناک کم نده است که زود و خوش بود
 و مایه سیاه مایه زود باشد و چمن مایه که در آجام و آب است
 قرار دارد و در غایت بدی است و مایه که بسیار در مایه
 و گوشت اولد بود و ردی بجز و بسیار نقصان بود

سی

و مایه که در آبهای خفیف است که باشد خصوصاً که نجاست و قاعه
 بر آن آب وارد شود و مایه که در آبهای خفیف است که آب شود
 غلیظ مایه دارد و ردی بجز و آبلی غلیظ و کثیر الاز و قه باشد و کثیر
 اقسام مایه سرد و تر است و در خوردن آن خفیف است خصوصاً
 مزاج بار و در طب را که در بدن این مایه غلیظت و لرزش
 کرد و بنوع غلیظ زجاج و در ارض خفیف تولد کند که کثیر در بدن
 متولد باشد چون سنگان جریار و سوزان اما صاحب حراره و پخته
 از خوردن مایه تازه نفع نماند و بنوع علاج باشد چون مایه
 تولد نماید که صفرا و حراره را تسکین دهد و رطوبت فراید و خفیف
 منفعت از آن حاصل است اما کسین صفرا و حراره با طبع دیگر است

چرا که در این مصلحت نوح در مینه و قحط می آید و امراض مزمن
 میکند نفس آنست که صاحب مزاج حار یا بسکین گشاد در چو روز
 آن نماید و بر نفع آن منور نشود و جمیع اقسام مایعی خود آه نازده
 مکنود و عمر انصاف و بطول اوقات مطبوع باشد انهمی کلام شکر می
 و جایس از پیر اوصیای کوی بسیار گمان استایش مانی نموده
 و باطلت جمیع اقسام مایعی در رضم شود و در حساب
 که مصلح او عمل باشد که تسخیر و مطیف و مشتمل بر او نماید
 کتاب اغذیه گوید که حکم نهی بهتر آنست که از نهی
 کند که آب آن روح البرمان باشد و نهی که بر بحیرت فاضل
 شود مایعی او بد باشد و مایعی در بحیرت باشد که از بحیرت پیر یا

و از طرف دیگر بر نهی عظیم متصل باشد میان نهی بحری باشد و مایعی
 در مایعی نوک و خار کو یک ندارد و آنچه از رو و خانه پیر یا
 آید از شوک و خار کو یک محو باشد و مایعی گوشت او فرود
 چرب باشد لذیذ باشد اما در رضم شود و بعد بد باشد غله
 رطوبت ماک مینوی بد و آنچه جزئی در گوشت بود و گوشت او خوب بود
 نقت باشد از مصلحت صلب و کم رطوبت باشد و مایعی که کثیر لغوی
 که در رطوبت ماک مینوی باشد رطوبت بسیار که در فوس گوید
 بحری نهی باشد و بعضی در بحیرت متولد شود بحری تازه و پوس
 تر باشد و بعد مواتی تر بود و عده است و در نهی نهی
 در کسب شش از بحری باشد و ماک بحری تر از بحری باشد

بکه از قهقه یک خصوصاً که آبهای شیرین این بخورد جاری باشد که بپزیدنی
 آب بسیار می خورد و لذت باشد اما در خشم شود و غدا تیره او
 باشد و مگس جری بعضی در حوض و مواضع پر و بعضی در بلو میانی
 نواحی از سد ساحلی قریب بر مگس نری باشد برود و در طوطی
 شیراز می باشد بجهت که ریاضه و قصب می و معاصده امواج
 یا ضغنی می از شویاب ساحل زین جهت که شست بر صندل بود
 و چون خشم می یابد غدا شتر دهد و اجزای شش بود در مای
 و اجزای آن غرضی و زنج باشد و جانب پش می کشیف
 صلب باشد ازین جهت غدا شتر دهد و در شب می گیر التمه قلیل
 انفصال باشد بجهت که اختلاف مایع بصب خصوصاً نبات که اگر

در

در روز غمی می آید کند و فعل بر این باشند اصحاب مزاج سرد و معتدل
 مینویز اما مایع باشد و غسل نیز اصلاح او کند اگر در فعل سازند یا بکند
 خوردند و گرم خوردند و بر شش می صبر کند و جهت امر فیه خار بکند
 باید کرد که مگر که اصل شش کند و شش می که آورد و آنچه در آب نیک
 و شبت نزنند از معدن زود رنگند و در مرضی را مسکین است
 بلخ او آفت که آب را بچشانند و مایع او آب اندازند
 او مطلق باشد و مایع شش که بکند و بکند باشد آرا نچه در مای
 بر این کند غرضی که میده علی از مینس بچد ایضا و لای غمی بر این
 غدا شتر دهد و در رنگند و آنچه در آرد که دانند و در موی
 کند در رنگند و شش می آورد و مایع مگر گرم و خشک و نوارانند

خون شده و ماسی قدید باشد که گوشت که قدید سازند صدمه
 و آب و جمل رو و دقتیل غلیظ باقی ماند و گوشتها قدید کرد
 علم گوشت غن در دقتاب از آن تهرت کامل و شیخ
 شهید رحمة الله علیه و جمل الیه بنوا در کتاب دروس از حضرت
 ابی الحسن علیه الصلوٰه والسلام نقل نموده که فرموده اند القدیم
 هیچ کل و عن الصادق علیه الصلوٰه والسلام بیان سالیان
 الزمان که الفاروشیان فسادان الحین القدید **سک مایع**
 مقطع و عطف باشد که طلب استقامت و محال بقدر حاجت کار
 دارند و مایه بر و دیگر گوامح که از مایه سازند معده را پاک
 و بر طبقش بر دو جانگنده باشد و بخور ایل سازد و بنوع

طعام

طعام که از خوردن طعام در تمام شرح ماقط شده باشد پدید آید
 بطریق او او علی بن ابی طالب خوردن نه غذا تیره و مان چوشش و سرکه
 اصلاح حضرت ماسی شور که این مایع دارد و عطش آنها طری
 سازد این ماسی که میدجون ماسی بریان کرده در جایی بسیار نهند
 فاسد شود اگر باستان در سردا بر نمک نهند یا در زهر لی که بر
 بسیار نماند باشد فاسد شود و در رگستان اگر در صورتی
 که بر ما برسد و با این قان پوشیده و پیچیده باشند یا در جایی
 نهند که با در آن نوز فاسد شود و از بروده کتفی فاسد
 کند که چون یک دقیقه که منت مشال نشیند یا در و و خود
 گزار و رعد شید و شکستگی بدن کس مفوظ و موقوفه

قدیم
 کوزه صمغ

عاضه شود و اگر عاضه نکند در روز بکشد تا پستانت که کفین
 و آب گرم می کند یا آب شبت و کفین زیت و آب لیمو
 و شربت عار طب بدیند و این یک یا هفت **صفحه**
 در چینی قوه و فضل فضل خردل جو زنبق و قوچ نوری تو سر یک
 مثال با شربت عار طب بدیند و اطراف او را در آب گرم
 بندد و جاسپار بر او پوشاند و بعد از آن حمام بزند و در
 او بنده از آن حمام و مرزنگوش و ریاحین و طهیا و غیر بنده که را نیم
 باورند تا مع آید است الله اینست حکم مای بر سپس و حال
 آنچه خوردن آن حالت نه کوریکرد و **سکندری** که در
 ریزه صحرانوی دارو اهل تعریف بسیار کرده اند که بهترین

نوم

اقسام مای است که یا مای که به ترکی از آلبان میگویند از اصلا
 است **طریح** صفتی از مای است بقدر یک شبر در او می
 می باشد و شیشه مای میخوانند گرم و خشک شکم نرم سازد چنان
 اندکی از آن بخورد سود را لطیف سازد و تب ربع را سود
 باشد بر پز مضر باشد مصلح او و غن بسیار است و مسورا
 که خوردن آن عمل مغزت دارد **شبوط** در فراه و کوه سپه
 باشد زمره او در اویم است حال که **ریشا** کونید مای است
 که از طرف سر موز آرنده و آن مای کشته خوانند و در بعضی
 ریشا بر جفا اهل قند و آن اسم او ای است که از آن مای سازند
 که از او در لار مایا به کونید موده میگویند و باه بر آنکه در آنما

شربت

آورد اربابان از قسام مایست در مرد و بدست خستند ما جرم
 گوید که هم تورست با خدایان زیاد که داند و حکم هم سازد
 بفری که پیش از طبع باه زیاد که داند و خدای صانع و
 چون نکو و سازند و عیش کرد و سودا نولد کند و خاندان
 آورد از می گوید اربابان بر خشم خود و بعد به باشد با کبر
 و با کمال و کویا تریب دهند و بجز از آن قصه خود خردند
 خردی فراج از عقب آن رب نارسع خود و باه زیاد
 و کرده و رحم کرد داند و در هر صل بود و قدس اس با کبر
 سادش نکو و او را آب باید خوش نیدبیر و با زده هم
 در و خردی که کان و ساز و کند تا فایز باید است **فصل سوم**

المنی

در نفس و ما یقیق به پیش خدای تریب کثرت و به پناض و
 بنه که می باشد در تولد جرم اعضا و زده او بجای خویت که در هم
 خدای خست می شود از تخته در وسط پناض قن شده که نسبت او به طبع
 تنه و می باشد و زده و چون نام شود وقت پرده آن بدن چه باشد
 از هم که قهلب غذا حرکت کند و پروان آید و زده و چون خدای
 ضیف الخازنه است که نفع دفع نفع ندارد و حکم صانع آن قدرت
 جرم او را بر هیچ استمال بدویه آفرید که تا آن کس که نفع
 باقی ماند شیخ اگرس اراد و تیرید می نماید که پنهان که از
 بر خرد و علم باشد زده آن در تقویه بدنی تمام دارد و مقصد الکر
 و سرستی در و جمت یکی بر خرد استمال بخون او مدم نفعه و قدر آن

نوم شایسته و مستحبه بخوان قوی در شرف و طهارت که پخته خون که
 حاصل شود از زرد و بجناب دل برسد و بضعف دل بسیار
 موافق باشد و بهترین نیز با بود که بجهت فی تحیل روح و غیر نقصان
 ماده روح و خون دل که بسبب تعاسات و اراضی متفاوته با
 بکار دارند و بهترین مضامین صغیر غایب است و مردی که گو
 او نموده باشد مثل دراج و نذره و بکلیت پخته او بگوید و باید که
 تازه باشد و ایام بر آن بگذشته و در جای گرم تنها باشد
 و غیر نشانه و پخته مرغی که با فروس باشد بهتر از پخته مرغی است که
 بی فروس باشد و بعد از اینها در لده و نفع پخته لطافت
 انعامی بدود و پخته او ز و مرغی از رنگ قیصل و بطریق مستحب

نک

نک باشد و پانصد و پنجاه و پنج و عمره انعم و مولد بنوم حاجی و
 غلیظ باشد و زرد و اول لطیف و کثیر التعداد و سرخ است
 بدیور است و کانی را که قصد و جنت کرده باشند متوجه
 بر تولد خون بسیار صاع باشد و نفع بسیار رساندند چنانچه که
 و بهترین ضمیمه او است که پخته را در آب بنزد خدایکیم تخم
 شود و او را بیشترت گویند زرد و آنرا آتسیار کنند و نفع
 را بکنارند و از یونجه شوق است که چمن پخته خنایک است
 را بقدر پخته در دیک کند اگر کم باشد و اگر بسیار باشد
 و چنانچه و نک که در دیک اندازند بقدر پخته در آب
 یک یک از پخته را بشکند و در دیک اندازند چون بندد

کجاست که بر او صبح و روز که نهد بر او محیط باشد
 آید هم گرم میل کند و هر در آن آب میل کند فلفل و ریح
 و در فلفل کوفته داخل سانه خوشکوار تر باشد یا در می کوبد
 و صواب زده است که زرده را اندک زمانی در آب سرد نشاند
 مینویسد و شکر کم از صندل و فلفل و فربا و عارض شده باشد
 زایل کند و نیز زرد را فایده دهد و خرگوشانه و لیمو صندل و امثال
 زرد و کز و اما غدا که از غیر شربت دهد و بیشتر غدا که
 تمام چشمه دهد و تا آنکه که بر کبودی زنده در کاکشافت و عطایا
 بزنگه گوشت کاو باشد در میان لیمو و آنجیر تر با بریزند عدای
 دهد و در صندل بر بخار و فانی استخیم شود و اطعمه دیگر را فایده ندارد

باز

و پخته با چون در هر که برید مواد که توجیه نموده و در دانه باشد
 کند و اگر قابضی آن جمع کند با همال این طبیعت فایده و شنج
 و فایده که پخته شود به فایده تسخیر کرد و پخته تر شربت در صندل
 شسته و سلیمه صحت حاصل از جوارحه قطع زنده و اگر از زرد
 او صبرانه بر تنگی نفس نوشت و هم فایده کند و شکر برین
 پخته اوز و نعام است و پخته با تمام مهربان پخته کجاست
 و در از می گوید قهار پخته پخته و حاج و ندرت و پخته
 بعد از شانت در لته و قطع وجود عطاف و سهولت کفایت
 و پخته اوز و نعام تسخیر و در جماعت و خوردن آن عادت است
 حضرت و از این طوری پخته کجاست فایده مهربان است چون آن

خاکیزند بروغن پانز و استعمال این چشما بطریق بعد از
 بنوع دو استعمال اند که در اول جا بسوسن سوسن است که رزده قطره
 در کاسه چینی کند و بر عم رنده اند که سنگ و رقیق شود و در آن
 را یکدانه کفک و کعبه و اکامه بنطری یعنی از مرکب تهر در
 داخل کند و کاسه را در پسته ای پر آب جوشیده نهند و بخوبی هم
 زنند که اندکی غلیظ شود و عدای صبح بخورد که ماسد و بصر
 بد باشد بخصیص عام شکر و اگر خوردن آن ضرورت شود و سنگ
 و غلظت آنگاه و مرکب داخل سازند که مطلق است و از سفید
 اقرار نام کند و سفید را ماسک بخورد که جرم او را بشکند
 اما زده را لطیف و نقل مسیازد و اگر کسی خوردن آن سفید

ک

کند با نمک و اکامه و زیت خورد که مصل فزاید و قطع مخرج
 است و یکدانه شقیق و بلبل از قول و خم باشد بخصیص کم مار و کهنه
 بریان کند و روغن زیت تهر از وقت کیمت مغز است
 و بر سفید کاینه تم بر باشد زود تر کند و در کاینه سفید و آن
 کرد و بر زده احصا ریاید نمود و بصابون قوی از پسته
 و سوسنی تمام شکر اقرار کند بخصیص کم بریان قول شکر و مات نمرد
 با آن هیچ سازند و از غرایب حالات است که در وقت کیمت
 باین موضع رسیده و از شستن این کلام فارغ شد هم می آید کم
 از قوی بود و دیگر و اضطراب بسیاری بود پسیدم که چنبره
 گفت بکشدش از این کاینه و مات و بر وقت که در فاسس بر

نسیب

گویند خود ام کما برات شیخ و سخات و مطلقا مع کاد
 علاج نمودم و یکس یافت و پیشه نمک عنبرنم و لعل
 و بعد از منضم غذا پس در نه فصل چهارم در باب و فایده
فی النین قال الشیخ ربه الله فی الدرر کس مع الی اصله
 علمه و علم اللبرج قال ان طعام کم کسین شیر خوریت که در پستان
 بلبنیه استخاکه یا قیده و پستان او را بچرخ خود که لحم غدیه می برد
 نشانه کرده امید تا یک تیره حرارش که شده و رطوبت و ریش
 افزوده و غذای شده موافق بدن طفل و صلاحیه آن تا آنکه
 زود تر عقب شود بچون که مناسب انصاف طفل باشد
 مزاج و قوام اند با اینس که گوید شیر خورانی قانرت که

حراره خون کثرت و میان تخم نیم و خونت یا بل نجیب
 و مویز و از روغن نقل کند که عار طبت و در حراره و رطوبت
 قوی است و ویش است که نفس زیاد از منضم است
 و یک تیره تاثیر حراره در رویش است و حسین بان غیر از منضم که
 زیادتی منضم کافیست بکوه خط باید کرد که به عضو با هم است
 اگر عضو بار داضم است از حرارش که ساشه بکوه که هم
 انحصار یافت که شی را شپه خود سازد و از چختان که
 مرکب از نم غدیه می برد است باضم او است پس شیخ
 شیر برد از مزاج دم باشد شیخ منغیام که مایه او حار است
 و زنده تا بل بحارته و مایه شیر مطلق و غسال و عین است

و لذت ندارد و جفته او غلیظ و سرد و مولد صفا کرده و شانه
 و جاش گسست و شیر چون محمود باشد خدای عالم دهد و بدن
 فربه گرداند و جوهر مرغ را از نایده سار و تقصیر شیر زمان
 و صاحب مزاج خشک را نایده دهد چون مده از صفا
 خالی باشد و تعدیل اخلاط نماید و کیتفه فاسد و تیره و صده از غلط
 زایل گرداند و نشانه شیر محمود حاصل از خون طبعی برابر شود
 آنست که صافی و سفید و مستوی التوام و لذیذ و شیرین
 و از غرضه و حراره و ملوچه خالی باشد و کیره الی این باشد که عکاس
 مذکور حال را بخت که شیر از حیوان حرام است که بر کبی محمود
 چیده و آنچه بر نفع و نبات مصلح چیده بدست و تیرن

ساز

شیر با شیر آردی توسط سن متدل المزاج مرغ سفیدت که غلیظ
 خورده باشد و بعد از شیر آردی شیر جوانی که مزاج او از مزاج آدمی
 بسیار دور نباشد و رایج گوشت او بد نباشد که اگر را آنچه شیر
 یکی بدی گوشت توان از آنست مثل گوشت کوه سفید و بگاوه
 و آمو و اشال آن از این حیوانات آنجند که حمل او موافق
 حمل آدمی باشد مثل گاو که به نه ماهه زاید نکند بود و شیرش
 بجز جنس و نوع و وقت سال و دیگر حالات اما احض
 بجز جنس آنست که شیر گاو و غلیظ است و در سوید بسیار دارد
 و شیرش تر و لطیف تر از شیر دیگر حیوانات دارد و در سوید کم تر
 ضایع جنبه شیر دارد و غلیظ تر است و شیرش نرم و سفت

عقدی که بیشتر کا و غلظتین شیر نبات و غیره و در توتها بسیار
 و ما که از این جنس غذای بسیار به و دیگر که در شیر رقیق برین
 و مایه او بسیار و در توتها او کمتر است این توتها غذای کبک
 دهد و شکم را پس از دیگر شیر نازم کرد اند و لبن نافع و مطبوع
 میان این دو لبن و جو امر شده در باقدالت و لبن نافع میان
 لبن مزه و لبن حرمت الا انکه صند در لبن نافع شیر اردو است
 و در تولید غنم شیرست و لبن خلی و آترن میان این دو و لبن نافع
 الا انکه لبن آترن لبن مزه آو است و لبن خلی لبن نافع است
 پس لبن آترن و خلی اطلاق شیر باشد و غذای تکرر لبن
 و نافع را غذای شیر باشد و با سبک و لبن نافع و در لبن نافع

الطابق

الطابق بطریق بسیار در دو باستقا نافع است و صلا تبحال
 سده رجم و لبن یک مد در طشت است و اختلاف بحسب نوع
 جنابت که شیر حیوان سیاه موی بهتر است و دیگر که در
 و شیر حیوان سفید موی ضعیف القوه باشد اندا جبهه ما اللبن نر
 رخ موی بسیار کرده اند که در مطبوع و اختلاف بحسب
 وقت جنابت که در بهار شیر حیوان بحسب مقدار کرب و
 قوام و مزاج رقیق تر و شیرست و در فند زمان انکه در کله غلظ
 تر و شکر توتها و در وسط صیف که در وقت میانه باشد بعد از
 کم شود و غلظت کرد و تا منقطع شود و در لبن توی رنگش که از رنگ
 است و شیر از صغیر و غیره و اختلاف بحسب دیگر حالت

خجالت که حیوانی که در پستان موضع نری طلب پر کند
 شیر او رطب باشد و سنگ نرم کرده آنجا در گوشتان موضع
 خشک مایه در پوستش شکر باشد و شیر صندل رسن در پوستش
 شیر بود و شیر جوان هر چند و پوسته بر و غالب بود و شیر جوان
 کامل مناسب در سن هر از ضعیف و مسن باشد و شیر جوان قبل
 غلیظ باشد و در تر زخم شود و از حیوان که شیر القه رقیق
 سریع الهضم باشد و همچنین در اول ولادت حیوان طلبه در شیر
 باشد و هر چند زمان گذرد غلیظتر گردد و وقت که زود غلیظ
 گزیده و قوی حاصل آراست و بهترین اوقات خوردن
 شیر بهار است که مایه در بسیار است و در زریف خنجر

در اول

و در کستان و در شیر نموست جانها را ز ساقه قوت و باهل
 روز از اول ولادت حیوان بگذرد شیر او نوزاد که پیش ازین بد
 در بل بسیار است و در سده بنید دو فاسد شود و چون شیر شود
 در ساقه بنوشند که سوا تیره و مفید است و شیخی فریاد که
 اجود الابن ما الشرب من الفرج و کما یکب و جایی که گوید
 پس آن تیل کما یکب قبل آن تیل و چون تیره فاسد گردد
 تمام رساند فاشی شیخ منفریاید و لا فی البدن من لبن و در وقت
 اعلم آراست که بعب جوسر باشد یا نکه بواسطه مایه
 و روی شده باشد و خوردن شیر بد فنی به سز و در نیک صفا
 گرداند صوما که با قد خرد بد تحصیل شیر زمان طی که گشاده مایه

صاحب مزاج که خشک را غر از بر کرد اند به تربیت مزاج
 فصول مزاجی اخلاط روی بدن است تعدد جمل اعضا سازد و
 خشکی اعضا بر دو امر اضایسین شل و قس و جرب و عدم
 و عارض اعضا را که دانه و رطوبت بدن نگاه دارد شیخ فریاد
 شیرین جمع و باست حتی که لیس عارض است در مزاج
 گرم با برکنیز و تخم نفع و تربیت و فرج جمع را اندازد که در بدن
 شل از نگاهند که که شیر عارض است از رنگ صفات
 و شیر و مزی زیاد کرد و اندک خشکی برود و حفظ ریا و سازد و در
 حفظ مابقی است و بهتر است که شیخ از این مذهب که شیرین
 نسیان یسین و موسس و غم است باینکه کسی که که صپان را

مادتی

تادتی که موی بر عانه پرورن یا ورده باشند خوردن شیرین است
 و سبب از ویاد نشو و عایشان باشد و بعد از آن اجتناب
 که بجز خوار و مزاج شتاب شیر در معده به بند و سبب اصل
 کرد و بجهت صحر که محرومی مزاج و صفا و بی معده باشند و وقت
 حاضر صرف باشد و مسکن و عاره که این هنگام صفت است
 و در سایر بعضی استخاری باید و بعد از زمان آنها و سبب است
 و شیخ در موافقت تبدیل و تربیت دارد و بوی قوی که در طبع
 بدن شیخ پیدا میشود اصلاح میکند اصل او صل باید که نماید
 تر و ختم شود و شیر او را قریب کم نرم کرد اند و فصول اول که در
 باشد پرورن و بعد از آن ای بی کیر بران کند و در حد است

ناید بود و در روز و دو غدا بسیار بد و کلم بنده و درین
 فربه کردند هر کس اراده اطلاق از خوردن شیر داشته باشد
 در کتد او فراید و شیر می کند و هر که اراده تغذیه و شیرین
 داشته باشد در عهد ازین نماید و در مدت افزایش مرغی
 شیر کلم نرم ساز و تخم شیر آب و شتر و شترخیز بعد از آن
 و دیگر شیر بز و شیر گاو می آید او کم باشد و گاه باشد که شیر کلم
 کرد اندک بجز آنکه در آن نیک مد و جان اهل او باشد
 که به سنگ آسن و آن کرده باشد شکم بنده و در پنج ماه باشد
 و هر که غیف بعد از خوردن شیر نماید که هر که غیف برض طم
 غمض و غمض غداست خصوصاً شیر که در الفجا و غمض بعد از

خوردن

خوردن شیر خواب نکند که بسبب اجتماع بخار و غذا در معده شود
 بجانب سرد و دماغ و ملت عیر و قشا آورده و تخم در بدن
 که شیر از معده او شش آید که ف و معده نیز سبب از معده بخار
 شود بر سرد دماغ البت ای کس را از خوردن شیر اقرار داشت
 و تخم صاحب قوی بود سرد سرد و در و طین و در وضع فصل و در کتب
 و صاحب وضع و هر که صفاتی کند از عادت این اشباب نماید
 و شیر با عصاب و امراض عصبانی خصوصاً بار و بلغمی نماید و کس
 نمیشد صاحب شحان بطلب خواب و بلغمی خواهد بود مطلق
 شیر سده بکوشانه آورد و باشد سومی همه نمیشد و شتر مرغی
 و البس غریبه لاش و لبس المهر که فرغ الا شام مرغی نه غالب است

بر عریضه و لب انصاف و کسب مجرب و در تمام شایسته
 باشد موافق است بتمتع و کبر آمازه میزند و باستماع
 نام دارد و با مراضی کبر و محال بود مندرت و شیرین
 و لهه زبانی دارد و خوش طعم است و کور و کوشش که منصفه آن می
 داند آن کج میزند و پستان اجازت شیر و بهی جزوی است که
 مزه و جوی از کلام مفهوم مشهور و بعد موافق تر باشد و
 تشنگی تمتع شیر ساند برای آنکه یکدیگر قاضی و برک در حلال
 قاضی مثل زفت بزغ زیتون بود و شکر آنکه از این هر دو کس
 شیر در اسال ضعیف از شیر کاهوت و در باقی حالات میسر است
 و اگر در بعضی قضای است که عین او شیر باشد چه که با شیرین با

کاز

که شیر زبانی است نه نوزاد و حسن زبانه میکند و نیز میاید
 میگرداند و به وقوع خلق ناقصت و این مایه و آن را کله سرور
 دم مفید است و بسن نفع در زشت دم از آن نفعت طبعی
 شیر زبانه های کهنه و کسب نفس مفید باشد چه که نراک کسب خورد
 و کسب یار کند و یک نوع خفیف غذا سازد و بسن نفع
 شیرینان مثل شیر زبانه مفید است شیرین و غلیظ و در سینه
 بکلی غلیظ تر شیرین است و جفته در و شیرین است کوشش زیاد
 سازد و جرم و باغ و منی بچراپد و طبعی از این عمل مفید میکند که
 شیرینان تیرین شیرین است کسب و در عین بدین است قرائت
 و نفع و مر از تولد کند و به نفع دم و عمل صدر نافع باشد این

شیرکاو طبری از این شد که کسی که افضل این نبت بر او بی
 نفس و نفس قهبا می کشید است جوانی گاه دارد و مانع
 شیب شود در روز و کس که دست روی عین بر او بگذارد
 عین و کرم عینک با این نبت خاتما غلط است و عین را بکوشن علی
 علیه الصلوٰه السلام با این نبت در او وضع کند رب و رازگی
 شیرکاو غلیظترین شیر است و موافق کسی است که اراده می
 داشته باشد و دستجو ریوس بر آنست که شیرکاو و آب
 قین بطین شیر از دیگر این دارد و در نفس در کتاب بار بیه حال
 گوید که شیرکاو و حلو و غلیظ و قائل بطین غاوی است و بجز صانع
 اوست در خلاوت و غلط و نعیتم و بلبس نبت است

بهرین

لطیف است و غذا کمر زید و قنص نوز برای سال در شیر
 لبس رنگ شیر آب رازی گوید که شیرین تر از شیر است و جوی
 از آنرا که گان برده اند که سگر دارد و گان باید که سگر دارد
 و سگر او شل تر است بلکه شکر نرم سازد و مدد آنجا از حاتم شود
 روشنی که بدین لطیف است و عین لطیف شیرین خنوبند
 و در وقت گرمی بدین نبت شیرین تر است و آب یکت بدو بگر
 نافع باشد حراره بگر و پخته او را فایده رساند و استخرا طبع
 زرقی را نفع عام و چون در آن حال وقت حکام و و ارباب
 استعمال نمایند شیر مرغی ماید که دمیته و بنیته در شیر است
 بعد از آن در شیر آب بعد از آن در شیر خرازی قنص شیرین

از صده کم می بندد و در شیر کتبه خوردن شود و قوتش در بین
 شیر نبات در کتبه نفع و قوتش در کتبه نفع و قوتش در کتبه نفع
 جوت و صمد و قوتش در کتبه نفع و قوتش در کتبه نفع
 هر چند که آن بسیار نام بود چون تریه و تربید و تربید نفع
 تمام داشت ذکر او اول نمود جایس که در شیر خرد لطیف
 و قوتش در شیر نبات و استعمال او با مونس نفع ندارد
 و در صده نمی بندد و زود از صده میکند و تصحیح کند
 و عمل آن مخلوط سازند و به شکلی نفس و استعمال قوتش
 و جمع امراض نیزه و صاصل نمیدست جباری پول کاک
 و قوتش در کتبه نفع و قوتش در کتبه نفع

در کتبه

و استخار نام بود و طبعی که شیر خرد و نوسنطرا یا نوسنطرا
 از وی قوتش نافع بود و استعمال آن بطریق اولویت و لیس
 حار صمد را موافق است بد ضایع تسخیر می شود در صده
 هر جای صده بار و اما از صده بار و در وجه لایق میگذرد و غلط
 بار و غلط تولد میکند و بعد از بار و بسیار بدست میخورد
 که لیس حار صمد در صده شود و غلط تمام از وی توکل کرد و لیس صده
 با لیس با لیس صمد او میکند و نفع از آن می باید و حشا
 و خان دارد از برای اسرار زید از وی بدست نافع است
 چون نام نمینار و کره باشد لیس شیر تازه دوشیده و صفا
 که غلط باشد بسبب حیات شود صاحب جمی از کتبه نفع

و حاجی که میگوید که این جاض و مات بواسطه طریق و تبحر
 نفع هیچ باه دارد و در بدن از مزاج آب و آن شریعت که
 در وقت ولاده دوشیده باشند و بسبب وضع محل وضع
 فساد یا قوی باشد بطی انضمام و مولد غلیظ باشد و از مصلحه روز
 دیگر کند و با صحت قوی و حصه و وجه مصلحه و مرطوبی را
 باشد صاحب مزاج گوید با زود ترست بدن فرزند
 و جلگه را اصلاح کند و شادمانی و فواید آورده است و بر یک
 گوید اگر کسی با خورده در او ضمیمه بسیار باشد در تمام حقیقت
 کند و شیر در شکم او بر بندد و در پستان آن میگردانند و چون
 و مواعیت منع کرده میگوید و لا تعجزن شیئا من اللطیف فان اللطیف

جود او سخا و لا یمنع لولا ان استعملوا اللطیف اللطیف اللطیف
 میگویند نموت سریع و لایستندم و اللطیف اللطیف اللطیف اللطیف
 سناک و سوجا میگویند و در پستان میگوید که کبر است یا آنچه که در کبر
 حل کرده بندند و عصاره برگ جن القساح و آب کاکر و امثال
 نافع باشد و بر غیب کرد مصلحه بندد و شش و قوی تر و نافع
 احداث کند چون ارک مکنه بسیار باشد که بشدند پستان
 حرف کوشه با آب کوشه یا آب پودنه و کوشه سست
 و باقی مداوات در کتب معالجات مطورت حسین شیر
 چون بندد و مضطرب کرد و پنهان شود و شیر که غلیظ تر باشد پنهان
 باشد و شیر که بسیار رقیق و آبی باشد پنهان از اصل شود و کل

وقتی که از پخته شدن آن خبر حاصل شود غلطی نمی شود و در شیر که پخته
 شده باشد غلطی نمی باشد و نیز چرب تا زگی و کسکی و مرقه و غیر آن
 شود هیچ میگوید پخته تازه سرد و زرد در دو دم و پخته سرد که کم
 و خشک در دو دم و بهترین آن است که در زرد و مرقه و پخته
 میانه باشد بسیار عکس از آن و بسیار است و معتقد است که
 او نیز با قهوه مال باشد و حکایتی که در آن است و پخته سرد است بسیار
 و بدین برساند اما بطلی از آن باشد و در پخته سرد و پخته سرد
 بر دوری غلطی نماند که و تویج آورد و باره المراج اگر بنا
 مد اوست نماید از تویج و ضرر او مسلم نماند و با غسل خوردن که
 غسل مطلق است و خوردن پخته با شیر و بهانه مایه

و صبح

ک

غسل ندارد و بعد از پخته شدن آن دیگر نباید خوردن آن و غلطی
 باید کرد که پخته از صندل و گندم و گندم و صندل و پسته و در آن
 اش غرضه و واکه و غیره می رود و فایده می کند و پخته سرد که بدین
 و پخته سرد و پخته سرد و غلطی بود و بعد از آنکه پخته شود
 و با قهوه در آن که با این خصلت فایده رساند و پخته سرد که
 پخته سرد و نیکوست و در آن مالت و غلطی سرد پخته
 که از شیر گاو و گاویش سازند و شالی است و غلطی از آن که
 که پخته باشد و پخته که از شیر گاو پخته باشد اگر از شیر بز پخته
 بر طهات برید باشد بهتر از آن است که بر سر و صندل
 چاکرده باشد و پخته تمام سنگ کرده و شسته آورد و صندل

صفت نوزاد مطفقت متعده تولد او باشد نه مانع چنانچه کمال کمال
 بر عقیق ناخت و آب نیر مسل باشد و نیز که شور باشد کیم
 نرم سازد و چون بر یک کند با همان فایده دهد و نیز چون در
 پزند و بر صند و شد ترا و سپار سو د عرق کجی بد نیز بر میان
 و نیز خشک باشد در غذای او انجا در عطف عطف کفر از پیر
 تولد کند و ایسب معد چسبند و بدنی بر سازد و چون از طعام
 خورد کیم نرم سازد و تخم صفت کمال مطفقت است و نیز
 شیر از نیز تر بد با بجه دستم و صد که از ان کج که در بجه
 و انحراف استخالی یا بد بجه نیر که بجه که ماده که کاسه
 است این قاله در دو نیز خشک کیم بر بند و صفت کمال نیز

دفعه

و نشا زنده بر یک کند و نیز خشک زود تر صفت شود و عدلی او
 پدر باشد و مطفقت در رده آه او انجا بد و نیز شود که کشته
 میان نیز تازه و نیز شود که کشته باشد در غذای او انجا در نیز کوز
 کشتی تر شده باشد گرم و لب باشد غذای او انجا در نیز کشتی او
 الا کیم ممده را انقوی کند و فایده و فصل ممده که از طعام چرب
 شیرین پیدا شده باشد زایل کرد و انجا در کیم بعد از طعام خورد
 و اصناف صبر چون جوده و رده مختلف شود و صفت اصناف
 طبعه حیوان اصناف صند و صداه و عقاب وجود و رده و انجا در
 جرم او و از طعام او و از صفت اصل از مجموع تو ان کیم انجا در کیم
 باشد بهتر از اصناف او بود و صفت است صفت اگر کشتی صند بر کیم

باشد و متوسط میان عظیم و عکس و یابس بر آن لغت است
 باشد اما طعم غیر خنده تیر بود و تیر باشد و آب شیرینی مال بود
 باشد از این طعم قوی است و تیر باشد و تیر باشد و تیر باشد
 باشد اما جسامت نیز که از خوردن این بر نماند و طعم او در جفا اندک
 اندک طعمش در خوردن بر طرف شود و تیر باشد و آنچه در طعم
 او در جفا باشد در لاله بر عظم و در سواری هم است که در **قط**
 گشت نپزی باشد که از ریاب کرفه باشد قوه **مصلح** در او
 او بعد که از نپز باشد **الحمه** لطیف و محلی باشد گرم و خشک بود
 در دو هم نپز که در صند بربند و بکازد و مر که اشتهای تیرند
 بر خوردن منع کند و چون در این زمین باشد شرح می نماید جمع **الحمه**

کم

گرم خشک و ناری باشد قطع و تخفیف کند زرف هم و سیلان
 بر طرف نازد و بعد به بد باشد و جمع آنچه نازد بر سر باشد **صفا**
 بدی حال و آنچه نازد نازد بر سر نوست شری بر تیر **طاعت**
و شیراز و ریاب شیراز در اصفهان و بعضی جا در کتینند و کیند و ریاب
 تیر بعضی دفعه باشد و تیر بعضی آب منقصل از نبات بود این
 سطر گوید نبات و شیراز و ریاب سرد و مطلق و صفا بر صفا
 قوی و در جفا حاصل و در جفا و در ک و صاحب تیر نپزید
 اقر از کینه و مات و شیراز عظیم و بطی از اول باشد و ریاب
 زود تر از صند که در و لطیف و سیکر از در شیر تیرند
 ترش باشد قوی تر بود و در انام نبات است و تیرند و جاززه فایده

و در آب سرد تر از است باشد و بگویند که هر چه در آن فایده
 و طبع بسیار سرد است و بیخ او شیراز است بود بصفت و در ارض
 نمبر باشد **لور** اجزای او می باشد مخلوط با نیک فنجی در وقت انحصار
 مالمین حاصل شود و فصل و فخر باشد نمده آورد اما قند یا او که در
 باشد و زود تر از همه که در و چربی او بیشتر از غیره و شیرین است
 نیارد و **مصل درین** معارف چنانست که هر گاه روزه کنی
 بگردانی آن را دروغ گویند و چون دروغ را بنجد و قطعه آب از
 کرده آنرا غلیظ نماید اقطه باشد و آن آب مفصل را که با چغندر
 غلیظ سازند مفصل باشد و درین نوعی از فصل است که با آب
 شیرین که چشمه باشد مثل فصل هر چه که میاید چون بد از شیرین

بانی

باقی معنی است و موافق افروز عار است و هر گاه زرد یا کمرنگ
 و از مایه صاف کند که بز غلیظ می باشد و ترش شود و از او
 گویند غذای صالح و در و معده عار و اسهال را می نافع باشد
 و معارف زمان و بلاد و مدار اطلاق و اسامی مذکور به جهت
 که او که سوزند مفصل بسیار سرد باشد که نیندر خشک در روم
 و بعضی در روم گفته اند ضفر است که در سوز و بصفت و اسما
 سودا و امراض بار در مضر باشد اگر با کوشست فربه زنده است او
 کمر شود و هر دو به ریزین کمر اصل باشد و در آنرا ضفر بود **زبد و کون**
 زبد با قندال که م باشد و بنده است و تو به بر فراغ بود و از سینه
 اعطاب بر آورد و شکم گرم کرد اند و استمال که سازد پیشه و رو

دعا و بر و همچنین اگر غسل با مویض سازند و قیام و روزه
 کرده اند و روغن کزبر از زید باشد و هر چند کانه تر شود در اسکا
 نشود و معده و است کرده اند و بجزیدن فی و جمع موم
 میگرد باشد و روغن کزبر که در زمان بسیار بر این گذشته
 باشد لذت نمی آید اما تر تری می کند و مومت خوردن می کند
فصل نهم در قبول اصول قبول احکام قبول بر قول کلی است
 که هیچ قبول ندای اندک و نسبت با لحوم و حبیب و حلال
 رقیب قبول اشباع از و تمسوله و دو غدا غدا غدا و هر که از بیخ و
 در طعم قبول نیست و از اول نبات تا وقت جفاف است
 الا آنکه در اول لطیفیت و در آخر کثیف و سخت باشد و چنین

اصول

اصول قبول از برقیه غدا غدا غدا غدا غدا غدا غدا غدا غدا غدا
 ضمه قبول کند و آنچه از حرامه و لذت غالی باشد بنوعی که در حق
 که با وجود بوی قوی و بعد از بنوعی موم باشد و نبات قبول
 دو قسم باشد یک قسم آنست که قصه طینه او در نغده و حصول
 از و اگر در شاخ و برگ او باشد پس آنچه از جوهر او فواید
 باشد از شرف اجزای او بود و دو غدا یکی رخ او جذب کند
 اگر تقصیر و و ترق آید و از برای تغذیه اصل خری که باقی ماند
 فصل باشد از غدا شاخ و برگ از قیاس برک و شاخ و برگ
 آید مثل کاه و کاهنی و کثیف و استعجاب و بعضی احوال برضه
 این باشد و قصه طینه با ذوق آنها در ترتیب اصل شسته و غدا

آنچه تیر باشد با صلی خج شود و آنچه از غذای صلی قوی باشد
 بشاخ و برگ کشاید و بر سر ساق و این هم اصل اصل باشد
 این معلوم شد باید دانست که اکثر بقول بری و بستانی
 و از جمع انصاف بقول است جعل و بری بستانی
 و غذایش کثیر باشد و بدو ایشا بر بود و خصوصاً آنچه در شوقی
 روی که خشک آب باشد و جمع اوقات روز آفتاب
 بر آن باد و بستانی بر عکس این باشد و از بقول آنچه حریت باشد
 مثل صغیر و بودنه و سداب و نعناع و جوز که تازه باشد
 ایشان ناقص بود بچشمه که رطوبت و غذای اندک دهند و چون
 شوند و صلب و کثیف کردند غذای ایشان را یکی که در دو غذا

مادام

ادویه

و ادویه باشند و چه اصلاح اطعمه بکار آید پس انقدر که چسب
 طعام لایق باشد بکار باید داشت و آنچه مناسب دراج بود
 و طعام باشد آنست که باید کرد **الحکم بقول بروجیه**
 کما هو بهتر بقولت در غذایه و چون توله از آن تندر
 خون حاصل از جمع بقولت کویند سر و و رست در آخر دوم
 بعد که کوه توله کند نافع باشد از جانکوس بقولت که من در
 جوانی کامو خوردم چه آنکه معده من صغیر توله میکرد و در پیری
 مستوحی چه آنکه خواب می آورد و خواب مرا در وقت تبین
 خرباست چه ترطیب و اصلاح او بخیر من کنتم هم از جانکوس
 که صدی که جمال انصاف کما هو را با این مرت میکند آنست که چون

بقول

تولد و موجب استقامت شود اگر این سخن واقع باشد صحت اوست و
 بهترین فعل باشد و امتلا می آید بر ریاضت تدارک توانی دانستن
 نیست و خون بسیار و حاصل می شود و خون تولد از وجود
 و راه می نماید بخاطر همین می رسد که نشانی از این نیست که
 بعد از خضه و جحمت امر بخوردن که سو کرده اند از خضه بعضی کان
 برده اند که باعث بران شده تولد خوشت با خضه کان
 و حال آنکه پیش نیست که نشانی از حکم تریه و نظیره خون منع حرکت
 شخص یا بر کند اندک که بعد از خضه و جحمت گاستی که
 می کند تجربه در جحمت خضه و جحمت که شدت سردی
 گوید موی همه است خضه در اول وقت نبات و جوان

تجدد کند که ماری که درین وقت دارد و سگی فروتند شیر
 رفته زبانه کرده اند و کامو قفس قفس یکدیگر هم دارد و جگر کله می
 ندارد از رخصت و ملوکه و صلا و ه و مراره و تیرانت که کامو پسته
 را پوست بجا رده بر آشفته و پاک سازند و بخوردند که شستن کانگه
 جمع قبول بر دسب کمره نفور باح او شود و مستوی او عدا
 دهد و خوردن کامو تیر تیر آب و سوا و اشک کن باغ باشد
 و بار که خوردن مضرب نشاند و شستهای طعام آورد و بر سر
 دزله میفید باشد و مداومت بر آن ضعیف بعد آورد و پناه باشد
 و بکثره احتلام نافع باشد خصوصاً شام او نه با گاستی برین استهانی
 باشد و برگ او و نوع باشد یک قسم هم بر وقت می یاریکیشخ

خواب آورد

و نماید که تمام مقام کاهوت در افعال با مدعا میقوم مگر آنکه
 در فضال نوزد در آنست که در تفتیح سده بکفر نفع او پسر است
 و در نفعیه و تطهیر برابر او نیست و کاشی سردست در اول
 خشک او خشک در اول و رطب او تر است در اول
 و رطوبت برود بستانش پسر است عرقدهی گوید کاشی
 و خشک در اول بستانش سردست در اول و معتدل در
 و پسته و کاشی بستانش باید که جراتش نیست که در بدن
 ظاهرند از دو نوع او شتر از کاشی رتسانیت و در ضد
 کاشی شتر است در تفتیح سده بکفر نفع با وجع بکراش
 شتر است اما جوده عدهایش کتر است و کاشی بوی صیدقی

اندرت

و دوست بکثرت یکین قبان و سچان مغز او تو به مده خصیا
 مده که گرم دارد و بخصیص بری و او شستاجی آورد و بعد از قصد
 با نکه خوردن سبب است سده بکثرت یه و مجاری کرد و بول
 پاک کرد اند اما بسینه نقرت رساند لطیفه از کاه مو با سده
 نزدیکتر لاد و عطف قول از و بهتر باشد و عدلش کتر بود و معاد
 با سموم دارد خصوصاً که آب مضمور او را با روزه نیست بخت
 و بخزند و بجمع او و یک قیل نفع رساند و کاشی بزی اهل حقوق
 گویند خک او شتر است بستانش باشد و نفع و معوی مده باشد
 و ضما کرد بر لب عورت میفاید **اسفنج** با شش کرس
 عرقدهی گویند سرد و تر است و رازی دیگر این است که گویند

غذای بکودک پیشکرم سارده بتوجه علا و غسل که در وقت از سر
 زودگذرد و غسل قبول بکودک ندارد و باینکه در جوانی تولد از اول
 دیگر نیست بزود و سر و سینه مواشی بود و خصوصاً که باین
 او باشد و به حرور و بیدار و در دو سه سبت هر روز با ماست
 گشت خورد و ببرد با کثرت فرجه و افایه و اسفنج خردی
 که از اسرتی گویند و قطف نیز خوانند سردت در درجه اول
 ترست در دو م غذای سردی در ده و پنج غلیظ از و پستانه
 و شکم نرم گرداند و بصاحب جمیع حرارت بکروا و رگم
 مفید باشد و این چغرت در زیر آتش باشد و اسفنج بری
 قریب پستانی است الا آنکه بری لطفت **کربن قنط**

کرز

کربن کلم شهری معارضت قنط کلم رویت و کربن شامی
 نیز گویند سح گوید که مرمت در درجه اول خشکت در درجه دوم
 و سحر شدی گوید که کربن شفت المراجعت رطوبه اول و صلا دارد
 بجه مہلت و جرم او بجه تخفیف قانصل است ابتدا رطوبت
 گویند جوانی که بی نرید و بخوردن طبعی که واکر بسار ریزد و جد
 آب او ریزد قنص کند و از اغذیه مظهر است غذای آنک
 دهد و مداومت بر این ای دایم کند اگر با کثرت فرجه
 وضع مسکن نیزند اصلاح یابد و شرح فرماید که پنص او که قنص
 اگر کربن است اربط از روق است و خوردن آن
 بصف بصر و از زمین سرفراست و کوفه آنکه مضمض بصر

مخردی گویند نافت نظریه که از رطوبه باشد و حضرت لیس
صحیح از برای رطوبت است مثل عدس که او نیز کمیخف مضیف بقدر
جایس که یکم و عدس یکم نیمخف از دالالاکه خون حاصل
عدس شیره و غلیظت و بسود از دیکه و خون حاصل از کرب
تبر و رطوبه تا نیرت روفس که بد خوردن کرب یکم
سازد و این کم منافقه دارد با تولیه سودا تواند بود که بجهت
و ادرا بول و ادرا طشت باشد که مواد فاسد و ادوی رخ
و رنگ نیکو سازد و وجه رگبه و رغر و سرقه کند را معید باشد
و وجهی که بوضع جان و وقت مدان جنین از شکم و جوانی ناید
و قادم شده باشد زایل گرداند و خور و کن کرب تب تبش

اعدام شود و معده بد باشد و قلب کرب معده تبر بزرگ
او باشد و اگر آب و نمک تربیب دهند نمزش معده
زیاده گردد و ملین زیاد کند و قنیط غلیظ از کرب باشد و در
معده توفعش بکند و عدس پسر دپ و برک و تبر از نعل او بود
و پسر او فاح و متوی به و مولد می باشد سودا شتر از کرب
تولد کند و حرارتش کمتر باشد سوداوی فراج از و اثر اروا
با کشت فرود و روفس باید نشین که اصلاح یاید **حرف** گلگر
شیخ میفرماید که تعدلت مایل بجزیره ترت در دوم خوری
گوید سرد و ترت و مسج کوئیل بلونیت در آثار و کم و ترت
در اول و بعضی گفته اند که مرت در اول ترت در دوم و بلونیت

نسبت کرده اند که او میگوید که است در خود دوم و در وقت
 که که اگر قلم سپاسگشود الطبقه دارد بد آنجا کلام شیخ و در آن
 که که یغنیفت و از معده دیگر که زود و فعاخ باشد بگو و کرده
 گرم سازد و باه برانگیزد و صفاان هر دو با در اربول تنوعی خفته
 و سودا زیاده کرده اند عرقه ی که یغنیفت عینا از رینه غیث
 سرفه آن آورده در سرد و در دند آن آورده است که است که در این
 هر اسانه و قوالب و با با زینند از کتک خورند و کتک خور صافی
 از توله شیان ای باشد و کتک زینتی ضعیف است **کرات**
 که تا وقتیم باشد بنطری شامی بطنی که تا مقارفت که بر کلبا و با
 میخزند و شامی که تا با در سلس است که شل تر بازه سردار در کتک

بک

که یغنیفت کتک در سوم خشک است در دوم و حاره و پور شای
 که که از وقت اندا حاره فیه بی شپاست و کتک تا فیه صفا
 برانه و دند آن فیه بد باشد پانی ندان است که دند و کتک
 رساند و تا یکی چشم که در بطنی الفم و فعاخ باشد جوان و پوست
 در آب بخوشانند و آب او بریزد حضرت او کتک شود و صفا
 مزاج گرم و صاحب سده و امتلا از خود کند تا اقرار کند اط
 در وقت که یغنیفت حاض بر طوف سازد و زوار است که در آخر
 طعام خورند و انواع کتک با بدماغ و معده و دل بد باشد بخاک
 بدماغ کتک که دیدن فعاخ ای پش آن تا بک آن شده و در حاره
 باشد مثل کتک که در کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک

فاسد بود که در بعضی اندک دارد که زرف دم را سودمند بود
 مطلق و قطع و محل را غلیظ باشد ازین جهت بجا بود
 نافع چون کمر در آب نیرید و باروغ زیت یا روغن دیگر
 مناسب بر آن کند اگر بخورد یا ضماد کند مفید باشد و ششم
 که با بر یک ده باد آنه مورد خوردن زیر و اختلاف دم
 که از مرقق باشد نافع بود و کند با با چسبن بر کوه که از غلظت
 باشد فایده کند سهوه باه زیاد کرد اند و نوط آورد و چون
 سهوه طعام زیاد کرد اند الا که بد او قه بران در سر کورد بجهت
 ارتقای ایگزه نفع است شیخ در قانون مفرغ یاد کرد و ششم
 درد دم و رطوبت بعضی ار دو در او و قه بیکدیگر میزند از نفع بدانند

که ۱۹۰

که حرازه او در آن اول باشد و پیشتر در اول ثانوی و جاکوس کوی
 نسا و پودنه نهری که در درجه سوم از درجه اشیا ششمه الا که
 نفع است از پودنه نهری مجله اشیا پودنه نهری پودنه نهری
 مثل نفع بری است و نفع است در رطوبت قطنی با تیره دارد و بوجه بسیار
 موافق است مدونه شمشاد و شمشاد علی عام آورد و پیوسته نفع است
 و بشاوشان نسی را فایده دهد و گرم شکم کبکب و از او قطنه
 شرده اند و حقان را نافع و لطیف تر نفع است که در آن کثیر
 اشکاف کرده اند و دستور بدیوس بر آنست که بروده دارد
 و جاکوس کوی که در دستور بدیوس درین ایجاب نیست بکوه در قوی
 قضاوت است و شیخ الرئیس میگوید جاکوس کوی که قوت او در

از آنکه مرازه دارد و ماز قار و زرد من آنست که مایه کوه
 و قار نیت هر چه عار و لطیف باشد و زود مختار کند
 و شیر کنی که جالوس نبی برود شیر معانده دستور بدوی کن
 و این مایه که روشن و ارکا عار کوی بر برود او و او لطیف
 در دست و از اجزای او در وقت در دم و این مایه کوی
 در روم و کاسون بدست خرابی و مایل کیمیت ای ساکلام
 و قول اکثر است که ضایقه وضع بخار است از ارتفاع بدست
 و هر با قاعی منع آن کیند و مایه ماز غم کعب و زور و کعب
 پشه کجا فرقه ی کوی شیر تر مشتمل بر دو پیش از عدد او دارد
 اگر شیر عمل سپاری را می کند از نویم و نیمه زهر را که طریقت

اینها من صوابی است

در دم

و در طعام داخل مایه خوردن قه طریب طعام و جسد از موده تا منجم
 او تمام شود و این مایه خفیه است لند ابا سمال مدنی را نقل
 بسیار ناخت خصصا با مایه پخته شیر کس بسیار است فاضل
 دارد و مختصا ناخت بسیار زود کس شیر تر و خشک در کس
 مشک که دانه قیاری کس شم آورد و طعام را در موده کاه از در بنجم
 تمام یابد و موده کرم را قوی کند و شیر تر و خشک متعلق کند
 باست مداومت بر این مایه که در کس غم و کرب و فاضل در کس
 اعتدال کند که کله اند جهر و قیام از آب کثیر تر کنند باشد با عا
 مذکور **طریقت** دو قسمت یکی در زور و یکی از ابلی کونید و دیگری
 مدور و لورق آرزوی کونید و قسم اول درین مایه است

شرح الیوم که یک گرم و خشک است یا یک درجه دوم بریند از و قوه
 تخمیر است و خالی از تریب نیست و بوی خوشی دارد سرد و خشک
 و اتحاد بجز این نیست سرخدی که یک گرم و خشک در دوم
 از نیمه شود و در سده در یک که در طبقات سده و پدید
 و استهلاک و در بوی خوشی که در آب بریالی است
 در طبیب او پزاید و یک شعله و غلط محو و تولد کند که در جگر
 طریحین بسیار است که بواسطه آن از نیمه شود و از حد دیگر که
 شمار است که شامخای او که ناز است بسیار است که در سینه
 کثرت و بکار نفس نیک منع فرزا کند و بهتر است در دور و در
 کند و طریحین غلیظ مانع باشد چون نیند و سالی در جگر که دارد

یا در

باه باشد و خنق آورده و خفاصه طریحین است که در غلیظ است که در
 از راه او سپارست تا این باقی صحرای کوی باشد و اقامت کند در او چون
 که در طریحین در کولات تمازت خواص او را از این کوه شود و شرح فرمایند
 در درجه اول است و در دوم خشک و فوسل که استسالی است
 خ او که با این خشک است این ماسو که در کثرت در اول است
 دوم سرخدی که یک گرم و خشک در دوم طریحین در جگر است
 و کثر اندمجه و تاقیت با وجود حرارت و نیمه شود و از حد دیگر که در
 بشکند و سده بکار و پریشاید و کوی که در سینه است و طریحین
 فاسد است و آورده طریحین یک او سده و بکار در ماضی و شته و در اول
 و زمان زیاد کرد و بوی خوشی از در غرق آورده و با حساب

صرخه در زمان تب و مضاعفات نباشد که چون عارضه در وقت تب بسیار
 خورده فرزند که قطع و اتمی شود و از جای سوس شولت که چون از موضع
 کرفس سار خورند و انهای بد و جراحی چندین بار به طفل عارض شود
 گوید در مریضی که عرق بسیار باشد و خوف لنگ او باشد از خوردن
 احرار رنگ که در آن عرق غلیظ است این بر تجمیع عرقها
 که تیره و نارود بدل میسازند یا تیره عصبی است که در وقت تب عرقها
 که کرفس خورند و اگر عرق بگردد و کار برود و سوار شود و در بعضی است
 عرق و زرد سرد و مسطور است **عرق** تره مرگ دو
 که تجمیع رنگ و باریکیت نفوذ تشو بسیار دارد و عرق دیگر که
 بسته از مایه و تشب در آن است شرح میفرماید که در وقت تب

سوم و این مایه گوید در آن وقت سوم یا اول چهارم مده و دیگر که در آن
 و موافق مزاج گرم و خشک نباشد غلظت نیز بر او ششها چنانچه
 و غلظت غلیظ را بر قیاس از او و قطع کند و ریاح مده او ممتنع کند
 بسیار خورند و بر این اوقات نماید رطوبات مغزی را قطع کند و
 دستند و قویتر آل و در طری که میخورند در وقت است این چندین بار
 و چند را بکشد و او را خاقیتی است در وقت مده او فاسد از بدن آن گشته
 بعد به دست بجه پخته و شش میفرماید که بدانند که سبب است
 بعد به لنگ او باشد و این اصوب میگوید و گویند که در وقت
 که سبب آن اندر او خواهد بود بگرد و دشمنان و خوردن
 و طاهر کردن آن مریض را میگویند و این اثر از فوطه از او پاره و

دو دست شایسته آن قطع و اخرج او و غیظ سرد او می باشد
 یا باقی میماند عمل کند و اگر اخیت **فایزبری** رغبت گوید در
 فایز بر سره شهورست در اول بهار پدید آید و مردم آنرا در
 می زید و می خورند و با ماست و نمک می خوردند شیخ میگوید که
 در اول لطیف و عالی و قطع است سرد است و که در غیظ است
 خورند و بر وضع بسیار نافع باشد خوردن آن خفا در آن سینه در آن
 از مواد غلیظ پاک سازد و سینه جگر و پیکر کبشید میگویم بر آنند و بگردد
 ممد نافع باشد و بر و دو حور سرد و رانفاید که کند و با نمک خوردن
 شود و طعام آرد و خفا در آن بوی سینه فایده دهد و بر اسهال و امضیه
 باشد **دیون** شیخ میگوید که زرد و جاکوس متولد است و اسفغان

نصف لی پیچیده

اب

تبرید فایز ندارد و مگر خضری میگویم که غایت از خراش آن پیچیده
 صدها تا او ششتر شود و خراشش زیاد بگردد و سوجه در و ظاهر شود
 این مایه گوید که در سردت در خراش اول اول و دوم استانی و بی
 باشد این علاج گوید خدای میگوید که وز و در غم شود از اسهال گوید استانی
 بطبقت و عدس شیش پیر باشد و چون بهضم تمام مایه عدس پیر است
 بقول **اب** و منی مایه که در اند و جفاف خشکی بر بی سینه استانی
 باشد و از خضری شراب بر بی و در خوردن او صدها بصر خواهد بود
 نزول آب نافع باشد سینه جگر که کبشید و در فغان ایل
 کرد آند به دند ان در دند ان به احوطام دار شیخ میگوید
 کان بر ده که فایز است شاید که بجهت او را را باشد و موضع غلظت در آن

ناخت با بر سطر از بعضی نقل میکند که مدامت خوردن این
 جمع اوجان حاصل را بجز که آورد با درج گویند ریحا که بی است
 و در حقیقت او اشک است پار کرده اند بعضی گفته اند ضو است
 و بعضی گفته اند غیر اینست شی درج تا نون نقل از شی بر آن گفته اند که در
 حق بعضی الوقت و حق آنست که با درج تعزیت از تعویق
 که در این سپارت بعضی بر آنند که تره خراسانست که با هضم
 جالس که یک مرت در در بر دو هم خوردن آن فویدارد اما
 کردن کسین و انضاج و در شیخ مضموم است در اول تمیز در
 خشک در اول اول رطوبه فصلی دارد و بعضی و اسهال سرد و از
 طایفه است و اگر در معده غلط باشد قیاس از و طایفه شود و اگر غلط باشد

بقی

تقبیل کند و غلط سودا و تی که کند اما شحم او با صاحب سودا مع باشد
 بسیار خوردن آن تا ریختم آورد و عصاره او بکشم سیدین قهوه دارد
 سینه و شش را از غلط غلیظ پاک سازد و خشک کرداند و دل را
 قوه دهد و در برضم شود و بعد به داشته خصصا بر کما و کرم اسما
 تو که کند و در او و به پیوسته گوید که حاجت با درج در فرج قوه
 برای آنکه جوهر قیاسی او خون بود او تی تو که میکند مفاد و جوهر
 که بویژه و قبض اندک توی دارد و شریف گوید چون را اول تحویل
 آفتاب بکل با درج را بنامند تسبیح مگر گفته را در تمام سال اندک
 و در تمام سال از درج و آفتاب سبانه باشد **ریس** نزد اکثر سرد و خشک
 در دو هم مبرد و مطنی و مسک حراره و قانع جوان است اسهال صفراوی

بر طرف سازد و بجهت جدی و طاق و با نافع بود و عرق کبک
 مقوی ضد مصلحت و غلبه است صاحب کمال گوید شمار
 ریسی است که در کوه فارس بود ساق او دراز و غلیظ باشد
 گوید خوردن ریسی کبک در دل مفید باشد رب ریسی شش سال
 نافع بود **فی اصول البقول** هم عرق کبک گوید که در دست
 در اول طبع او غذا پس از قبول دیگر دهد الا انکه از اعتدال
 یل باشد و چون قحط تمام ماید غلظت او کمتر شود و در غذای تولد
 در جوده و رده میان باشد نافع بود و نوظ آورد و شسته با پیاز
 کرده اند ما که او لطیف دارد که بان ادرار کند لند اشخ ترا و
 که رطوبت پسته در درون نپزد در آب و بخورد بول براند و جرم

وقایع شش و نیشانی قتی
 حادث از جراته ۲

او که صاف و در دمنی تولد کند سینه و مقل نرم سازد و پخت کند
 گرم کرده اند مواش محرومی مزاج نباشد چون که نهند اصلاح ماید
 و عار المزاج را مواش آید و خوردن شلغم هم ششم منقوت تمام دارد
 حتی آنکه از روی سبک کفشد که دیدن او تقوی بهرست عرق کبک
 ناصت بصغیف بهر کی از رطوبت باشد و غیر از صفا
 مغزوی بولانا شرف الیدین طبعش ندم که غلط بود و نامیاست
 آن شخص در وقتی که توبهش خط بوده نوشته بخط یا قوت کبک را
 چشم پانسان شود اگر کس مال او توبه بر خوردن شلغم کند بهر او با آید
 آن نویسنده تا موشم شلغم بود در خوردن شلغم او اطعمه بود و جمل
 آن شد که شلغم بر طرف شد بر می از آن پت و قیاس سال بر آن

نود چون سال تمام شد دیدان او خود کرد و مجال اصلی باز آمد
 سی آن صنف قوه با صره بود است و الا عجب میدانم
 که در بعضی اراضی مثل زول آب و سده و اش رو اشال این
 که می از آن صفت بود و بعضی مقدمه از آن طایفه کرد و آنها را علی التوجه
 و تخی دیگر است که در بعضی از بلاد و روم مثل اسیس و سده
 میدارند که کجک می باشد و سرخ رنگ خدایتها و کست
 و تریا قه در دشمن این قسم در تریا قه فاروق علی است
 چند مرت در برین بلاد و قه هم از او متعارف است یکی آنست که رخ
 بزرگ اردو شترخ او داخل اغذیه نمایند و تخی دیگر آنست که
 شاهنامه بر کما می دراز دارد و رخ کوچک و متاق بر کما و بکار آید

در احوال

و بیست و نهم و کس که کند که تن در قوت یک قسم سیاه و کرم
 بر بندد و قه می دیگر کرم سار و کرم قدیمی می سیاه قافل و مطلق
 است شخ می خیمانه بعضی گویند کرم و خشک در اول او در ضمیمه
 القوی است و در بعضی سرد است و شک نیست که در رخ
 رطوبت است و قه می گویند در قوت در اول او از این کرم که بر
 القوی است بعضی گویند کرم قوت لطیف و قه می که
 و نیز دارد و خصوصاً با بر که و خرد او بورد که از سلق سار و کما
 حوزده خور می احوالی باشد و رخ او قه و در قه هم شش از شاخ و برگ دارد
 از این قه بعد به در است و در سلق بو قه می است که با این طویل
 و تین دارد و پس از معلول را می خند باشد و موه که از سلس را بجهت

نفع و بوی قوی زیان سازد باه بکر که آورد و غذای پستانک ^{خورد}
 ترب جالیس که یک گرم است در سه ششک در دو دم و تو
 اوقتی رت دیگر یک دیگر گشت و ترب غذای آنک
 یعنی بد و غلیظ باشد و در صده توفه سیار کند و در صده
 توفه شش و طعم تر سفید سازد و چینی آن شش گوید سبب روده
 جرم سفیدی است که در روده دست سفید گچید کرده و شانه
 پاک سازد و خصوصا جرم او که درین فعل قوی راز برکت و بک
 او در صم طعم قوی رازخ اوست و اشتها طعم تیز آورد
 و بعضی گفته اند برکن اصل او سح که ام صم طعم سازد از لیت بل
 بهضم نفوسه ظاهر است که چینی با یک چشم که صده و حر او دارد

نم

باضمات مثل دیگر قبول لطیف و فعل قوی غیر کرم خور نیست
 قدره برضم دارد بجهت صده و کمره رطوبت بد آنک که فعل با آنک
 و لیس زیاده سازد و چشما و بر فرغ باشد و اگر کسی ترب خورده
 باشد و عقرب او را بگزویان کند و اگر کمرباد بکشد بعد او
 بخورد آن کشین مورا فایده کند **بصل** سازد و قوی باشد و
 شش و بیاید کرم تر و در صم و رطوبت فضلی دارد جالیس که
 کرم تر در چهارم و محمد ذکر یا و عمده کچید کرم تر و ^{در}
 رازخ ششک در دو دم و کلک شش چینی اوقب نماید و پیاز
 طول صده شش در از سازد و رو پیاز صم جوا شش در از سازد
 چون بریند حراشه او باقی نماید شش سفید از پیاز صم غذای متدبه

حاصل نشود و از مطبخ او غلط غلیظ پدید آید و آنکه در او بوی
 باشد غذا بیشتر بد بو بسیار خورده آن پزیر است آورد
 در سینه باده کرده اند و به فرار روح محوم نمیدانند شکر که بکشد
 و طب مطبوس باشد انظار غلیظ را لطیف و لطیف را کوبیده
 بکشد و چون در مزه پزیرند غذای اندک بد اما پس از طلوع
 رانشید صبح آورد و در بر و شیم حضرت رسانند و طعام
 که از قهقهه اجتماع انظار در معده و شکره تمام مضمحل شده باشد باید
 و پزیر شکر که در او زایل شده باشد غلیظ تو کند و به مزه خوشه
 سینه نافع باشد و پزیر طوبه یعنی بوی که نفع بسیار دارد و در
 سازد و باده برانگیزد و شستهای طعام آورد و حتی بوسیدن او و پزیر

غام

خام چون شکر بپزند شکره طعام بکشد آورد و این با سبب که در آن
 در آب پزیرد و بخورد باده زیاد کرده اند و شکره جمع بکشد آورد
 در سینه باده بکشد پس از خوردن پزیر غلیظ آورد و غلیظ بکشد
 بکشد تا این است که چون پزیرد خام خوردن او اول ضد است
 بنامک و مگر که بشوید بعد از آن بخورد و خوردن پزیر در صورت
 آب و هوا بسیار نافع است و تریاق اشغال آب سبب است
 بخصیص مفضل خوردن پزیر چون نظام شکره آورد و در رنگ کزنده
 رازی که بید فصل مفضل شستهای طعام آورد و در مگر که چون شکره تصویب
 بخار و عطش او را مگر در و حضرت او بر و شکره خورد و خورد
 مزاج را زایل کند و پزیر خام خصوصاً با کوبیده بر شکره شکر

بسیار دارد اما شته و طعم ضایع است زیرا که در اندک
 که یک کاس از آن بخورد آب آن فرو بریزد و عمل آن نسیان
 و جزو کول بر پاکیزه و پنهان کردن از قفس آن نسیان
 پار بر طرف سازد **دوم** بربستان و بری باشد بستانی
 دو تخم بود که شمشیر مطبق است و دندان دارد و کمی
 مطبق نیست و دندان دارد و دو تخم بری شوم نیز خوانند
 بستانی گرم و خشک شمع فرماید گرم و خشک در بوم
 و بری که بر است موی مانند که میس در جات غذا با در جات
 دو انباید که در مشرف را در درجه سوم گرم می خوانند و فصل را
 همچنین فو ق میانی بسیار است و سرد در درجه چهارم

گرم

گرم می خوانند و بعضی نیز آن را نیز در درجه چهارم گرم می خوانند و فو ق
 را گویند در درجه رابع گرم است به پیشین لغات و ت راه اگر کجایی
 آنچه خاطر هم سرد است که اطباء ایس مراتب دو اجزا بر سه
 نیز در غذا قفسین کرده اند اما نه با آن طریقی که رابع است نه باشد
 بکبر در به شات غذا در برهانی دوات که در این نمده باشد
 و همچنین در رابع در به شات قدمت به استر شده می گویند
 حراره و پوسید نیز از مازت و بدن با نیت گرم سازد
 اما شته او شسته حراره غزیزیت و این خاصیت بهرین فضائل
 اوست و کوه اند نیز بدل چسبندگی گرم می شود و هیچ ضرر گرم
 بدل او نمی بود چه که حراره او شسته بجز از غزیزیت که حکم سازد

و سببش بد و بیخ تحمل بر دو قویج ریج بر طرف سازد
 در بدن مستعد قویج مانع تولد او شود و شکم نرم کرده اندک
 آورد اما شکمی که از بس بد و بوضطر و درک مزین عقیده باشد
 و تخم حضرت رساند شتر از حضرت پناز بجهت شده تخفیف
 تخم و غذا اندک دهد و بد و او شبها از غذا بانه و اگر تریه
 حراره او کمتر شود غذا کسین شکر کرد و در غذای صلیح و در بفر
 که نافع باشد و بجمع امراض بار در مزین بود و منب بود و بفر لریا
 باشد در سج و ام و جالیس بر اثر قویج قویج نام نهادند
 که تریه شکمی را آورد و مردم کانی ده اندک معطر است و
 آن قلم خود ایشانست بجای او زانند میگویند که خوردن آن برادر

داند

قویج عظیم دارد و احوط غلیظ سرد را گرم میزند و قطع معده است
 و ماه راقه می دهد و بعضی گویند تخفیف نسی است رازی گویند
 غلط کرده اند از کلام دسیه تور بد و کس او گفته تخفیف معده است
 از معده بر منی غلط کرده اند و شرح بنویسد که می کشد و تخفیف و کس
 بسیار حضرت می رساند اگر در آب پزند و حده او را میل سازند
 که ماده منی از او جدا شود و نیز بود بقی را در مزاجهای مختلف
 سازد و قادر بر کمال آن باشد معین شود و خوردن آن بر کفای فرله
 بسیار حضرت و مانع را برنج سازد و مواد نزل بکند آورد
 بواسطه اتراق دم و کسیر را منفر باشد و چسبند امثال دم و غیر
 زرف دم و در قویج موضعه جالی را جمع زانساند روش

و دیگر گفته اند که در شمع حضرت رسانند و بچشمند و تخفیف از
 پانزده صفت نظر و مگر بعضی باشد اما رازی در کتاب بصیرت
 که بنام سیار از سر مرتفع می شود مثل ارتفاع بنجار از پناز و بنجم
 مثل ساز و توفیق من الکهایس است که قول رونس و حج اول
 بگره تخفیف است و قول رازی بنا بر کوه روطیه پارت که
 ارتفاع بنجار و پرت است پس ارتفاع بر یک بوی شپه از
 دیگر است و چون در این بر کوشش و سرشش کرده است اگر
 درین مواضع آفتی باشد بگره آرد و بواسطه جده و حرارتی شعله
 غیری و قطع و تکمیل و تخمین فراخ بهتر از سر غری نیست مخصوصا در
 رستم و بلاد بار و جای کس که بگره کشند اهل بلاد بار دراز

که در روش بختم ۲

بیر نفرت عظیم مانند امحوری فراخ را نفرت تخفیف در زبان
 و بلاد عار و اصلح او چند محوری فراخ است که باب و
 بنزد و بعد از آن و فن نام بر آن کند و با آب ناز بر شمل
 کند یا بعد از آن آب ناز بر شش پاشانند و بر کوه غلای
 غلیظ سازند لطیف گرداند و غلظت او ببرد و مجامع ضعیف که خراش
 او را از آن نماند نفرت او کم شود و خوردن مردم بر ضروری
 عا و لذایع تولد نماید که رود بسود استعمل شود و خصوصا در بدن
جز بستانی بری باشد بری را متعاقب گویند بستانی گرم باشد
 در وسط درجه دوم تر باشد در وسط درجه اول بری است
 در سوم خشک است در دو بستانی فراخ باشد و از زنده در

و کرده را گرم سازد و بانه برانگیزد خصوصاً شام او و بری را با شیر
 از بستنی باشد و بجای قهقه قطع نمود و سوده را از بلغم و اوجاق
 پاک سازد و تقویه کند و سوده کثیف را با جمل مرغی سازد
 بفریاده و در تقویس کم شود و مضمضش کم شود و بجزوری بواق باشد
کاه و قهقه گاه راز و زین کوبیده و در کس لسان خوانند
 و قطران کلایطی را کینید و دستورده و کس کوبیده که چرخستند
 که در وقت ندارد و بجزیره بایست و در موسم بهار پیدا شود
 و خام و کثیف مرد و نوع خورند شیخ میخوامد که کربت از جوهر زنی
 بسیار و ماته و نهایت اندک تهر از قیام آن سفید
 رطلی المنبت است که رایج بدنداشته باشد و سخیان

تهر باشد عوری انساب
 اگر در کبر کبر و در مغلل سارین
 چ

کند

کوبیده تهرنگ کاه سفید تهر از منس نایل بر ماض است و مغلل است
 بد باشد و قهقه آن کوبیده گاه سرخ قنات و از جالیوس مروت
 که کاه غلیظ الکلیوس است اما غلط متولد از و ردی بجزیرت
 و غامض خلاف قول است و اشترج اگر س مکویه که بسیار
 غلیظ باشد و غلط غلیظ سوداوی تولد کند و جغ فیر ازین تصدیق را
 و صفا کوبیده در صده که غم غدا می خوب دپ و اگر مضمض شود و کینه
 سوده یا تخته کش ز غلط غلیظ فاسد تولد کند که موله او صاب باشد
 در طهر و صده او این ماسویه کوبیده در مضمض شود و خاقیه او تولد
 و قیاح و وضع طهر و سوده است و خشک او مفرشته شود
 و تو قهقه در صده پیشتر کند رازی در کتاب دفع ماض غدا

کوی خورن غلیظ تولد کند و محرومی فراخ تیساج بز زیادتی اصلاح
 ندرت مکر آنکه در خوردن ان افراط کند و مداومت و اشک در ان اصلاح
 یعنی و تهن قشره و نقل زبان ضعیف معده اصدات کند که سوراخ
 آنت که با آب گاه خورند که آب گاه قطع است بغیر کنگر
 که غلیظ تر تولد کند و اگر آب زنده و بعد از ان از ان روغن است
 و با زبر صاره مثل فضل و در رضی طبع نمایند اصلاح یا بدو نیم
 غلیظ تر تولد کند و در بلاد ما خورند زیت متعارف است
 زعفران کبک سفید و کبک قایم مقام زیت می شود و اگر به صحت
 زیاده است و اگر آب و نمک پزند و با تهر و آب گاه خورند
 اصلاح نماید و اگر گاه را کبک کند با آب گاه و فضل نماید خوردن

و اگر

و اگر رشک بره و بزغال بریان کند از تخم و حری نند که اصلاح می
 نماید اما تهر آنست که با فضل و نمک خورند و منع کرده اند
 چشیدن گاه با گوشت و در اصلاح او گوشت اند که چغیر خورند
 آب گاه نرسد غایب گوشت که گاه را تمام بخورند و از خوردن آن
 بر باد می آید آب گاه نرسد و از خواص کاه آنست که سرسرا
 خورد و حیوانی از ذوات السموم بزد و گاه در معده او باشد
 البته هلاک شود و هیچ چیز او را خلاص نسازد و فایده عظیم که در
 آنت که شیدان آب و در چشم توفیه توه با صره کند چون
 سره بر آب گاه او بر وزن و در چشم شیدان را توفیه کند و روح
 را قوه دهد و صدقه نظر نماید و منع نزول آب کند شیخ فرمود

ماوه کما هو کما العین فریما عن ابی صلی الله علیه وآله و اعترافا بحسب
 الطیب و غیره و فی الدرر من عن ابی صلی الله علیه و آله انما کما
 الریح فی کما شعاع العین و غیره از اقسام کاه است و اکثر انواع او
 است عرفه می گویند شمشاد یا شمشاد است و بنام دیگر
 بروقه و از دیگر باشد بروقه او و در قباله بروقه کرک
 خوردن آن اولیت و سبب فصد کاه بر طراوت کاه
 مواضع رماقیل اربطه مروید و غیره مواضع مناک روید اکثر
 انواع فخر قابل باشد و آنچه قابل بود میضرو ضاق و عیان سال
 تولد کس شمشاد بنام آن بر قریب کس شمرات و موادم مواضع
 قوسب اشجار که باقی طریف و نبات طکره مثل زیون

در قله و در آه ۴

باز

باشد و عکس است که رطوبتی از متغیر بر ظاهر باشد و رود
 و متغیر شود و این کویه نوی از نظر سیاه کشنده باشد و آنکه
 در اصل در شی رویه که خرم کین در این آن درخت انداخته
 کشنده و اثر انواع باشد و آنچه در میان هر کین خرم کشنده
 اندکی از آن را که بشدت می رسد و قوه و وجه همه و در شی منوط
 از این عارض شود و آنچه در اصل درخت زیون و یک کشنده
 صاحب جامع نقل میکند که بعضی گفته اند که چمن کشی بر بی فخر او
 زیل میگرداند و شیخ میفرماید چمن کشی شدید العوضه بطی النضج
 حضرت او کم میزد و فصل ششم در ثناء و آنکه تا روزه و نوبت کس
 تا بقول و نبات مثل بطیخ و باد بخان نوع و دیگر با است

فی الشجر الفواکه

و آن وقت هم استستانی بر می میوه استانی عمل اخلاص در کس
 شیراز بر می باشد چنانچه در نباتات مذکور شد و چون که مطلقاً با
 جوب و نجوم غدا که در هر فصلت در موجود است یعنی
 وند او و کفیکه که تمام است نفس با حاصل شود و هرگاه که میوه را
 به یک یکی از این حال شده است پس آنکه در وقت که میوه حاصل شود و
 میوه تا در نرسد اندک و عوارض عمل طبیعت را تا تمام نماند از
 علاج آنکه اندک در حالتی ماضی و واقع شود از میوه تا و قبول می شود
 و از برای همین در طبیب و مین از میوه و قبول آن نیز مناسب است
 باشد اختیار کند شخص اهل قصب و ریاضه و یابس از بیخ
 که میوه های سرد خشکی و صفاقت ایشان را که در آن وقت طیب است

و بر بدو اسکا ۴

ک

کند و با قهال بر می نماید خصوصاً که میوه را سرد سازند و می کنند
 که از آن نفع کلی یابند اما در خوردن آن که اگر گش ریاید و کوه که چون
 از میوه مذکور که در دست سعدی ان باز در در بدن مانند که در آن
 مثل غنای عصاره در خارج از حرارت هوا و تباهی می شود
 و امراض منجر می شود مثل آن تو که کند برای آنکه اگر میوه کمیو یا با آنکه
 رطوبت می بیند و هم ظاهر شود و از علو حریت مرار و حده دم
 و از غلیظت آن قندید معاری اگر در معده فاسد شود و شود پند آنکه
 ردا و منفرد او عظیم باشد که گفته اند قریب به تمام شود و از آنکه
 نفع تمام رسیده است یا باید که در آن از ناچیزه فاسد است از میوه
 که میوه نارسیده از همان مطلوب ناقص باشد و در مضرت میوه کامل

و از میوه که ترسب بجز نباشد اجتناب باید کرد و اگر طبعه
 میوه کهنه و بطوبه سر قه قبول غنچه است پس اگر در خارج قریب
 به نفس شود یا غنچه سد کند در بدن هر چند زودتر فاسد میگردد
 و مایه امراض و تبهای غشی میشود اندام میوه که در خارج شرح
 و در ترسبش شود در بدن نیز در ترسبش گردد و بهتر باشد و گوشت
 مناسب وقت و فراموشی بسیار باید کرد و در المراج در است
 ششاله و میند و آیه یک کند و بار المراج در رستان فرما خورد
 و از میوه و غنچه و لب غذا سازند و پوست پند از میوه
 منضم نشود و بعد و امع چسبند و از میوه هر جز هم تر باشد
 ترکند و در صلب بر خلاف آن باشد و بهتر است که کبکند

بگویم

که میوه اندک خفانی پیدا کند و در طوبس کسر شود بعد از آن که
 تا بعد از پیشتر در روز یا شش کس باشد و از میوه آنچه خدا میسازد
 دارد اینچه و فراموشی و انکوره و اجبار بر تقدیر گوید که بر طبعه
 و تا خیر آن اشکافست بعضی گفته اند که میوه را مطلقا بر طعام
 باید کرد و تا بر آنکه میوه لطیفتر است از طبعه دیگر است از روغن
 شود تا بعد از منضم هرگز در دو اگر تقدیم کند بعد از منضم نیاید
 و بر بالای طعام بماند و فاسد شود و مفسد گردد و ایضا گوید که
 نفع است اگر بر بالای طعام واقع شود از اسافل نفع حاصل
 از و راه نیاید و میل بگویند و سبب طوطی طعام شود و منضم
 و اگر در اسافل باشد نفع حاصل از و با معاد در و در طعام میوه

کند و انزال و ضعف سر و درجه طاهر است اما اول تهیه آنکه
 منقح قمر صید شیرست تواند بود که جابر لطافه میوه باشد
 میوه چون در قمر صید واقع شود البته زود در منقح و اگر با جابجا
 شود و منقح نباشد ضایع است و اگر با او آب منقح بود چه
 انقدر او شک نیست که باقی اغذیه که منقح تمام میوه باشد
 منقح کرده و صفا بسیار لازم آید و اما ناشی تمام که در واقع
 بطریق جابجا است از دخول با معادن منقح است که
 منقح تمام شود بلکه طوطی در حالت اولی خواهد بود که اطمینان
 مانع و خنک بجای آنکه میوه با لای طعم باشد که این حکم حرق
 فواید میکند و بجای وضع میوه و بوی دیگر بر آنست که تا غیر میوه مطلقا

نور

باید که آن تهیه آنکه طبع منقح از قوای باشد و اول غلط طاق و عضو
 شدید الحار است و در قمر صید قرار گیرد و این سخن علی الاطلاق
 صحیح نیست بلکه آنکه بعضی از اغذیه مثل زرده تخم مرغ شیرست
 بر بعضی لطیفه از ششای صلب خواهد بود و انصاف آنکه فواید
 اگر اول طاق عضو شدید الحار است و در قمر صید جای که بهتر
 خواهد بود و حق است که هر دو حکم علی الاطلاق صحیح نیست
 در بعضی تعلیم اولیست و در بعضی تاخیر برای آنکه سوسا طاق
 که هر صوره را حالات یکمرت که بعضی منقح تعلیم بعضی
 منقح تاخیر خنک منقح تبخیر کند که در وقت **در کتاب**
 در روس طوطی است که صیپ رب العالمین صید میوه است

و غیرت اندامی صمیم القیود آنها تر دوست میدارند
 و شیوایشان نیز دوست میدارند و با ترغیر حسنه است
 و تراود درخت خرمایا بر شام دیکر طاهرست و کما تر بود
 خرمایان خرمایا قوی حیوانی داشته اند مگر کینه که در وقت
 نشو و نما اگر با نفع رسد پس از وصول میل بجائی دیگر میکنند
 و دلیل دیگر فحل کردن درخت خرمایا است که از شاخ چوبایا
 و در نبات این قائل است بجهت که هر جا از ایمان معدوم است
 میدانند و مگویند که در بحر مرید و بنده میشود و اول اثر درخت
 خرمایا طبع است که آن کو جو خرمایا است بعد از آن طبع است
 نسبت او با نر تبخیر علم است با انکور دیکر را بر است که در

شده

شده و صلاوه سپید کرده بفرله انکور شش نریت کبر است که
 خرمایا نر است دیکر است و جفا قلوب نخل است که کبر است
 می باشد و لطف او که از سر کل مروان آید نر سفید و نر است
 مثل نر تر و جوان قوی بران کشت کشی و آنکه مران می کنند
 چون او را بر نر نخل شکست شود و دیکر نر شود از قوی نخل
 گویند جمار نر و شکست باشد در اول این بود که میدرست
 در آخر اول شکست در وسط اول شکست نرند و از صده کبر
 و قدای اندک ده و بقره صفا و صده خون نافع باشد و قوی
 ساکن کچ دانده اش در آن صده نفع بود که نخل پرورده و جفا
 عاره و سل مصداق است طلوع پوتیر و غالب بود و صیر و

شکل باشد از مده ویر کند و شکم نبند و در مده
 قوی آورد با اغذیه جرب بید خور و این بالجمک حکم دارد
 رازی کوی طبع و جوار مجوری سخت و شته حراره خون
 بشکند و فجاج باشد و در از مده کند و مصلح ایشان پیکر
 و قد ایقون جوارشات است و بوبره و خشک باشد
 و بخره و خشک است و در دم و بروقه بمر از پیکر
 که و دمان مده را با غده کند و بهشش و سینه مضربند
 در یک دارد و غده ای اندک و بدسه بگر آورد و مده
 بران خلط غلیظ تولد کند شیخ فرماید برب و ج فجاج باشد
 در اشخاصه اعدادش کند و بجهور و شته ناصح باشد شکم

بمدنو

ببندند و کاش در ان ناضق و قشوریه آورده بر مصلح باشد
 ادرار بوی کند شرف کوی بدخ شتر زیاد و ماز و رطب و مبر
 فرما تا راست است کردت در دو م سرت در اول حراک
 کتر از تر باشد شکم نرم سازد و جای کس کوی مده طریقی است
 تولید کچ کند مثل تولید انجیر ترنج را و بسته طب تیرنگ
 انجیر ترنت با نخر خشک این موی کوی بدخ ترین طب است
 و آن تریت کوی کج سرج یک و دانه کوی کج دارد
 نظاره دارد و زو به بسیارند ارد و بعد از نیر و ان طب است
 و رطب یاه مذموم است و جاحته بر و رطب و دانه و دند
 رازی کوی رطب کرم کننده بدن است که خون غلیظ کینه نزد

بصورت استخار باید و صاحب جگر گرم و مزاج گرم و صدامع
 و فغان شوره و قلاع و سده جگر و طحال انقباض است
 رطب که در جلدی که با کل آن تمامند کمترین است بواسطه
 اعتیاد و طبیعت بنیم آن انقباض بسیارست هر چه جویم
 غلیظ باشد و صلاوه او شتر و حرارت او زیاده پذیر باشد
 و موافق محوری مزاج و ضعیف الاضمانند محوری مزاج
 که بعد از خوردن قه و رطب و سرکه آب گرم شود
 و غوغه کند فدیوبت بعد از آن آب سرد و مضمضه و غوغه
 کند و اگر حراره مزاج شتر باشد بکنین و سرکه که صرف در
 غوغه کند و از پی آن نارزشش و اشغوشه و نوبار و حلقه خدا

سازد

سازد و بعد سرد و مزاج سرد و موافق باشد در مزاج با غوغه
 و شکم نرم کرد اندک سر شدگی که انقباض است بسیارست
 بدترین انقباض است که علاوش شرب باشد و آب شیرین
 باشد خدا شتر در جمع انقباض نبرد بنیم شود و غوغه
 غلیظ بر بدن رساند و اگر قوییم باشد غدا می نوزد و در مکه غلط
 و زوجه و علاقه در غدا می جمع شود از آن غدا خون غلیظ
 پیدا شود و بهترین مصیبت که با نوزد با دم و محسوس
 و بهترین وقت خوردن قه و اوقات بارداست بدین
 سازد و زنگت نیکو گرداند و امراض باردا و اوج باردا
 فایده دهد و تر را چون شیر خوینند و بماند و بخوردند تمام

آوردند و خدایا که اندک در این دنیا کفایت کند قوت جسمی است
 که سپاسش بی شمار است و در بعضی دارو و نزدیک بر سر معده
 موابق است که بوی بد و جالبه است و قوتش را بوی طعم
 می اندین این غیر عارضی که بوی بد و کرم قوت در
 اول شکم او که در دوم معده است در رطوبت
 و فضیله نفع در غیر نفع در این غیر شکر و کافور شکر و قند که
 خام تر باشد سرد تر بود و رطوبت بی او شده تر باشد و در
 خالی طبع او نزدیک باشد بطبعه و تر و خشک می باشد
 او قلیل الحارزه که قلیل الدوام است و در جوار سینه
 برود و با است لایب او خشک است که در اول

صالح

عالمی است که دنیا غیر خشک است در آن در اول با اول در
 دوم این بود که بهترین بخیر شدت بعد از آن بخیر
 و این تر بهتر از خشک باشد و این غیر برای تعدیه بهتر است
 از برای او بهتر بود و این بعد از این جمع بود که عدل است و در
 باشد و این غیر تمام رسیده نفع و بیست است که از غیر
 باشد و عدای حاصل از این که در قوه و متناهی عدای و طعم
 اما از عدای که در قوه و متناهی است شکر است خوردن این
 آوردن غیر لولی که بجهت امراض باشد و این غیر برای آوردن اما زود
 و مداومت خوردن این غیر موله مثل باشد بعضی که اندک است
 غلط موله از دست و بعضی که اندک غلط موله از دست است

و صفت آن دشته باشد که حیوانی از او متولد شود و از جایکی
 نقل کنند که اینختر معده بدست و اینختر شکم بدست
 و خوردن اینختر با کبابه مستحق قبول عده است و تشنگی فادانم
 مایع بر طرف سازد و تشنگی صاحب استغفار زیاده کرده اند
 طعام کم سازد و قهقهه سازد و دگر و اینختر شکم بگردد و پیوسته
 بداشد و اگر در صلب بود و قدرت و سختی که گدازد
 و خوردن اینختر صبح بر ما شستافت عجب دارد در صبح
 غذا مخصوص با جوزه و خوردن با جوزه اثر را لوز در دهان
 او با غذای غلیظ سبب نفرت غلیظ شود و جمل صفت این
 موافق باشد بسیار از ادعیه و اینختر و شکم که در دهان

ن

نافع بود و همسوس بال باشد و اینختر شکم کم کرد اند خصیصه که با
 مدقون خوردید با قوظم و بطول کوشش از طعام خوردید بسیار
 که در اینختر معده مدامد و شکم نرم سازد و اسهال او زود برطرف
 بود و عوق آورد و تشنگی زایل سازد و حراره سنگین کند و کوفت
 زایل سازد تشنگی غایت کم کرد و اگر در اسهال عصبی عصبی کاد باشد
 که از بوم حاصل بود و به سینه و سرخه و اوجاع ریه و حال من
 صبح و عین مفید باشد از ضایع مغموری بود تا شرف الکت
 طبیب شنیدم که شخصی صبح داشت و بعد از نوبه قهقهه که هرگز
 خود اینختری برد و خود نیز بر صبح اینختر خورد و جوان مدتی برین
 و ایام بودن اینختر بر طرف شد مرض صبح او با کبابه زایل

و این فایده کلی است و غیر نوعی را بخیریت و از این
 گویند هر که سال چهار نوبت آن کند بسیار بکرم باشد
 حاکم کس که در شجاعت کباری آورد شپه یا چکر که گشتند
 و آنکس که در وقت در دو در قوه و بر قوه و در طوبه باشد و چنانچه
 میان ملت توت و این باشد و او از شاخه پیر و نیکه
 از نفس درخت پیر و نیکه است و در کس که بد معده بد باشد
 و غذای اندک دهد و کرم زرد اند شرف گوید کرم کرم و
 در اول **عنب** انکور شش فرماید پست انکور سرد و خشک است
 و لب او صاف و رطوبت و خشک و سرد و خشک را زنی گویند
 و در وقت و این شیرین را باشد کرم که بود و این غیر خوضه در اول است

نخودندارد و غالب کرم بر مقدار جنب نظر بکرب است از
 اجزای تضاده عرشه کی گوید کرم قرصت در اول و در آخر است
 بر طوبه و بهترین انواع انکور سیخه رنگ پوست است
 شش فرماید انکور سیخه تر از سیاه است مادام که در تر و قوام باشد
 و علاوه و باقی حالات متساوی باشند و انکور که چند روز
 آن گذرد بهتر از آن باشد که در ساقه چیده باشند و انکور که در
 چدن خورند چ تو که کند و کرم زرد کرده و چون مانی مقید است
 گذارد که بعد از خوردن پدید آید ترشش کمر شود و غذای نیکو و لطیف
 و نفع او کمر شود و انکور رسیده نفع تبر از نفع باشد و انکور
 غذای عام و در خوردن انکور غالب خود خورند از عظیمه و با عصاره

زودتر نموده که زودتر کند و در کف کجی که اینگونه است
 باخیزد از آنکه خون قلندار و بید الجهرت و اصل از رتبه
 تند تر قرار دارد و زودتر کند و غذای متوسط دیگر کمتر
 و اینگونه سیاه تر است که پوست او شگ باشد و پراست بود
 زودتر برود اند و اعطای آورد و قطع تواند کند و بهتر است که
 انکورد را بکند و آب او فروزند و پوست و دانه اندازند
 که پوست و دانه او منضم شود و تغیر نماید اما جمیع انکورد را
 تمام نمودن خود را غذا نشود و با قهوه مال نزدیکی باشد
 مناسب بود را که این انکورد در صدها فاسد نشود چنانچه میوه ای که
 کند و چون نسیج باشد بسیار با صلاح ندارد اگر گشای نماید و صا

من

مزاج گرم از خوردن انکورد شده بود و در نزد عرازه باید که بپزند
 ریش و غذای نافع اصلاح کند و صاحب قوی و مرکب است
 و قیده او مغزت باید از پوست اجتناب نماید و این
 از انکورد نفع اشیا را کند و با نان جمع کند و از انکورد نافع تر کند
 و بر بالای انکورد آب سرد و آب سیخ میل کند و قهوه اصلاح میکند
 و کاسرات خورد و در جمیع ام انکورد شانه مغز باشد و بسیار
 که انکورد خشک کرده است نسبتاً با انکورد تیره این خشک دارد
 با تخم بره و طین او از این خشک کتر باشد و بسیار است
 و مثل خماقندید ندارد و غذای تیره خرماز و شیر باشد و صدف
 مده و بکر باشد خصوصاً در قهوه باشد و با دانه جوز و اگر صفت

در مده باشد فایده رساند و تکمیل برسد و سینه روشن آفاید
 کند و کشتن کلمه موز دارد الا انکه فیض او کمتر باشد و در ویز
 و صرم که غوره است سرد و خشک و قابض باشد قاصصا
 و جوان بود مده و بگرگرم و امراض تازه و قی صور او قوی است
 بر انواع بود صبی و ضعیف را نفع رساند علی بن عباس که گوید سینه
 به زبان استین فعیست مده ایشان با فقه دپه و کند ارد
 که اضطرار رخ فاسد و مواد را قبول کند و ضعیف از سقوط
 دارد اما مدت بر خوردن مده را ضعیف سازد
ربان قال العلامة شهید رحمه الله فی الدررکوس الربان الشیخ که
 و کان حب التمار الی ابنی صلی الله علیه و آله شیخ در ادویه
 زنگنه

انار

انار شیرین تعدلت و موافق مزاج روح بخلاوة و اشفاق
 خصوصاً روح جگر و در قانون مگوید انار شیرین بر دست ایل با بل
 در دست در درجه اول انار شرس سرد و خشک سرد و نامریک
 قیام صفا و مانع سیان قبول باشد با شش خصوصاً شربت اما شرب
 و جمع اقسام انار غذائی اندک نکند و به و انار شرس شیرین و نامریک
 بنده موافق باشد و حب او بنده مضر بود و انار شیرین و قوی
 زخم کرده و دل را روشن سازد و بچشمان نفع رساند و نامریک
 شربت التماسیت فایده تمام دهد و سوتق انار دانه و رب انار صفا
 رب انار شرس قضا شود و حاصل مضمیله بوده و محوم کر یا لعی
 انار خورد و خصوصاً شرس شیرین نفع یابد و منع صود و بی کار کرد

گوید اما شیرین با صحت حیات حاده قهر شده و متعصفا
 شود و دانه انار قاضی بود و تخم او سیل حبس غلظت قاضی
 عاکیس که بد جمع قلم انار و طعم و قفسی است اما جمع قاضی
 قهقه که بعضی سزست و بعضی ریش و بعضی قاضی است از شیرین و بعضی
 حبس غلبه و بود و دستبرد و کس که دانه ریش از ریش
 بیشتر از اقسام دیگر دارد و دانه انار ریش اگر در اقسام
 کند و کوبند و در طعام قند نماند که در که حصول میده و معارضه
 بازی گوید اما شیرین اینک انار باشد حتی آنکه مدد نوط شود
 احتیاج با صحت ندارد و نوع او زود و قهقه قهقه شود و اگر آب
 اما شیرین بعد از طعام بکند غذا بقوم مده برستد و انار ریش

اول

در یک سمار کند و انار باشد و مکرر سرد سازد و از بعد غذا
 ناز دارد و اسهال آورد و نوع و ریح تولد کند و شسته با آب کزدا
 اصلاح آن غسل پرورد کند و از برای کیم چرخ تبریز است که
 کوزن تولد از انار شیرین قند باشد اما خوردن آن با طعام
 بران چرخ بسازد و بسبب آنست که غذا را اندک بکند و اعضا
 هر چه شرف کند و باطوره انچه عاره را تیره کند و پنهان
 کند و ریش درین فعل اقوی باشد و رس انار س قهقه میده و عاره
 و کسک شش قن نشان باشد و منفعه اقوی بود و قهقه سبب
 عاکیس که مصلحت شرب و شرب و بعضی قاضی قهقه عدم الطعم
 و غالب و قاضی قهقه طعمی است و هر دو ریش و عا

عقب فرج ارضی از دست و تر قاضی جوفه مای بار و محکم که در طبع
 جرمی قند است و در جرح انواع سبب رطوبه مار و سستار
 شیخ در قانون منفرجه است شده الحما و در حراره مندرج
 و مانده او که بود و از غرض قاضی حفظ ارضی بارد شده شود و از غرض
 و جرمی قند است و قبول نموده است غرضی تولد کند و غرضی که از
 ریش شده است و لطیف از حفظ طول از سبب قاضی مانده و بوی
 رطوبه هستی که بر طبق سبب غالب است شریک است و در کفر و کلام
 گفته آن تر از تازه او باشد برای تحمل رطوبت و حرارت
 فاسد از این جهت خوردن سبب تخصیص رسی در ریه است
 و دل را قوه و تخصیص شریک می و سبب ریش حراره دل است

و صده

و صده را قوه مکنه قاضی نصف صده حاصل از رطوبه حراره
 نافع باشد و مخزن غرضی و اگر ضعف صده از حفظ غلط باشد
 قاضی نیمه قطع نفع تمام دهد و سبب در جرمی که بر کف است
 یکم شده ز ماده سازد و بیدوستن طار نافع باشد و سبب ریش
 شریک اگر در صده ضعیف باشد برانند و قاضی کند و در ادویه
 قوی میگردید سبب را قاضی عظمت از نفع و قوه است
 و علامه و حراری که در سبب شریک است حرارت و نفع است
 و در او نفع رسانند این با سبب گوید که هر نوع از سبب غلط می
 طبع خود تولد کند سبب سبب است که موافق فرج او باشد اخصار
 اگر در صده بلغم لزج باشد یا حروری باشد غرضی اخصار کند و اگر

برده شد شریک کند و از تفرات هر از کند و هر که از اجرام کرم با
 شش اشک را که بپزد و در جگر کرم و در میان کتفه به معده که کتفه
 طعام مد آورده و قوی ضعیف است و کسین ج و شکم به بند دو
 مثل دیگر مو با خام در رضم شود و در عروق بماند و حفظ عظیم
 و بپختن است لول شود این بر کرم که بسیار خوردن
 در دفع فضل و اول آورده شده که نفس از جوی تو که در سبب حفظ
 در عروق برین تحیل میگرد که سبب ته و عروق می شود
 عروق بر این از ان تمسلی بود و منخرق کرد اول که که در کرم
 ماند و جی آورده **نفس اول** شش و نه در دست در اجز اول
 در اول دوم کرم شقی که در دست در اول شش در دوم

مانی

بیشتر که منتقل از راحت در حرارت و زود و قوی و کرم است
 و از برای تو به معده و بپختن شکم و اما از نیم جسم طبعه پاره
 و در معده و در فضیلت نشود و معده صحیح غذا ای بسیار دهد و در رضم
 و بیهوشی که عنایت از آنست که سر او زنده و از آنجا که ساریدل
 در اندرون آن کتفه و سر آن جی دهند و در جگر کرم و در کرم کرم
 کتفه نفس مده و در رضم شود و اگر از روت و آنجا که ساریدل
 بپزند نفس مده و زود در رضم شود و این عمل قبول غرض و ناسید
 لایق باشد که نرم شود و آنرا کسیده باشد یا قوی او اندک باشد
 مان عمل غرض او مان کله بر طرف شود و تو به در آب پخته باشد
 در جرم او بسیار خوردن تو به آورده و از به نام مکر سینه که کرم

اقتباس کند که سرد و غلط باشد و خونی است که در کف تمام رسیده
 کاکلی که در تان بسیار دفع او بسیار باشد نشانه قوی و خونی
 و بیخ و صف موده بر طرف سازد و موده که در آنند و شکم رسیده
 و منجی که خونی است و بول شکر و دیگر اجزای این موده رسیده و در آن
 او مین باشد و شکلی نشاند و اگر شکر از طعام خوردن در کف رسیده
 طعام را اندیش میخواند که خوردن بر بالای طعام شکم نرم سازد و در کف رسیده
 ریش از تمام مضمون اجزای که کثرتی بحر شکر است که میفرود
 در اول شکست در دوم و مختلف الظم باشد مثل سبب مضمون
 باشد و سرد و لطیف بود و مضمون غرض نشاند و سرد و غلط بود و مضمون
 لین باشد و بجز آن در رطوبت زیادتر باشد و امر و عداست را

بدر خصص آنکه رنگ شکر باشد و در وقت شکر شود و در وقت شکر دارد
 و غلظت و قطن است که در کف رسیده است و موده را قوه در شکم و مضمون
 زایل سازد و مضمون شکلی که آنکه فایز باشد و در کف رسیده و شکم رسیده
 طعام خوردن شکم براند و اصل را مضمون کرد و در آن عاقبت اوقاف مضمون رسیده
 امر و قوه را آورد و اما اصل خصوصاً با مضمون و مضمون و خوردن
 بعد از تمام مضمون تصاعد بخار کند و امر و در تمام مضمون و مضمون رسیده
 و مضمون مضمون رسیده و در کف رسیده و مضمون مضمون رسیده
 و مضمون مضمون رسیده که در بلاد ماوراء النهر است نوعی از امر و
 شاه امر و کوند رنگ است در وقت شکر شکر شکم رسیده
 شفاف باشد که با کف مضمون دست جوانی درخت شکر مضمون رسیده

چیز این امر و مضمون رسیده

بطبت و امر و مشهور یعنی مردست در اول حکایت دروم
 و جمع اصناف امر و قاضیات کما آنکه در خواست
 امر و گویند که نفس در دو خط صاع از امر و در حاصل قوت
 از خط سبب شصت نه صاع که بد امر و دو که عدد
 آنکه هرگز نیک باشد و اگر بعد از غذا خوردن رخ اشع با بجز
 و بخاطر قوت او در پیش نهضت ریجس رورده و مال
 مصداقت و در آنکه او که شکر کشد دست خورده و کل
 خوردن امر و بد نباشد و صلی معده منفرت سر ساید حق
 سس که بعد که دست خورده و سس آن با آنکه ده و سس
 کند که که که قسم شکر می نخل میکند و من سکوم که دست خورده

مشترک جمع

کذا

که دم شکر می نمود هر یک که است که سر سینه و غذا تیره خوردن
 حاتبه و دو انا صمد که که غضب تا نفس باشد اگر چه غضب با نفس
 صحت شکر را در چند آنکه از فاضله اش را او است که نتواند
 و چون صلی معده خوردند کلش در درجه معده و در معده باز کند
 و این باشد که کل آن از معده است بر آن از وقوع قوت غیر انحال
 و اگر بر سس و او باشد بر صلی معده است که است که است حال
 ریالی طعم مطلق است و ضعف معده را داده می نماید و در
 قصص که که که معده و در قوه ماسکه که در فضل او است که است
 و شکر و ضعف دلیل او طاعت است که اگر تمام و بدست
 رازی در کتاب دفع ضار گفته گوید که امر و دفع و غیره است

۲۰

صاحب قوی از آن خبر کند و طعام غلط و آب سرد از
 آن خورد و اگر او در خوردن شهاجی متوقف می کند و بعد از آن
 که در محل سرورده از رقب آنجی دو گوشت جرب بیکر
 اندکی خورد مصمت و صاحب مزاج سرد نیز قرار که خصما
 از او و خام کم علاقه اما صاحب معده گرم و عارالک
 اخصاج با صلاحت ندارد و کله از نفع آن نفع می نماید و آب
 و شراب و آنغصه و تقوی قاطع اسهال صغیر او می باشد
 شفاوت اسهال صغیر که در سردت در آخر در اول
 در آخر اول اول و مغم غلیظ معالفا و بول که شمشیر
 سردت در آخر دوم است در اول آن رطوبه او در کله

مک

خشک کرد و وقتید شود اندک قیغم کنه نوم شده را
 کرد و ظاهر شود و مواد را اگر سیلان باز دارد و خام قیغم
 دارد و نفع تمام رسیده بعد بکوت شهاجی طعام آورد
 و قد مد او در نغم شود اما غدا شتر و بد و غلط قوی را در غدا
 و نفعی که اندک با زرد سار و کوما این شتر در زرد سار می
 دارد و حال کوس که در مخرج و رطوبه او سر بلغم است و در
 خصال ردی است و لاتی است که شل از طعام خوردن
 غذا دارد و نسا زرد سار که عادت مضمی مردم است برای آنکه
 چون سر معده طغون کند فاسد شود و این امری است که در
 که خول ردی برع الانه از تو کند غلط باید کرد و اگر قیغم کند

زرد شود و از راجی قی الطیر را که شکر و اگر نماند
 فاسد شود و افساد مانع کند و اصوب زرد قهقر است که
 ششها را بر معده عالی ششعل و او را باید ساخت که بعد
 عدای دیگر نوزند ششها را از معده مگذرد صاحب منہاج
 عدی ششها را قرض شد و در معده سگ کند و در بطن شود و
 بدید و مطلق الخیخ قهقر دست و اگر از نوز و ما دام
 مایل بر آره شود در بطن شود و معده ضربه شد اگر او اظکند غنی
 مانده که در جوارق قهقر با دایمی است رازی گوید ششها را
 آره و ما ز ما ده کرده بود معده است کرم و شکی کلاب
 حاره معید باشد و در وقت اشتغال حاره و حیات حرقه

وصف او ای

وصف او بنی فانیه تحت حراره تشنه و بسیار خوردن ششها
 و زرد آلوده از یکدوماه تحت غنی ماضی تو که کند و مدتها
 در اگشت بر کشدی گوید ششها سرد و تر است زرد و غم غلیظ و بطن
 باشد و دشواری نخون تحمل شود و خون غنی لریخ و حیات غنی
 کند و در معده مثل زرد آلوده فاسد شود و مگوبد بورت الحاشیه
 الا انه لا یفید فی المعده کالمش و هوا و فی المعده الملتبیه من شش
 الطعم و صاحب منہاج بنظیر گوید لافس کف الشمس و رطوبه
 سر بطن و اس کلام مخالف قول اسکون و دست قور مد و موی
 قول رازی است ضایع از شش معلوم شود و ششها که از این
 گویند و از دانه جدا شود زرد و زار غرضی و از بطن شود و

القول

و از معده زودتر که زرد و آب سرد و آب برف باران
 ششمان و خوردن پیش از خوردن حامضه که در راه و بیخ و
 او افزاید و اگر کل در یک ششمان بکوبند و آب آن بکوبند
 که هم شکم براند و بزراف طکاران هم کل کند شش
 زرد آلو شش منفر ما سرد و زرد در دوم غلط است
 سبب الصغیر باشد و معده موافق از خروج بود و معده شش است
 که در معده زود فاسد شود و در شش کند و در خروج زود آلو
 بحیثیت صاف باشد و تشنگی نباشد و سرد و معده از آن
 عمل خوردن یا صطکی و اینون هر یک مکرر این که در شش
 تهرس آن را زنی است که در معده زود فاسد شود و بعد از آن
 از موی

موی

و سردی و بیخ قدید از دانه جدا کرده بجمادات عاره و تشنگی
 باشد و معده را بخت سرد سازد و شش از طعام مانده خوردن
 که بعد از آن کفین چیزی ندانم درم مصطکی فیم درم امون و دانه
 زرد آلو که کهنه و زنج شده باشد نشان کرب و عسلی آورده
 و اگر حامضه و ارج و لیمو صاف باشد عالموس که زرد آلو کومادر
 دوم سرد و زرد و شش به بیخ است الا که تهرس زود
 معده فاسد می شود مثل فساد خروج قالی الاغیة آنها کاس
 الا انه افضل منه فی انزاله فسد مثل فساد خروج فی المعده و در تشنگی
 که زرد آلو از شش بود معده موافق زرد آلو که در کومادر
 معده را بسیار سرد سازد و در تربیب و انصاف معده خنجر

رازی ۲

را به آنست و تکرر شده و زرد آلوده صغیره غریب تجر
 که از حراره موده باشد صاحب قویج و تولد ریح از آن
 کند و کمین کند ری از آن خوردن با نخا که کوفه غده است اما
 صاحب موده گرم و خشک و خالی و صاحب عطش از خوردن آن
 بطریق غیب نفع ماید و برمالی نیز آلوده آب بخورد و کینه
 طبع ماید و از زمانه قفسه مکن و قفسن ماید و در تفریق و
 کوشه تا از تهن اعلایه و تولد جمات امین باشد **اجاص**
 آگوست صاحب منباج گوید تهرسن آن همی است و علوی
 و از می شرس سردت در اول هر دو هم سردت در آخر
 و کوشه اندک است و کوشه اند سردت در اول گوید مضر

بر موش قنات استیجین کمان کند و قفسه باشد سفید
 سینه اعاص قناتی است و سفید را تا هیچ کوزه کابل
 انفع صاف و الحاقه سردت در اول در اول سردت در
 آن غیر شرس سردت در وسط دوم سردت در آخر
 و اتقی علی ان که ماکو برش سردت سردت سردت سردت
 در اول سردت در دوم شخ مضموم سردت در اول
 سردت در آخر سوم و آگوستی زرد ک سفید قفسه و مصل ایست
 و زرد آگوستی از آخرت و از می از جلق م تهر سردت سردت
 شرب بود تهر آن رنگ قوی است و آگوستی هم مضموم سردت
 اندک دهد و برش سردت سردت سردت سردت سردت سردت

در اول تو سینه سرد و سخت در دوم و بعضی گفته اند که در اول
 و بعضی گفته اند که در اول آن مصلحت است که در اول مصلحت است
 و کونند حضرت سید شمس مصلحت است که در اول مصلحت است
 شکر که مصلحت است و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 جاری می شود و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 مصلحت است و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 است و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 کند شکر که مصلحت است و در اول مصلحت است
 دو سطر مانع باشد و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است

از

شکر است و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 زود کند و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 رسد زود کند و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 افراط کند و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 اسهال دارد که در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 اندک دهد و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است
 و در اول مصلحت است و در اول مصلحت است

کوی در تمام فرامی درخت توت که با بلبلان و قو و سینه کله است
 رازی که توت مطبوخ و معده و متغی و صفت محرر و بعد از
 شیرین کچن خور و مار و المراج کولی و محرر و بعد از توت شیرین
 با صلاخ ندارد و خصوصاً که توت شبکی واقع شود و مار و المراج
 خورده و از غده های شش و غده های حرکت **قرصیا** آگوا بوسکنی و آگوا
 با شهور است ضمیم باشد شش و شیرین و غرض و شش و شیرین که در شش
 باشد شیرین تر از آن و در سار و شهور بود یکس
 و طسوکلیس که هم قورت در روزه دوم از معده رو و کله رود
 و معده راست گرداند و هر غلط غالب که در معده باشد یک
 و شکم نرم سازد و تخمیر که با و از خوردن جایگزین که به قویها انوار

قائض

قاض شش و شیرین یا شیرین و از معده کند و بعد از آنکه کله شش
 و قاض غرض از کله و قاض معده یعنی تر که مواز رطوبت باغ بود
 اگر تخمیف قاض بسیار باشد و شش از غرض بود و قطع نیز دارد
 دستور رسد و کس که که قراضا تا زه مین آرد و اگر ضایع است
 بود **اترچ** مرکب از باغ های نموده انوی است و آن است
 و لم و حاضر فحم است این جزله در سنج کوه تهرین آن که
 شوی است توت او گرم و خشک در دوم و کوش او کم
 قورت در اول و کله اند در دوم و کله گرم است و آنکه کله
 دارد و کله اند سرد است در دوم و حاضر او سرد و کله در هم
 را کله او مصحف است و مواو و باست حضرت بدناغ که مصلح

نقش است شراط عام خورند و با پوست یک بخانند و مایه
 خیزی خورند تا منضم شود و شخ در قانون فایده پوست تیغ گرت
 در اول خشکت ز رخ دوم و گوشت او گرم و پخت اول
 و جاعلی گویند سرد و پخت در اول برودش شریک
 او سرد و خشک در سوم و شخم او گرم و در اول حکم در سوم
 گوشت او بیخ است و محاض او قابض و کاسر و او گرم و پخت
 او عمل بوی او مصروف و هوا او بابت و محاض او کسوف
 گرت و بسینه نفرت و شکم بند و او همال صفا و بی عمل
 و میل زمان شهوه کم سازد و گوشت او فصاح بود و منضم به
 در منضم شود و قوی آور و اگر عمل بریزند یا کجا به بعد از آن

اصلاح

اصلاح او کند و در قی و قوی معده و اشد باشد بعد از آن فصاح
 و اگر قشر او در طعام غرض افاد کند که منضم باشد اما خود بپزد
 منضم شود و آب محاض در رب او و این معده باشد به تنهایی
 و بر قان منضم بود و ششها آور و لا تق آنت که از رخ را منضم
 و با غذا مخلوط سازند و بز او قوه سلبه دارد و قوی تمام در سوم
 از آن آب گرم یا شربت در رطب تقا و قه با جمیع کرم و شمش
 که در صفا هم قوی و عصاره پوست او خورده و پخت
 مکار کردن آن صیغ تمام دارد و در او و در قوی میگوید محاض این
 و اگر مرقه دهد و بنحان زناغ باشد قوی را قوی دارد و در قوی
 جزاره و حیات میفید باشد و قشر از رخ از منفعات نباتی

که جز از او نمی خاسته است و گرم و خشک در دو مصلحت است
 پوست ترخ خشک بسیار دارد در روده و مصلحت است بر روده
 نه ابر و مصلحت یا اندکی از اقبال پوست در روده
 و عطر از این باشد و اندکی از آن تو به معده که و تخم از این میان
 و خاص باشد غلط غلط تولد که و قوی از این است که زواید
 بر آید از این است بگویند و حکم از این دارد و دستنوی است
 معده و معین معده است **لیمو** این جمع گوید که در روده است
 از این است مختلف در مزاج و مصلحت که آن پوست و خاص و بر
 در پوست تو نمی سپارد و چون و قبض اندک طهارت و عطر
 نیز از در کرم در اول روده و مصلحت در مزاج و مصلحت است

توی

توی معده و مصلحت است و معین معده و معین معده و معین معده
 دل است اصل معده و فاسد که و فاسد زهره دار که بسجود معده
 مصلحت است حال و آینه او اما از ته معده است مصلحت که در معده
 و غذای اندک در و دیگر که در اندام معده و را که او در معده در
 باند و خاص که در مصلحت فاسد او در کرم و با پوست است
 که مثل پوست تخم مرغ است بقدر زهره و شش شش است
 مصلحت که پوست زرد زهره و از عصاره پوست خیری
 داخل آب شود و از روده آب کم کند این کرم در مصلحت
 در روده و مصلحت است و قطع و قطع و معالجه است
 خون التهاب معده فرو نشاند و مصلحت است معده و معنی او در

و پور شش صفت و دمل و اورام صفت و خونی کرب
 قیاسی قی صغای و دور و سرد و صفای توله از آنجمله بود
 خالصه و غیر خالصه و حیات را نافع باشد و فواید الطیر و طبع
 را از افعال نوح بر طرف سازد و ما این صفت مجرب بود
 کرم شرب و نفع انجی و حیات و قمار بابت خالصه کرم
 و مضراتی ظاهر ندارد و غیر از آنکه صاحب عصب ضعیف است
 و در عده آنه دمل ندارد و شحم او فاقد تر تدرار که قاعده است
 مکنه شل و آن ترنج الا که از آن ترنج ضعیف ترست و لمعوی
 میب بکنه و معوی معده است و بر معده زایل زود و فواید
 اغذیه بر دم کب از ترکیب آنج و اینها حاصل شود و در حکام

مصادم

نوعی

متوسط بود و خونی است و کله از نیمه ششتر از آنج باشد و علاو
 دارد که در چکدام است از قیاسی آنکه عدا قیاسی را که حکما نامند
 و در افعال متوسط است کشت و علاو قوه و رفاوه و ششتر دارد
 که در آنج نیست از قیاسی برده او که از کشت ترنج است
 و لطیف و بکسکت وز و در ششم شود و خاص او قویب نخل
 آنج باشد **ترنج** شل که آنرا کب است از جو شریف است
 کویه پوست پیران و کرم و لطیف و خاص او سرد و خشک است
 در سوم و ششم او ورشته او کرم و خشک و خاص او باقی است
 و خوردن آن با شست و علای معده مضیف بکرم و معده است
 خشک کرده او علاج کسکت و بکرم کف میباشد و در قیاسی

شکم

او غل زردین ارد و بنفش قوب و موام و شرارت نهمت
 و پشمی اند و صاحب سماج کویندار شگل از است الا که طغیر
 از دست **عنا** تهر من آن چه غایت مع کوی که در رط
 اوله جرائش از رطوبت غلطه و تو لکنه و قد خون
 و بر نوبه و کس نفوس و وج کرده و شمار و سینه نافع باشد
 سردت در اوله معتدل است در رطوبه و پویه مال باندک
 هدیه خون شاه و وطن من آنست که این را و تهمینه و طریح
 و آنچه بعضی کانده اند که خون را صاف میگرداند من این سخن است
 و غاب غذای اندک و به بعد به باشد و در نیم شود و سر آبی
 کوی ترا و مولد خون منی است تهر از غاب شکست لا در صغیر

و کس

و شش و جوی نام رسیده باشد کم کم کرده اند و خصوصاً شکست و اگر
 خام غصص باشد بغض کند راز کوی بد کس و سینه نافع است سردت
 و شویه او بایل کرده اند و در کدر و قد ما و جاکسین غزایر کسند
 که طغیر جویست که کس کوی که امی بند که مطن و بر و کسین جرایر
 و جوی و طغیر کوی که در و در خصوصاً که با عکس نرید و آب آن
 و کس در آن افواج و عهد شکست می کم سازد و نوبه
 کرده اند و شوی کوی که قد ما در غاب کلامی و آنکه کس کوی
 در نیم شود و غذای اندک در پسنال او در سینه نرید و سینه
 کس کس که اند کم قورست در اوله سینه نرید و رطوبه
 تق و در سینه و کرده و شانه ناهمت و بعضی کوی که اندر

مولدین و مطلق مسکن از آن خورند با علاقه و فی که در او
 صند او کاسر و وقتی است که در اشیا عارض شود و
 و مصلحت نمی است بعد از آن هر قدر وقت تمام کار فرموده اند
 گفته کرم و ترست که کرم و ترست در وسط درجه اول در حرکت
 شتر از رطوبت و یکس از آن دم است اما یکس از آن رطوبت
 ندارد که رطوبت بر غالب باشد اگر کسی کند و بس که کرم
 میگوید در دست نیل درجه اول و قسمت در رطوبت و سوسپت
 بجهت خون با سلفه تغذیه و مزاج ایگاش سرد است کرم کرم میگوید
 شده صلا و له و کرم تغذیه میکند بروده و بر تمام و مایه از خیل
 بجانب درجه اول از بروده نه آنکه بار دست در اول میگوید

سلفه

تغذیه خون میکند مثل خفاش و خفاش این عمل بر شده بروده و پسته
 میکند و او رطب قبیل البرود است و مثل یک نازم کرم
 رقیق را مانند خون غلط شود در فصل حراره بر برود که کرم برود و کل
 که قیظ شود و آب شور که نمک کرد و بود که کرم شود و کرم
 در کرمش بر بندد و آنچه کرد دست تا فرین نه آنکه کرم زنده او را
 عمل که تعدس این عمل کرد و نه آتش که ایشان برین شوی شده
 و حاصل کرم در من با هم از غناب در خط قیظ و از آن در من و از
 مقدمه نه غم از آنکه او را عسر انهم قیظ الفی انهم صده تا و هم با هم
 کلام کرم شدی **لوز** بادام دو قسم باشد شیرین و کرم کرم
 گوید بادام شیرین کرم و ترست در وسط درجه اول در حرکت

در زراته و روده متلاطم رطوبت و خشک است در دم
 صاحب مناج کوبیدام شکر کم و خشک در دم بود
 شیرین تر آن کس است غذای متوسطه در کثرت و کفایت
 سازد و شکم نرم گرداند و بادام کهنه بخشاک و کرب و کوفت
 ربوب خاکه فلفله صیقل است و بادام شیرین بلبل باشد و صیقل
 اوست عالی که در بادام شیرین کس می خورند مشغول که در
 او فحش است چون نه شود ظاهر کرد و در هر چه شیرین است مصلحت
 جلا و تطهیر دارد و اصناف قیض دارد اعصار را یک سازد و جلا
 دفع کس شش نرم نماید در قیض اصناف بادام جلا و قیض و فلفله
 و شیرین ضعیف تر از قیض است و بادام شیرین بر قیض

و غذای

و غذای اندک دپ و بادام شکر از غذا و او و به مانند غذا
 شیرین چشم را قوه دهد و سده بکره پز بکشد و اگر با پوست
 خوردند رطوبت و تری معده را کم گرداند و اگر تاقه خوردند رطوبت
 کدر و و بدن را سازد و بادام خصوصاً شکر او بوی نعنعیت دارد
 کس دیوانه را مفید باشد عرقه می گوید مصلحت در جوارحه
 تر است در اول کشفه اند اصناف قیض دارد و از این سخن
 اند برای کس که کشته اند و با قیضه دارد و شکست نیست که
 پسته و مغز پسته و کس بادام با پوست بر یکدیگر ده خورد
 و با کس کند و قیضه قیضه شکم نرم سازد و قیضه کس با کس خوردند
 و خوردن شد و فایده غذای بسیار در بدن فریب سازد و قیضه

در روده

زیاده کردانند خصوصا مادام ترور و غن بادام لطیف و سبک است
 و طبعه او با معتدال است و سینه پشمی و کرده و شانه را
 الا انکه خرم است در از معده کند و بادام شور بریا کرد
 جو و کلج و کسنگ کاذب را نافع است صاحب منجک
 بادام ملوح بهتر است که از بخت معسر سازد و با پوت بریا
 کردن کج از ته و سوسنه مال شود و ما داکم شکم کند و بول را
 و سینه یک سازد و خوف شکر از گن را گن باشد شکم غایب است
 سح این کلک گوید مادام تر با پوت خوردن سه و سوسنه
 دباغ کند و جراتی که دارد فرو نشاند برود و غن و غن
 پوت خارج است پیش از انکه سخت شود چو در کباب در معده

کیه

که تا فصل و طویل و قوف است در معده باقی نماند و بار بک
 مشخصه است و غذای امعاید و فضالت نمیدارند و بادام
 ما قند فغاند و متوکل نوع را زیاده کرد و غذا بسیار
 و بدین فرسازد **فوز کول** غما بزرگ مرغ القی است هر قدر که
 کست در دو نم خشک در اول این ماسه که کست در
 دوم در رطوبه او رطوبه نفس غنی است که از آب کرب
 و تسکیم است در ضم و منسوبت برین جو تر تر است که
 رطوبت شکر از شکست شخ و میاید کست در سوم در اول
 و رطوبه غلیظ غریب دارد که چون کند شود قلیل بود و جو
 کرده قلیل سپارد دارد و جو در در آورده و سبک شانه و بول

کرده و در چشمش شود و بعد مد باشد و جو را ناز و خمر و جو را برین
 تهر باشد و هر که ترساند و برین عمل بعد و کرده سرد تهر باشد کن
 میگویم که عدم طایب جو زیت الابد که هم تنها و خوردن
 حیات و گرم شکم براند و بعد اعور نفع رساند و خوردن آن
 تریاق جمع محوم باشد سرخه می گوید جو غذای اندک و بد و بی
 شود الا آنکه خون لطیف نیکو تولد نماید چون آنکه نباشد و پو
 اندرون و قطن ارده که شکم را به بند و خصوصاً برین که با و
 مضر باشد و جو را قوی بعد که گرم است رو و بضم او و حایر است
 باید تهر و سوسه مفرط اما بعد سرد و نامضم است و جو را
 خوردن آن در دستش نشاند و شکم در در سرد و تهر از جوارش

جو با ام

کمز

که باشد و بعد و او خمر باشد و زرد کند و شکم نرم باشد و خصل
 و خشن از بادام بعد خمر باشد تهر زاقه جوهر و جواره جو
 نارسیده که رطوبت در جوهر او باقی نماند حکم ناز نام دارد و اگر جو را
 از پوست شکم خمر نماند خمر او از دستش کش شود و یک
 برین که آن پوست شکم و بنواژند و تهر کرده اند و خوردن جو
 باشد غذای بسیار و بد و بدن افزاید و در معده و معده
 زیاد کرده اند رازی گوید که بعد از خوردن جو در دستش بر این
 نشویند و بیان غره کند و انار برشش و سرکه بعد از آن می
 بشکند و در دستش را از جو شستن نگاه دارد و نفع عام
فتق گویند در دستش از ترکیب زفت بادام خمر و بن
 حاصل

۱

شیخ از سن میگوید بعضی گفته اند حرارتی است پیش از جوهر است
 و بعضی گفته اند سرد است و خطا کرده اند که است در اثر
 و رطوبت دارد یعنی فایده که قول اول قول اول بر جانیست که او میگوید
 حرارتی است از جوهر و لو که سرد است صاحب کمال که میگوید
 حرارتی و رطوبتی هر دو میمانند بجز یکدیگر و غذا میمانند در
 موائی باشد خصوصاً شامی است که بجز ضویر و منافذ غذا
 قالی گفته اند که نفع و ضرر و بعد از نوزاد طریقت و من میگوید که شامی
 و عقب معده را نفعیست و نم معده را قوه میدهد و غیر
 عیب غرض شیخ ایراد قول اول است که در کتاب بعد از
 لیس غندی فی الفسوس می باشد بر عید اند نفع او نیز آمده است

او نوره

او نوره کالای است که در انطق الطین و الی بحمدیه در بعضی نسخ می باشد
 معده لفظی که مذکور بود و در بعضی هر دو ترک و غالب نسخ اصل معده
 بدله کلام حاصل است بعد از آن که مذکور شد و منافذ این نوع است
 قدح و صاف کافضل فی منافذ اند و تصحیح کلام شیخ اگر در اصل او بر
 سخن حاصل است باشد شرف که نفعیست و لطیف است که است
 آنچه که با عالی قرض شود و از آن نفع و پخت پر در آن است
 بوشانند و آب آن پاشانند تشکیقی بر طرف سار دوم
 بر بند غیر است سجدت شمار بزرگ کثیر الهام است معده
 سردت در اول اول شکست در آن خود و هم قبض او کمتر از
 زرع و ر باشد قاصصه او نافع بر ج صواویج حاصل است که

قنچه این سبزه کویه سردست در وسط درجا اول شکسته در چرخ
 دوم غذای آنک که در دوایغ صمد بود درازی کویه در درخت
 صاحب نهج کویه تا غمت بر سر کرم و باقی افعال باشد
 مرگاه با شیر بظفل دمنده آنکه تعدیل طبع ایش کند و سبزه
 مده و منضم صواب و فایده است تیمم که بوی بهار است شوی
 زمان که آرد و اگر بهار او را با شاخ و برگ کاکلی سازد و بر سر
 و کثوف و از نعل آن طرب و سرور و طیب خاطر و فرح
 باید زعفران در خاکس بر کس شود و توهم باشد زردی
 سببستانی زرد را تعاف بری کویه تبه آنکه بر کاش و شیر بر برگ
 شمع است و بستانی را شمشاد کویه تبه آنکه بر دانه دارد

در آن

و از سبزه مطلق زعفران و در اسپان طبع ایش خردانه سردستی
 کویه صبی زردی و بخت است سرد در اول شکست بر او دم آ
 و بستانی سبزه رنگ سرد و سبزه تخم تو که کند و زعفران
 شیره ار سبزه دارد و غذای آنک که در و دیگر کند و طغیان
 بود و اسپر تر از غذا باشد و بوی تبه صمد و جگر گرم دارد
 زرد و با دما سبزه ام قضی متنه به ندارد و نهد از و سبزه کویه سبزه
 اما جس بول کند صاحب نهج کویه پیش از چرخ مو با جس سبزه
 که کفرانه بگرد و صمد به دست و در آرد و صمد او سبزه
 و زعفران بستانی چون کوه در آب که در انداز و صاف کند
 و غلظت بر و سبزه کویه غلظت تو که از زعفران به دست اتقی بر آن

کویده چو بچ آورد و نفع تمام رسیده حضرت که در **حب العظم**
و حبه الخطر بن تا شام بر ریت و دو قلم باشد یکی بزرگتر
 باشد و از شاه برنج اند و دیگری که بزرگتر و خردتر باشد و با پو
 توانی نیدن از این کونید و بن ایستند پو کند و میان
 بن پسته شری پد شود که بزرگتر از بن خردتر ایستند باشد
 مناج کویده درشت او را بطل کونید و کاه باشد که بزرگ را بکم
 کونید و کوچک او را نثر کونید بهترین آن تازه بشیر است
 کرم و خشک در روم و کشیده در چهارم و حاره او پسته از پود
 عرقدهی کویده کرم و خشک در درجه دوم غذای قیل ردی
 و در نیمه شود صاحب بنم و رطوبه از آن شش کرد و در بحال است

و یا

و شکم بندد و پیچیده بد بود و بول و طشت براند و در سرخ نشانی
 و اشتها بطنام برود در سر آورد و کرد که اگر کم سازد و نوز
 کرد اند و باه را جوت و در پیش فوات الموم خصم بنماید
 باشد صغ او شکم نرم سازد و طبل مروی کند اگر یک بند و نوز
 او را سو که کویده خفیه او بران شستنی طاعت محمد که کویده
 بوشش دس و صدای آورد و جوفات و رب بنو که خاف صغ
 او باشد **حب السنه** نقل او که کونید از انبیت بقدر فضا و و تیه
 بسیار دارد صاحب مناج کویده بهترین آن تازه انفرای است
 کرم است در دوم حضرت به ریه مصع ابشر است سبب میخند
 بعضی گفته اند شخم ضابطه است کرم باشد یا ل رطوبه این ماهی کویده

کرم و ترست در اول رنده قوشت دارد و چون نسجم
 غذای بسیار صحره بود با زیاد کردانه و فریبی آورده کفشی
 چون درم کوبند و در آب نماند و صاف کند و اگر کوبد
 و شد تصدیر عادت و روغن باکم شیرین باری و کفشی اضافه کند
 و بنزد مرغی که از برود و پخته لاغشته باشد و بر کراپ
 حب الیتر را شده بر کوبند و مثل حب القوطم باشد در انار
 بهشت کی اسهال کند **تقی** کن رت درخت او را سید کوبند
 و قسب باشد بر بی آنرا صاف کوبند و نه می باشد که از اجزای
 و غر او بزرگتر از غر صاف باشد این با سوسک و بدقی نمرود در حفظ
 اول خشکی او کمر خشکی به عورت و بعد نافع بود

بکن را آبارد و

ع

کرم کوبند و خرد صاف خشک و خوردن او خوش از عظام کرم
 اشتها آورد و غیر نای بر در حفظ پوسته اگر وارده نموده مولد
 رطوبات شود مثل بیدار بصر اسهال کند و انقباض نماید بقره می گویند
 حررت در اول نیم کوبند که در شیرین او را برود که مگر با آب
 بخوبی مایل بود برودش شتر باشد و غذای کسره و قفص که دراز
 شکم بر بند و خشک او سرد و خشک بود در اول قوی می
 و مسک صفا و در این نموده و عایش شکم باشد خشک و ناید بنان
 حکم نوبل در عور دارد و اگر با عدال خود بقفص کند و اگر کسره
 قفص و نسجم شود و سفید آورد و تقی نیز قفص قوی و روح
 نافع باشد و تقوی او که آنرا پت کن رکوبند با سمال او در

بر او شهر باشد بجزی گوید در نیم شود و ضلوع او روی که کویس نشان است
 بر او کوی نیت شیرین صخره که در مده جمع باشد با سال و در کنگ
بند قندق که قندی که یکم در خشک و شش از کوی
 از اجاره ما و قلیل سو مرغی از اعتدال ان علی بجز از است و اندک
 دارد و از نیت و شیر از جز است انداخته اند و در نیم
 ضو اول که قوی آورده و قشش از جز باشد نفع اول که نیت
 انما کل جسم و مانع زیاد سازد اگر بر این کند و مانند کل فصل
 ماده ز کام را بنزد و نفع دهد با العسل خوردن که کوی میاید
 و هم مانند نغش شود و در سر آورد و حال کوی که در حاصل
 بجز است الا که بکمره ارضیه قشش شیر از جز است

بسیار است

دستور بد و کس گوید به بخت این نام کوی که در جاسم میاید
 و قوی او کند و ضرر را زود باز دارد و این فاضله است و بسیار
 بطری کوی که با نچه و سداب خورد بد بلیغ حیوانات خصصا
 نفع تمام دهد که اندک اگر کسی قندق خورد نگاه دارد و خوب است
 نکرده و اگر از خوب قندق از کشتند تقرب از این آید
 شود زنت بلری کوی که در فصل و نیم که مردم قندق از این کوی
 قوی او شکر و کوی که نفع خوب مفید است از این کوی
 از پوست و اصل پاک کند زود و در نیم شود و زود تر کند و جبه
 انکه در قشر او فضل بسیار است که سگم بندد و کوی که کوی اول
 و کوی اند است فایده مصلحت است و اگر اش را نمود به باشند

برود و با اصل و محور بلا ب خورد و اگر تصاح شتر شود جواز است
 مسهل نیز بد جوط شح می خوانند سرد و خشک سرد و شام سبوط
 حرازه اندک دارد و جبهه غده قیامه و جل نیز دارد و در رضم شود اما غده
 تیز از جوط بد و اگر باقی محفوظ سازند غده شش نیز و تیز کرد و
 خوردن با بوسه مایع باشد و از جایی شش متولد است که جوط غده
 تمام دهد و قویب مجرب باشد که از آن خیز سازند و در زمان
 سابق اقتدا نمیکرد اندک الایه جوط سما و غده غلیظ نقل از انحصار
 در و شام سبوط از دست و در زنی بان نیز در بعضی فارس کل کبر
 و رگستان آن خندود و در خوردن شش این مایع طراست کنگ
 اگر ناکندیم یا بنده نموزند و اگر خوردند مغز است می باید شح مویا

تبر ۱

شبه سبوط

شام سبوط قهقهه صلاه غده شش از جوط بد با آنکه غده ای جوط طحا
 نیست و جبهه تویب با نخه بجانب سرد سرد و سرد و در بر طویله غده
 دم و سچ و قروح امعاء مایع باشد کم بویند و ببول بسیار
 که بد جوط سرد و خشک سرد دم از جوط مایع سازند و سبوط
 قانص بود هر کس بخورد آن مایع و نباشد مغز است تمام مایع
 که اگر با دوسومات و علوانا خوردند و شام سبوط گرم و خشک را در اول
 و نیز شش از جوط تولد کند و غده شش سرد و تیز و در زودتر کرد و
 زیتون روغن مایع باشد زیتون لاله و زیتون ازیت زیتون که بسیار است
 که در آب مک جویسانند و زیتون لاله ازیت زیتون سیده
 که روغن زیت از آن که بنده سبوط که بد زیتون مایع ای اندک

آلایه زیتون ۳

تخصیص زیتون خام که در آب نمک نهند و زیتون را با خام
 و خشک باشد در اول دانه و موی مده و شش طعم بود و اگر که
 نهند قوی تر باشد و در منافذ مگور تا مگر بود و زیتون از این غذا
 پشتر دهد و غالب بر جوهر دهنده باشد و زیتون تا که کبر
 زید شکم بندد و مده سخت کرد اند و زیتون سیاه فیض بود
 شود و مده است کرد اند و در سرد کرد و گرم و خشک با
 در اول زیتون اگر در میان طعم خورند شسته طعم بدید آورد
 و در مده موهف کم کند و اگر بزرگ رسیده این آب کجا خوردند
 طعم نرم سازد و زیت افشاک از زیتون که کبر نندرد و خشک باشد
 موی دانه مده بود و موی امواق بود و خصوصاً زیتون

بزرگ

زیتون که از زیتون رسیده که نند گرم باشد در اول وقت
 در ربطه و پیوسته برود را مناسب بود و عمر و از آن قهر کند
 و زیت که نند گرم و خشک باشد در دوم محل و حال بود و بیل
 روغن سدانچه باشد و کفشدانده اگر کسی اقرب بکند زیت کندی
 گرم کند و معتد را با آن جرب سازد و در وقت کسین باید
 اتقی بر آن که نند زیتون سزاگر در کبر و زید زود تر نند شود
 زیاد کرد و اگر در نمک پیروزید حرازه از نمک کسین
 و لطیف کرد و اتقی بر آن که نند زیتون سزاگر در خشک باشد
 وز و در از زین نند شود و چون نند شود و بزره صغیر انتخاب کرد
 بعد از آن تخم شمشاد و سودا کرد و از چینه فاسد و عظم صغیر نند

تازه که بون باقی باشد شکم بند و زبون سیاه و بیخ
 فاسد شود و بعد همد باشد و آب کله زیتون در آن خوب نیاید
 باشد اگر نصفه کند پانی در آن حکم ندارد **کله زیتون** در کله
 کجری بری باشد و جوهر اولجانی و شش باشد برود و در طوبه
 بر و غالب بود نفع باشد و فوچ آورد و شخ از کله
 صاحب فوچ از جوهر در آن قرار کند **زغار** از غار در غنا
 جفت قریب بها و باشد در افعال سرد و خشک باشد **زغار**
 بشکند **فودا** از غار هند و ستانست هر قند کی کم و است
 در درجه اول غالی بر سید و در سده دیر کند و اکل در آن
 و فو صد که روز و بصیر است خیل بود و هم تا طهارت و میان

و یا

و شکم نرم کرد اند و خوشه قلی بر کرده و شش از نافع بود و زیاد
 سازد و بول برایش از کله که خدا می کند که هر دو طین باشد و سده
 و صغیر او بنوع محب مزاج تولد کند و در سده قلی شود و صغیر که
 کند خود را ز پل آن کس خنجر بر و بر و مسل صاحب کله کویک
 طعام باید خوردن نمی قوه با زیاد سازد و این کوه کویک
 در وسط درجه اول است در آن او خدای کند که در و اکل در آن
 شکل سپار کند و این قیاس است **نار جیل** هر قند کی کم و است
 در دوم است در اول در ستم شود و دیر کند و در خدای سیکو
 و هر کرده و نواجی او کم سازد و منی زیاد کرد اندیش تازه
 نغیت که آب شیرین بر اندرون داشته باشد اگر ابرو

اورا تشریح سازند و سفید کن و با فایند و قند نوزند زودتر شود
 و اگر تشریح را که نوزند حب القوع و حیات دفع کند و آب
 نابیل با زبادی و ساز و صاحب مناج کوی که گرم است در اول
 دو هم خشک در اول و طب اقرص در اول تهر تهر تهر است
 آب شیرین و باشد و اگر آب نه اشته باشد قوی و با زاده
 و تهر بول نفع بود و پیش کم بزند و در گرم کشد و طب او
 منضم می شود از این قه ارب او بید تهر شنیدن و نوزند چنان
 و کرب و قوی آورد در بوب و اگر ناصف مصر اوبت بکوی
 خط موله ازوردی و بجز نیت بجز که کوی که گرم کند
 بار و مزاج و شخ حیات با صلح سازند و مجوری مزاج و جوانان

آن

فی غایب العسل

آن جنس است و باورد و ناصف نوزند **فی غایب العسل** نفع شخ حیات
 خربزه سردت در اول و هم ترست در آخر و هم و هم
 کرده و بخت در اول خربزه نفع لطیفست و خان ناصف
 کثیف و بلیقوی نیارت و خربزه عمل الملقه از نفع و تهر
 قی خالی نیت اندا که ناصف بعد از خربزه کشته طعم می کند
 که با نفع و طوط شود و الاغیان قی آورد و هم و بعد از خربزه چسب
 و مرطوب کند و با نفع و پروده و خربزه بول منسک کرده با
 و شانه پاک سازد و در مصلحه فاسد شود و اگر فاسد شود منسک کرد
 بلیقوی از خوردن او چون نقل در مصلحه می بندد و نفع آن
 سرخدی کوی بوجهر بطین با اختلاف اجناس سردت و در طبین دارد

و در طبه او در زردی و طم است الا که در مده کرم جوین
 باشد و خوزه رسیده و شیرین شده و در خوردن آن کمالی
 گفتگند و به پوست نرسانند زود بصیرت حاصل شود خصوصا
 که در حاله کرسنگی باشد و غذای کبیران از دهن نماند و کوه
 خلاف این واقع شود و اگر ضعیف باشد به جوشم حاصل کرد و بزرگی
 خوزه سرخ است که باشد بصیرت و نفی اگر بر وجه لایق منضم
 و بواسطه جلا که دارد بدن از ارباب کلف پاک سازد و جلا
 شم او شیرت بعد به باشد نشان آرد و او کاش رود زان
 تولد کند محرومی از کمال کچند خورد و مبرود در جمده کرم
 و بجز را جلا دهد و بکارد و بطن مستعمل حاصل که آن قهار رسیده

نذ

شده شش باشد استخوان بصیرت اندارد اصحاب حیات نبوی
 مزاج نیز از آن مشفق کرد برای کینه با توفیق جلا و برود و دارد و کوه
 اطلاق بر وجهی رست و از اسم بطنیت کویا از بطن
 بون و شکل الملاق کرده اند چنانچه جاکوس بطن را قاصد
 جاکوس در مقاله نامزد گوید اما القای بطن و به بطن جومره
 لطیف و اما غیر بطنیت نموده جومره غلیظ و فیما جوه و قطع
 و در کتاب اعدیه که مدخله متولد از بطن و در است خصوصاً کرم
 کنونی باشد که این کلام سفید تولد کند و شش از فضا در میزند با
 و چون آن بطن ضعیف است جلا از قاصت رتکوس کس از بطن است
 و در آن غلظت نیز کثیر است و تر عرق و در بطن منضم و کبیراتی

جمعیت

و اورا یکی در طبع است ندارد و با آنکه نواخت بعد که در آن
 مثل طبع بعد به نیت و عاقله مردم است که حرف طبع
 و مبول این با شخم نوزده و با شخم خوردن بهتر است زود تر مضم شود
 کدر و شمع الریس بویان تا ذکر کرده و غالباً تصحیف بویان است
 چرا که در کتب بیم مطور است می نماید بهتر از طبع است
 منج و عالی است خصوصاً زرا و در مضم شود که اگر کنگه با شخم نوزده
 مضم نباشد که یک قدم از جزیره در بحرستان و در آنکه بسیار است
 و از آن خبر که شخم خوار و اند به آنکه با شخم خوردن اگر از مبول این
 قدم نخواهند چنانچه از او افکار کام بایست مضم شود از انواع طبع
 و اگر طبع نفع خواهند چنانچه اولاً تصحیف نوزده از اقسام طبع است

باید

ضایع که است و چنان زود غیر حق است که جماعت مضم شود
 نیست و جمع انواع که مضمیت بکجا نرسیده شد بکجا رسیده
 البته بار نیت و مایل بجزا است و شده علاقه نیز از آن
 است ماضی این نامه گوید که طبع مضموف یا مونی که بسیار است
 و نوزده رکت و بخره علاقه و دمن جی چو شانه اگر گویند عاقله
 خطا کرده اند و آنچه نرسیده و نوزده عدم الحلا و است با
 باردت و حکم طبع ترقی و خیار دارد اما در تربیت و از آن
 از بسیار کمر است و به نیت تمیل می بود در مضم یا به این امر
 محو و طبعی که با اصلاح ندارد و از آن شمع است و از مضم اول
 بسیار مضم میشود و مضمی که با نیت که مضمی که مضمی که مضمی که

و باره احوال عاشق را که نیست از قلمش ز سر سبزه بارید
 نه چرخ پرورده و جواریش است دارد اگر گوید عارست خطا
 کرد لید را ز می که طبع فی نفس زود بر استجیل کرد و بوق
 در روز او را از سر حد است حال نگاه باید داشت و پس از آنکه
 بوق رود و خرد سازد بماند بکنین صاف و دلخوشه از عقب از خود
 و چند قدم راه رود و بجانب راست است بکنند بمانند
 کند و میندیشد از عقب آن با نارسش و غنیمت حاصل کند او را راست
 نگاه دارد و یک کند و بتدریج حالت است که بر کسبش کلک و در صفا
 از بی آن میزند و خواب رود که خطا نشود که تب شود که
 بغایت باره احوال باشد و خبر زود مواد را بجانب کرد و پیشانی

این قلم

از این که گفته اند هر که است تو له حصه باشد نیز مانع خطای
 عیظ با خبر به خورد که بدتر شود و ماده حصه را بکند و بماند
 صاحب نمناج گوید خبر زود را میان او طعام باید خورد و اگر فاشد
 در دو صده را به بی پاک سازد و طبع فرستد از نفع است سرد در دم
 ترب در دم و بعضی گفته اند که است بول براند و کرده و بوق
 پاک سازد و طبع تحمل از قلم که از استیون گویند شپیه است آنکه
 استخوان او که است میان او طعام خوردن یا با طعام مخلوط سازد
 رتین قسمی از طبع است که بکشد به در غلط کوه و صوف
 شام نیز گویند پتیه او میان خبر زود و طبع زرقی باشد و غنیمت و غنظ
 شیر از خبر زود و کمر از زرقی باشد و غنظ مسوله از زود موهوم باشد

او به تیره نه متعارف نیست اگر کسی که شکم نرم کرده اند را یکجا
 و در آنکه خلق خیره گفته اند سردست تسکین از آن و مانع کن و خوا
 آورده و بعضی گفته اند را یکجا و اگر مت و دست نیز نوعی از این
 نیز اطلاق کند در جای که کشت **ص** خیره فام نارسیده و
 حکم قیادار و الا آنکه رنگش کمتر می شود که یک کوب
 داشته است و نیز شخم و غنچه و نافع باشد بجا نشات اصلاح
لطخ مندی لطخ رقی که کوند بنامی شده و آنه کوند را رقی می گویند
 فام دارد و وجه استعماله به نغم شیرین است از این به
 وقت و محرره و نوبت خالصه مفید است و همچنین مار موافق به
 که در بدن ایشان مرار دارد و آنکه قیامی که تیره باشد و بدین اشیا

ملک

خشک و لایع و ضعیف باشد و به سلامت دفع آن را به شویان
 کردن و بچونندت خصوصاً در انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
 بدین نوع و تخیف باشد و در آنصوب اصناف و زیاده آنرا
 بصره که بفض و داشته باشد که سبب تسهیل شود این حکام
 تهر از تهر لطیف نیست خصوصاً که اندک صافی و در آنست که
 سبب رغبت خاطر شود و چنانچه بطریق این صفات مکتف است
 و خیار مرصه اکثر این صفات دارد اما مضرتری دارد که ادرار
 که منافقه با طریب دارد که بدین ضعیف یا بسین باشد که این حکام
 خیار صحراندرمانه با درار صاحب منباج کویده تهر بلخ شیرین است
 سرد و تر است در رجه دوم بجز آنکه فراج و حیات مخصوص است

و با کچن بد بوست و نشانی پاک نزد آب و باشد در برین
 است فربش غ و باره المراج و نام کنده اعلاط باشد
 شکرست میکل که با خوردن یا بعد از آن میکنند **قفا و قده**
 قده خیارست و قفا خیار در آن کمر قده میگویند و کمر قده
 و بول براند و یک قده صغیر نامند دیگر کز زید و در عروق
 غلط نام غلط تولد کند که سبب حیات شود و شمار کوب
 کو چک دانست و نغوا و بهتر از بی اجرا باشد و گوشت او
 غلیظ و کثیف باشد و قده که خیارست سرد تر از قفا باشد
 و در تر میخورد و قفا و قده سرد و میوه و نغوا باشد و نغوا و نغوا
 بویدن آن قفا و قده در حراره میخورد و حراره میخورد

سرد ترند در دوم معده
 را سرد سازند ۳

و لکن

و سینه نرم سازد و شح از کس کند شح قفا لظیفه از کس میخورد و فاید
 دیر تر میخورد و همچنان نام بوق و در کمر و صاحب کمره را
 دفع حراره و التهاب معده باشد و برودند با نغوا دفع صغیر
 این کند و از بوی خیار صاحب شح اشکس نامند صاحب نغوا
 قده لظیفه اشکات و سرد تر از قده سرد تر از قده در دوم و در اول
 قفیست منفعت بحیات محرقه و در بولت و نیم نغوا اول
 در کس کسما نغوا را صغیر با سه سال آورد و کاه باشد که کسما آورد آن
 جهت استخوانه برار و ج معده و خاصه تولد کند معده اول است و سرد
 و قفا بهترین آن نغوا میخورد است و نغوا مال است و بویدن
 مواضع کیموس آورد است و سینه و نغوا و نغوا میخورد

سرتن نمود در عروق به جاع و موم معده است و دفع خراوت صلیب
 مایه نغواه فی سرتورست در سوم غنی باشد که تیرید او در سوم
 دارد با کلام اول که شد سرتورست در دوم و سرتورست
 که اگر کاتب دوم را به موم سوخته باشد **قرع** که در سرتورست
 گوید سرتورست در دوم است که نرم سازد اما در اول است
 غذای سرتورست اندک دهد بصاحب تب و سستی غیب باشد که
 زود دفع شود و در معده بماند فاسد شود بهتر است که تبه صلیب
 مرصفا با غوره و آب ناز و سرکه طنج که تا از سرعه آسمان
 ماند و پیش آن با سوزن صلیب تو لکه که و تبه ب و سر و با
 و شش قشر زید و بهتر است که کدو را بریان کند یا در زود معده

سازند

سازند که رطوبه او کمتر شود و در آب پختن رطوبت سوزانند
 پختن اصلاح یا بدوز و در نیم شود و تو با ناره دانگ که طبعی
 کند و طبعه تیرید کند با لیس که در سرتورست در سوم خوردن است
 معده آورد و سستی بطرف زد و که و نیم خوردن قشر سمسار
 باشد مثل معده و برود و عین قوی آورد و غذای اندک شل صلیب
 اطعمه که صلیب خام برقی بود که کند و اگر فاسد شود و نیم کویا بدفظ
 کویو تو لکه کند و ف و عارض کند و از سره تبه شود اول عدم خود
 دوم صلیب فاسد که در معده باشد که بان آسمان یا بد سوم نو
 در معده نیم کوی که فو که را این ف و عارض شود اگر در معده تو لکه
 اما کدو فی نصف برای طبعه از معده زد و کدو که دو که و اگر

خوردن غلط نه تواند که و اگر با خنثی دیگر بر زمین سزای غلط و طبعی
 چرا که سرخ الاصل است بهر جهتی شود و حال آنکه اگر با طبع
 خلط طبع تو که کند و با جریف جریف و با بقا بقا بقا و که در
 اثر غایت که مضر است اندک دارد اما هرگاه فاسد بود
 او بسیار باشد میگوید تمیخ میزند همه سر با غایت فاسد بود
 لایق به راز که گوید را اگر با سر که نزد غلط و بطور مشخص کرد
 و حراره و اسیب ضواریه کم سازد و بجز گرمی است
 اما بپسینه و سر نه مضر بود و صاحب مزاج بار و طبعی که در
 که توجیح غلط آورده و اگر اوده خوردن داشته باشد بر بدن
 و کجند بر میان کند و به فضل مطیب سازد و جواریت است

کدوم

خوردن خود را و با کجا به مصلحت است و اگر با ماست پزند خود
 و اگر بر میان کند آب گام و سر که مصلحت باشد که سر که اصلاح غلط میکند
 اصلاح بروده میکند پس هر که قنوج بر تیره باشد و غلط او کوفه
 دارد که موافق باشد و هر کس غلط او کرده و دارد و مصلحت
 نباشد آب گام مصلحت باشد و هر کس از بروده و غلط سر در
 که بعد از شستن آب در زیت نهد و با تو با بل انباری خورد
 صاحب مزاج گوید بهتر است که در بهترین است سرد و سرد
 در نفس که گرم تر است مستوی از زود که زود غذای آن است
 بیشکی بسیار نافع باشد و منفعت با صاحب بود او غلام
 بغایت تر سازد و بعد و اسهال مضر بود خاصه مولودان

فقط سازند و با کجا به دست و نقل و امثال آن مضمی باشد که قول
 روشن از تخیل و دست و قومی دیگر از کله و در کمر است و آن
 می باشد مصمت و سخت بود و صلبه و کثیر از کله و می باشد
 و رطوبت کثیر دارد عیسی بن سکه کوید قویج آورد که کله به تیس
 اغان معدله طعم کله و گاه چرم سحر کند با صاحب قویج و اگر کله
 در کیمیزند و در شور بریان کنند و آب بکنیند و با اسهال
 خورند ایسب جنی را میل سازد و تشنگی نباشد و قدامی بگوید
 و اگر کله پس ضایع تر و زردن امثال آن می کند صفرا مختص
 پاورد و مقدر است بر آب که و چهار قوی اطباء هم
 کله نه سکر گاشی از اهل طصفوا می در حیات عاشق شود

مرق قویج با کله و می شپه منشر است و روزه کله و تهرین
 تبه خواب آوردن مجوم و سول بر نوع کله است تا کله با **باج**
 فارسی مهربت بر می آید و معدود کله که عرق کله می کشیم
 و شکت در آفرودوم و دلیل جاززه فراهه و حرا اوت
 از خوردن و بخان می پیدا شود که صده و حرا قویج بر غالب
 و بعد از آنکه مدتی بسود است حیل کرد و امر اضحی و قویج اول
 تو که کله از این سبب تعدی کله اندر و شکت با نجا
 خوردن ضعیف عادت بعضی مردم باشد خون بسوزاند و اگر کله
 و اگر بریان کنند بی روغن منظرش کمر شود و اگر با روغن بریان
 صده و حرا کله شکر بود و منقرت کله صفا که کله و صده

و اقبال تمام بانی را در از چشمه نغمه بگوید و اگر با و بخواند این زیاده
 و تشریح سازند و برون نام با و کف بر میان کند که او
 با کینه طرف شود و سود او امراض بود او می تواند کند و
 زساند و بعد که طم می کند ضایع باشد و بر سر و چشم بود
 و سده نیزه و بگردد چون در سر که زیند ضرر او را می شود
 و تفسیح او بماند و این شرح بر شقی با کلام شرح ضایع که گوید
 نوع از مخالفت دارد و بر یکدیگر او بعد موافقت
 و در سر که چنان صاحب بگرم و محوری بنید باشد و بصا
 طحال عظم عظم سوخته باشد و تازه او بهتر از کینه او
 و جوشش که ترش رخ رس منفریاد ما سر چه که بود با و حال

بلی

لیکن صحیح گفت که غلب بر و حرارت و پست در درم
 بواسطه حرارت و جراحی که در و سودا تولید کند و سده بگردد
 آورده این طبع در سر که سده بگردد و خوردن با و بخوان
 رنگ را تیره و فاسد سازد خصوصا با و بخوان که نام مست
 باشد کلف آورد و سرطان خدام و صلابه و در در سر و چشم
 و بواسطه اصرار است که اما صحیح اجماع او بر بواسطه نافع با و بخوان
 نسبتی نقل از دیگر در و نفع نیزه طلاق کند و اگر در سر که پسته
 شکم سنده و عین با و بخوان باشد و طعم او و طبع او حکم نقل که تازه
 او چهارست هفتی مانند که با و بخوان در آب نمک می زند و نام
 نالی میکند از میاد آب و نمک می زند و خشک می کند

عین کبریا بود صاحب نهج که بدترین بود جان سخن
 متوسط و ضعیف و کبریا است کرم و خشک است در دو طرف جان
 شیخ بخلاف کرم و خشک است و با جان از حرارت که دارد
 و بدترین است کرم و است که بر این کند در دو خاطر و موهبه
 سرد است که در آب و نمک بنزد می نماند و بار
 بسیار و سرد که در وی تریب کند این سویه کوید بر انواع
 بد جان است که او را تشریح سازند و سخن کند و پرازم کند
 و ساقی در آب سرد که از بند و باز پهن آن از بند و در آب تازه
 اندازند بعد از آن گوشت بره و بزغال و مرغ و برب نیزند
 شریف گوید اگر خواهد که بد جان را قویه اطعمه نام سال نگاه دارد

تدبیر

با جان

با جان کج کج اختیار کند و در هر یک با جان و سوراخ که دارد
 آب و نمک بنزد و در میان آب که از بند تا سال باشد **فصل ششم**
 در طبیعت و شیرینهای خوردن باشد که شیرین بعضی از نباتات کلی
 میشود و شکل سکر و بعضی از حیوان مثل اسب و بعضی می شود که با حیوان
 و در اوقات نباتات شیرین مثل زعفران و کافور **سکر عصار**
 شیرین است شیخ میفرماید که سکر در آخر در جوار اول بر اول
 قوی بود در جوار اول از پوست مایه و طرز در جوارش کبریا
 و لطیف بود و سکر باقی باشد اما سده صفواوی که سکر از دو
 سخیل سازد و سکر که پستید و شکلی آورده که از سخیل صفوا
 سکر قوی قوی تر آن تیره که تولد کند و سکر سحر و سخیل قوی تر سحر بنزد

بنید و در دگر بنیوم از زاده و کاسی رخ و کاسی رخ بنیوم
 کویک شمشیر است در جبه و کسین الا که تخلصش و تخلص او در سبیل
 و جزاره و در طوبی او در درجه اول است و بعد از شمشیر زینل و در
 مسل بعد از حضرت نهاده و کرمیده و صفو او می نماید که
 و شکر زرم ساز و شکر رخ قوی تر باشد و طرز در کمال کرمیده
 شده این اصل است همین مدار دو سر و درین اقسام شکر است
 و پسینه و سره و شانه سفید است با کسین در کتاب جیلو
 کویک شکر کاند و کشتینه نام و متقی قاری است
 این نامیه کویک شکر است در درجه اول و دوم است
 اصل شکر طرز و همین بناید و سیمان نهاده و مسل قصبه شکر از

بنید

فایده دارد و مسل نیز در شمشیر زینل در دو کرم از قصبه شکر
 کویک که شکر تاز که کم تر است و کرم کرم و خشک در ریاح است
 بطریق این بود و بار و غنی و ادم رخ قوی که شکر کرم کویک
 شکر بار و غنی تهریق این پسین است و قصبه شده و اگر قصبه
 سکر در دو و قصبه روغ کج و تازه که از نه وزن قصبه بخورد و چون اندک
 و نایف خایده تمام کند و ماده انجاس پاک سازد و قصبه پسینه
 و متعارف ز نایف و کویک شکر آب نیم کرم در ک
 بنیزه و کرمه انصاف و کویک صورت حاصل از زلف نایف باشد اگر خورد
 متوال این باد است کند رازی کویک متعالی حرارت لطیف
 و حال است سینه و سر از زرم ساز دو اخطاط و کرمه شکر شانه

بود فرود برود و در امر و مناسب باشد جهت قرب اقبال از او
 نیز مینویسند و هیچ امر از خوردن او اجتناب نکند قوی گوید که کما فی
 حراره مرده مکر اصاف کند حرارت او کم شود و در کوه سردی
 اینست و اگر که از شکر کرم و شیر و سیاه و دوباره حراره در پیشتر
 اگر که حاصل تقوی است مرض عظمی باشد بیکه کرمه از زیر حرارت
 کرمه باشد بیکه منیت و حراره از شکر غلط کثیف تر باشد
 بیکه کرمه کثیف و بطون منجم و قلیل و پس از شکر شری شود که زود ام
 الهز او احدی القش را واحد است تاثیر **قصب** کرمه شکر
 انواعت یخید و زرد و سیاه و اگر که صاف و کرمه کرمه و زرد
 و یخید صاف کرمه و صاف او را اصل القصب گویند و صاف

چون نموده آنرا با صطوح ابلق گویند بعد از آن را با عصاره کیناز
 و قصب مکر است با قبال الطیف و علم بدست خوشه
 سینه و پیش و شش ناخت و رطوبات را از سینه برارد و پاک کند
 بول براند و قوی بول در وقت پروان آمدن اکل کرد و اندک بول
 که صفا که بعد از هم خورد و التهاب معده را برطرف نکند
 که در در بر طرف سازد و شکر را پاک کند **فانیه** صاف است
 بهر آن غایت که از شکر پاک شده باشند و صفت او صاف
 که شکر را با نیک آب بکند و با شکر است و چنانچه ماری
 اشعاده شود در دانه و برودت کج مسمار داشته باشد نرسد چون
 زرد یک با آن بود که رنگ شود باز زرد یک است بر نرسد

باز بر جان بزند مایه و کجک شود بر طبقی بند و با طبع
 پارک کند و شک سازد مظهر از شر باشد گرم و در حال
 و کوند گرم است در سوم و شکست در دوم نمی ماند
 که فایده دو قسم باشد بخوبی و خرابی بخوبی ر بواج باشد
 باشد بجهت آن و خرابی بخوبی و بهتر باشد و اگر کس تصد
 تربیب دهند و از همین تیره خرابی کزیند که در خرابی چون کجک
 ضبط فایده شرح فرماید گرم قوت در اول خصوصاً بنید او و
 از شر باشد رینه نام بود و کجک نرم کرد و اندر از می بد بخوبی کجک
 سازد و ریاح بکند و بنین طایفه که و خرابی از بنین و طایفه کجک
 باشد و بنین نرم سازد و فایده ایضاً با صلاح مدارد و ما دام
 که در وقت

ن

مراج باشد و اش روز در روز آن از بنین و اندکی از شر باشد طایفه
 کجک که مصلح باشد تربیت کویه کجک نرم سازد و کجک گرم کرد
 و بنین طایفه فایده رساند که اندر در امر اصل کجک که تنج ج کجک
 قطع مایه رساند **عسل النخل** شرح فرماید می خور است که بر کجکها و در
 نباتات نشینند و آن بخاری باشد که تصاعد شود و در خروج
 و در شبها عید کجک و در عسل کجک ایاید و بر کجکها و او را بنین
 و در بعضی حال شل نخل می عسل تصدیر بر بنین نشیند آن بظهور
 باشد آدمی بردارد و آن بخرنی باشد بر بنیند و از بر بنیند و
 سازد و کان آنست که تصرف نخل در آن شرک در
 حوصله و بعضی باشد و جراتی زیاد که کجک گرم و شکست در دوم

نخل

و من کف ناکر قنای باشد و شکم نرم سازد و اگر بوشند
 و کف بکیر نفش کشد و توین کند بکیمغی مزاج را شکم
 و غذا پشرد و با آب چشمه در بول باشد و من بکوم عمل
 ما اسل اگر قادر بر سفید غذا باشد سکم بر بند و الا بکرا
 و تیکین و ما اسل قوی معده و موشی باشد و خوردن اسل
 گرم و روغن کنجد و انور ان سزناک و سک دیو خوردن
 افیون بافت و اسل حریف که رایجه او عطر آرد خوردن
 عرق سرد و پوسی آوردن ان اشباب کند و اگر واقع شود
 ماسی شور خوردن قوی کردن علاج اوت صاحب نهج کوی
 از عمل نوی حریف سیست که رایجه او عطر آرد و کسکه

بال

زایل گرداند مزاجی خوردن آن مصنی بکیر از اسل باشد روی بود
 و کلم سوکان ارد و در دوش اعراض و اسل مزینا فیه شیخ
 و صاحب بروده حارته عزیز ایشان را تقویه کند و چون
 تولد کند صوما در مستان ان صخواوی مزاج نصرت یاب
 و تشکی آورد و اکاش در ان تی بکرا که آرد معش انار شرف
 انج و ربوب نو که عا مصلحت و بعضی کوه اندک که کحل کند
 کل بردار و اسل باشد و آنجه از ساق شاه خا بردارد و موم شود
 بایسک کوید تهر را قمام اسل بوشن رنگ ناصع و جوسوی هما
 که بهر درو نمود کند از صفا و طعم او حریف دلید باشد
 در غایت لده و قوام او بر وجهی باشد که اگر قدر می نماند

بردارند بر زمین رسد قطع نشود و اگر قطع شود برقی بر باشد
 یا غلط از قدر لایق بود و مشابه الاجزا باشد و مسل غلط
 در بعضی اجزای تمام اجزا موسم بسیار داشته باشد و اگر ترقی بود
 کامل الفصح نباشد و اگر الفصول باشد و مسل که طعم موم و جگر کف
 ز نور داشته باشد در طبیعت و آنچه برای تیره فوج و دانه
 باشد محمود نیست بصری گوید مسل طریب طعم و بهما و لطافت
 و مواد را از قوت بدلی که موافق طبی مزاج و مرطوبی باشد و کم
 نرم سازد و بصورت او می نماند خصوصاً صفتی عمل و تری طریب
 و جید الطعم باشد و جراتش کمتر از صفتی بود و مسل که طعم این
 بدهد و جگر بسیار موافق باشد سده جگر کثیف بد و متعاقب

موافق

موافق آید و مسل خاشا شمع سده باشد و خاقیه مسل ضد رطوبت
 و خط بدن است از رسا و توفیق و با العمل غیر مطبوخ بدهد
 و ورم اسهال و وجع معده بومی نافع باشد و اشتها آورده
 بگوید در وقت و قوه را فایده کند و با العمل مطبوخ بار و غنچه در کرب
 ادویه قالی نافع بود و قوی آر و عرقندی گوید شش خونی است که
 بر کله ششید و عمل از بردارد و در درجه صفا و بعضی و توفیق
 کسب کند و شلغ شود و در مزاج و لون و طعم و رایحه بسیار
 که بر آن ششید پس هر چه بر کله گرم خاشا شمع که تیره و خشک
 باشد و آنچه بر کله می طیب را نیز ششید خوشبو باشد و اگر تری
 اندیش ششید را یکم فستین از آید و جمع مسل گرم خشک

در دو مایه که رایی او عطسه کرد و در دو مایه
 جلاکنده باشد بغم بزاید و شکم نرم گرداند و غذا که از طبیب
 در جهت آنکه پیش از منضم شود و نفع تو کند و چنین عمل
 آب ملاوة و عذوة او کم سازد و خصوصاً که آب سیرک
 و کف او بکند که این تمام مینماید و نفع کند و غذا نشود
 و بول براند و عمل سیرک با شکر بار و المراج و شیخ
 در این نه مایه میباید و چون شکل کرد و در بدن شکم
 بصورت استعمال یابد و غذای بدن شود و در بوب تو که مضمه
 و مرکب و حوائض مصحح است و عمل را نمودن خوردن
 و آب غوطه طلب باشد و عمل در بقه شود و در غوطه آب را

باغنا

باغنا رساند و از این جهت نیز ادراک کند و اگر بخی مزاج خورد
 قبض کند چنانکه رطوبت بنویسند و رطوبت و نفع دهد و بقی
 جذب کند و غذا سازد و اگر صغری مزاج باشد در غوطه
 بنویسد و بجز که اور دو قین نماید و ذکر یا در قیام و کوی تو
 برده اند که عمل بجهت ملاوة شوی دندان است که در آن
 که از صویات آنج در طبع او رطوبت باشد فرقی شده بود و عمل
 دارد بدلیل غذا و از غوطه و غوطه جدی از فساد تو و ممکن است
 نیز است که شکر و دندان را با آن میباید که دندان را جلا دهد
 و پاک سازد و **خشکنین** عمل خشکی است که در درایت حاکم
 می باشد و مکن او فرقی عمل سایل است و آن که کجاست که در

که با وزینها نجات که معده آن کج باشد خانه کند و این عمل را
 حاصل شود که رایج و ایی داشته باشد حرارت و پوسید او بسیار
 شکر عمل باشد و در جمع افعال قوی تر باشد من شیرینی است
 که بر سنگ یاخته نشیند مثل زخمین و غیره خشک و طبعه آن
 درخت که در آن نشیند و طبعه و فصل آن نباتات اصحاب
 علاقه و دیگر آثار را و شود و اگر اطلاق من بر شنبلیله کند که در بعضی
 بلاد مثل دما و بکر و لیسین درخت بلوط و خطمی و غیره نشیند
 رازی در جامع گوید من نبات خطمی نشیند مثل عمل آن را در
 خطمی خاص شود و مفید باشد و آنچه با ورق آینه باشد بسیار
 ماسرجه گوید که در اول مقدمت در رطوبه و چسبندگی

۲۰۰

و هر چه درخت و فصل آن نشیند بد باشد از آن غیره نشیند
 و هر چه درخت بلوط نشیند پوسش شکر باشد تر نشیند است
 که در خراسان قوشی و دیگر مواضع بر کوه حاج که از آن خار نشیند
 نشیند و بهترین تر نشیند خراسان نشیند رنگت شمع مو ماید
 یا لجره به سوز و سینه حضرت تشکی نشیند و بیاضیه
 صفا کند و خردی گوید بنامه اسهال کند و به تربیب و از فایز
 مین باشد و همه ضعیف سازد صاحب منهاج تعالی گوید
 حضرت بطل و صعب او فرزندیت نمی ماند که در چین آن است
 و تو اتم آید همین او کم می شود و در خراسان از تر نشیند موای نام
 میسازند و خوردن آن تمارقست اصله قیسین میسازد که کرم کرم میسازد

شریخت شریخت نیز بوسید این شریخت که شبی است
 که در آسمان درخت پد شیند و دانه او بزرگتر از تخم کبک
 و چون ماضی از دست بماند مل شود و بد حسیه و اندک آن
 اگر بخاند نظم کافور و عطیه و حرا نه او کس شریخت بود
 حرا شریخت که از تخم کبک باشد و اسماش شریخت بود بعضی گفته اند که کبک
 در باطن تخم کبک در ظاهر یک می نماید که این شریخت بود
 که از خوردن شریخت حوازه شریخت از تخم کبک می شود و در
 ایت و عطش می باشد که در تخم کبک **کرانگین** شریخت
 که درخت کر شیند مانند تخم کبک در کوهستان یا این بسیار
 شمار بر آن آنه نفعیت کرم و خشک باشد مزاج سرد در زان

دو چشم در غده که در کوه و در فصل است **فصل اول**
 در ماهن اطعمه قریب آن جن یک غذا پدید می شود که در معده
 را در معده اوقات و مسکن احوال انسان شود و با شکر صانع
 غذای شود که طعم و مضمضه ماضی از آن حاصل شود و با زرافه می خورد
 را که یک طاقی مقرر است که اصلاح آن اجابت اصلاح
 غذا بعد از خوردن است که کبک با شکر پسین با چربی بود و کبک
 غذا و از آن کوه که لا تمام در شایع تمام نفعیت نمودن خود
 ضمه اطعمه است و مر اعاده آن قهه اصحا و مرضی از اسم حیرت
 چرا که ارکان طعام اگر نیکو باشد و در تریب اجزا او چوده
 بروج اتم بود و طقور غبت تمام با ناید و غذا نفعیم می یابد

و اگر تصفیه درین مورد واقع شود منفعت رساند و منفعت تصفیه
 شیر زرد آه ارکان است برای اینکه رود و جوهر را بصفت
 و در سر لایق این مسواخت که لذیذ و قبول طبعیه باشد و
 لذت و قبول طبعیه منکوباید و طبعیه ضرر او را دفع کند و اگر ارکان
 جید باشد و در نسیته تصفیه واقع شود به آنکه که با طعم باشد که
 با طعم باشد طبعیه قابل کند و منفعت نماید و منجر گردد و اگر اگر
 میل کند بطریق اسهال تویناید بکنه فاسد کرد و ایند اینقراط
 کشته کلکان من الطعم ثم الشرب انض قلی الا انه الذی یسوی ان
 علی موافق اصل الا انکاره و سلاطین و ارباب ستم را تصنیج بخوبی
 ترتیب غذا وجوده ضعیفتر از دیگرانست چرا که ایشان متقاضی

کل مکان

بعضی های

بعضی های لذیذ و ارانند که امری با طعم و حانی غیر مرغوب است
 و در بدن این باب ستم را نسیته ظاهر شود و نجاست و کوردم
 عوام و از اول و اعلی ریاضت و تعب که هر چه است مطلوب و مرغوب
 این است را شش خج عمده دارند آن که اسپه های در بدن
 که در روغنک میرود و بگذار مجودگان کنیزکی و در ترتیب طعم
 خیره و بصیرت اول آنکه مزاج مجموع مناسب حال کل باشد دوم
 آنکه طعمش طعم مذاق کل باشد سوم آنکه قابل بود از جمیع روایح که
 چهارم آنکه عمل انضج باشد بهر غذا که در آن قانی مانده باشد و
 تکمیل آن کرده و حواته غریزی از نفع و تکمیل آن عاجز آید و عظام
 خج تولد کند و اول باید که ارکان طعام در بنسرت خود حاصل باشد

و اگر طعم غریب داشته باشد از مزه و حرارت و غرضه یا که قوی
 داشته باشد یا زود به غلظت و مانند آن چنانچه در اینها
 در آب و نمک را یک و طعم غریب را از آن که در اینها چیزی
 با آن نمک یا نمک که را یک و طعم او بپوشاند و در غرض مصلح اکثر طعم
 و نمک فیل از وقت و زود و غلظت و غرضه و غرضه است و یک
 مصلح غلظت و غرضه است و اگر بکامه لطیف و مصلح برود و با
 غرضه مصلح است یا غلیظ با رده بطنی بفتح و چیدن در غرضه مصلح
 اغذیه و مصلح بپوشد و در از آن با زرد و افایه و در سوما
 آنچه غریب است طعام باشد اضافه نماید که در تعدیل و چه ^{تغلب}
 طعام دفع نام دارد و در عدالته میگرداند اما افراطی است

کلام

که گزین افایه غالب شود و در صده او به بعد و معارضه و تعین
 و تا آخر ارکان ملاحظه نماید با کمال برکت و غلظت باشد تقدم کند و آن
 زود تر بفتح یا بد تا خبر نماید و از آن طعام گوشت و حبوب و قهول
 و افایه و مرقه است تدریجاً خوب و قهول بر وجه کاف و بر یک
 و آنچه چنانکه در موش و آنست که خوب را چون در طعام
 کند اول تقهیر نماید بعد از آن آب خورین نماید بکمال نام
 و مشغول گردد و بعد از آن طعام اندازد مگر آنکه در پوست او شوری
 مطوب باشد که در جرم باشد مثل قسین پوست شوری
 در جرم نیست که اگر قسین مطوب باشد با پوست باید انداختن
 و احکام افایه و با ناز در غرض خود بعد از این که گوشت و در آنچه

گوشت بر وجهی که تقصیر تمام باشد مطبوخ و در وقت خوردن از آن بپزیم
 که اول گوشتی که لایق آن نوع طعام باشد اختیار کند مثل گاو و
 گوشت بز و گوسفند و مرغ اختیار کند بگوشت بره و پیوسته باشد
 و چون گوشت مناسب بهم رسانند در طبع ممالک کند که گوشت
 خانی و قن مانند چرا که غیر معده کثیر لوله از هر قوه که اعمال نماید
 قادر بر هضم گوشت نیست چه جامع و ضعیف و قوی
 گوشت از اعظم اوقات طهارت اما اعتدال نیز باید که
 قوه او را بکلیز زایل شود و چرا که هیچ بسایر قوه گوشت می برد
 بجانکه غیر و غیر قوه آرد و می کند خصوصاً برای صاحب تب که
 قلیح بعد از آن که قوه اند و گوشت که در طبیعت بر و غالب باشد

ن

مثل گوشت بز عالم بره و ماتی زده و گوشت چرب کباب
 و بریان بهترین است تا رطوبه او اقبال یابد و هر چه بر او غالب
 باشد مثل گوشت بز و گاو و حیوانات مسن و لاغور در این
 بهترین است و اگر بر این گوشت بر بخار آب بریان نماید کردن
 کند که آنکه تخفیف و بعضی مطلوب باشد و تیز تر طبع کباب
 کردن باج است که گوشت را بیخ کشند و بکند
 آتش کج بجز گوشت علی السواء بر بیان اگر در کباب
 کند که بخار است نپزود و بهتر از شور می باشد که نم نم و بهتر
 باشد و بخارات پرورند که اگر گوشت بر آید باز تر کند
 و در گوشت و اگر که در سبب فصل و فاعله کرد و در جمیع

شوری را بی همین اصل و بخار خالی باشد و بره و بر عارض را موی
 کندن بویست او که اشتن بخار را آتش را و قایه باشد
 و کندار که حراره آتش را آورد و خلاصه از آن است
 و خشک کرد اند و اگر گوشتی باشد اغوی کرده باشد
 اشباب کند و اگر ضرورت شود اشوا انما هی او پروت
 چرا که مو اشوان و در مغز و مخفی می شود و حیوانات بی
 و طبعی که لحوم ایشان سخت باشد مثل گاو و کنگر بعد از
 ذبح می کرد و در کنگر اند که نرم شود بعد از آن زنده چای در
 لحوم اشاره باشد و و ما می از و در میان ساخت که مرغ
 گفته اند اما الکک پس این میوی و مو بود که تیرک خانه با کال

البش

البش و اگر گوشت حیوان سخت باشد پس از ذبح اگر او را
 بدواند لطیف شود و زود تر هوا کرد و اگر ضعیف است
 و بویست بنه چون از آب پرده آن زنده باز در آب کم
 اندازند و نکند از آنکه هوای سرد با و رسد که چون هوای سرد
 یا در آب سرد اندازند بعد از آن یک تهر اشود و اش
 جمع اطوی باید که بستگی است و او اقیه ال باشد و سبک است و مرغ
 اجزا بطون و شوی سد تا سبک شود و طبع یا بد و توان در جو
 آنچه از برای لذت و طیب و اصل کند قصد کند که آب
 او در اصل باز در آب خوب و توی که بر انصون قبل از انباشت
 هر چند که داخل شود بهتر باشد و آب آن بسیار در اصل

که طعم و قوه او غالب آید چرا که طعم اصحا مقدر علی بن یونس
 آفت که طعم قوی بر غالب باشد مثل انی گوشت و
 رعایت تواعتد پنجم طعم اموردیکرت که در غذا طعم
 آن بید کرده اول آنکه از طعم گرم بالفعل که هنوز اثر غلبه آن
 باشد بقضاب کند و تحمل نماید که سوره حراره طعم کن
 و اجزای ناری غریب از و مغازه که تا در بدن سبب
 غریب شود و نیز نباید که اشت که سرد و فربه کرد
 که حراره معده را فرو نشاند و منعم را ضعیف کرد این
 طعمی چند که چون سرد و افزوده کرد و طبیعت از آن فوت کند
 مثل سیریه دیگر آنکه از طعمی و طبعی که شب مانده باشد افرار

کطعم

که طعم غالب شب مانده حکم می سخن دارد و خصوصاً در شب
 استقام کرده باشند و حیاتی نماده باشند که غلظه آن
 که حیوانی بر او که شمش باشد یا در نجاشا ده که خوف ضرر
 باشد فصل دوم در انواع الطعم که **خبر** نام طعمی است
 از آرد و فریانه و نمک آب و بعضی نمک که تبه که سوز و قهر
 منعم داخل کند مثل نخاوه و رازینا و وسیاه و اینها بجز اراده
 هرگز در خوب ترین طعمها همانا که کینت که از تکرار او طبع
 طولانی شود و سرخ طعمی اندینه موجود باشد از زوئی آن میشود
 خلاف دیگر اطعمه که سرخ طعمی اندینه باشد چون **و کرم** است
 از پی کید که واقع شود مکرر کرد و طبع قبول کند و سبب آن

الاموات طبعه کندم با فراخ آدی و نایح اسطه صبره و
 جلا و تحسین دار که در کدم میت و نایح مختلف باشد در
 ورود آتة محبب و آنکه نمان از آن شکر باشد و محبب
 خانه و کترة آن و جمع و غیره و عمران بهرین اقسام جان خواری
 است و آن نای باشد که کدم او شسته باشد و بیشتر کرده
 و منزه اورا بکیر بکیر که در شب است و نمک و
 او با غده ال کند و در غیره و عین مباحه نام نمایند و در بوی
 او با غده ال باشد بزرگ که طاهر و باطن او تمام بخیر بود که اگر
 قوی باشد نظایر آن بود و باطن جام باند و اگر اسهال
 نفع کامل نیاید و ناقص و جام باند و در غلط و تقریب نماید

که غلط

که غلط میباشم جام باند و رقیق نجابت تمام پیدا کند و در
 کم گردد و از سیم قتیق و صندان نیز در کج کل و بزرگی مقبل باشد که
 بسیار که یک باشد اش زور آورد و در طوبه باوقالی
 کرد اند و خشک سازد و غده اکثر دید و حکم بنید و صبر
 که یک تر باشد غده اش کمتر بود و اگر بسیار بزرگ باشد
 حراره اش تمام آمد و جامی درو بماند غده اش پر باشد
 و نه آوره آورد و قبضش کمتر شود و بعد از آن با غده است
 که کدم او با شسته باشد اما نخاله او را تمام کرده باشد و نمک
 غده اش از جواری دهد و جواری خوارش کمتر باشد و غده
 کوید بواسطه آنکه کدم در وقت غسل از آب کب برود

نموده و جراتش کمر شده و غلط و زوجه جاری کمر باشد
 برای آنکه منقلب شده از ارضیتیه بود ایتم که دلیل بر آن
 و بر آمدن آب و قوه او قریب بقوه ناسته است
 و در قمر از ناسته است تهر کب حراره از طرف قمر
 کب بروقه از آب ناسته ناسته و این با کوبید
 افضل نمانان سمیدت غذا شیر و پدانا در ضم بود
 اوست نایجاری بعد از این نایجاری نمانه که تریب
 مانور نظره که تعذیه و قله اوست و الا نظر بدکرات
 جاری اصفنت حنا بر قشره می کراش انده چرا که غلط و اوقه
 او کمر باشد و زود تر زخم شود و بعد از این نایجاری است و

نیز

نمانیت کب سوس او شیر باشد و کمر سوس نمانیت که
 کندم او صفت رنگ کیم نمانیت یا کیم خلاصه کرد و کمر نمانیت
 مانده و عند کمر زخم می سمید و در و در و کمر دونه نمانیت
 مستعد و نمانیت کمر نمانیت و اوضاع معال و نمانیت
 باید که میل نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت
 بکچس ده و زور می کمر نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت
 کمر نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت
 قصل القدر غلط حاصل شود و کمر نمانیت نمانیت نمانیت
 سودا و می خوب و نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت
 تهر کب کمر نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت نمانیت

نکویا بد و نوح که خصیصه که از عقب آن آب خورید و اگر کم بود
 آن مقدار خون که جنبه اندک آن باشد از پستانش و از این که
 برش کم شود و در وقت بد آن خصیصه که در وقت شرب برود که با غده
 چرب ترید و این وقت با یک که که کمتر با صبح باید و هر یک
 و خوردن آن شکار با غده نامی خشک و گوناگون و آن غده که در هر یک
 او خورید خصیصه که کل خشک مزاج باشد و فضل و بد خصیصه
 می بود و در هر یک مزاج باشد و تمهید شود و خوب و بد و در هر یک
 بسیار باید و نکات شب بیدار دو بعد از خیره باید که گشت که گویا
 و ششهای صحت آن از این دو میمون که کم فصل از صبا باید که دو روز
 شرب باشد که است و خیزان شکار بر صفای است بر روی گشت

۵۶

باید افشاید و حاجت برنج زیاد در روز و در روز شرب
 آوردن که بیخاف و زیاد نشود و آن که در شکره و قهوه و غیره که بیخاف
 حکم او نیز تریط بود و تخم او نیز باید که گشت و ما خواست و آن است
 و آن حکم که خیره گشته باشد غلیظ و زنج و غیره غلیظ و در با یک
 نیت بلکه اصحاب تب که بخورد و غده غلیظ و در با یک
 عاجزند و در ریشم شود و در یک زرد و سده و در با یک و در با یک
 امی و اش آورد اما چون خصیصه گویا به غده نامی هر چه در هر یک
 بر آن اراض خطرناک تواند که که غده نامی بر آن گشت و در با یک
 خواب غلیظ و خوردن مشقات و اما الس و ریحل برود که در هر یک
 ضرر او کند و مانع خیره دار از این است که سلم بود اما غده که در

و نماند و در جبهه استوار است و نماند و نماند و نماند
 بایستد و متوسط در میان آب معلق باشد و بهترین اینها
 شوری است که از سرد و جانب نفع بکویا بد و نماند و نماند
 که از آب کج و جوی کوه و نماند و نماند که نماند و نماند
 خاکه کوه کج که در کوه و نماند و نماند که نماند و نماند
 که آتش بخانه بالایی در آید و کوه شود و در خانه بالایی
 نماند و نماند در نفع ناقص باشد و در نفع شود و نماند
 شوری به لایین اصحاب ریاضت و نماند و نماند و نماند
 نماند که کوه و نماند و نماند که در زمین آن صفا و نماند
 باشند و بطریق نماند اما ساقه را از کوه نماند و نماند

دس

زمین کم و قیامید شود و طبق مورسانند و نماند و نماند
 اند از نماند و طبق بر بالایی نماند و نماند و نماند
 که سنگ ریزه نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 نفع نیابد و در نفع شود و نماند و نماند و نماند
 شریک اصلاح و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 خاک نماند از نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 نماند که خاک کوه آتش نماند و نماند و نماند و نماند
 نماند که در کوه آتش نماند و نماند و نماند و نماند
 نماند که در کوه آتش نماند و نماند و نماند و نماند
 نماند که در کوه آتش نماند و نماند و نماند و نماند
 نماند که در کوه آتش نماند و نماند و نماند و نماند

که رطوبت او بر و در زمین در کوه و نماند
 شوری و نماند و نماند و نماند و نماند
 که در نماند و نماند و نماند و نماند
 ۴

کج که در صفت غسل است که منو اشراج بیت سر شده آورد
 در آب که کم بخوبی نماند و بماند و بماند که تیریش و اشباح
 و غرض که آنست که بکشود و در و ده که خبر لا با بر و این
 که با روغن با باریک زنده و حیوانی که تعارف خلط صغیر نکند
 و شکر آورده و اوصاف تصدیق باشد که اسل و دیگر شیرینها و
 غدا پیچیده و زنده در صحنه و آن بنام کبریا
 تا خشک و تنگ کرد در شرفی که بهترین است که شوری
 نم باشد در بیام خشک که زنده شود و در بیام که در کج
 باشد بد باشد در بیام شود در اشرفی نام باقی باشد و نام
 زودتر کند و در حد اشرف بد و در پیش باشد و بیام بر نفس این

آب سردی از زنده و آب گرمی از زنده و آب گرمی از زنده و آب سردی از زنده
 در کج که در صفت غسل است که منو اشراج بیت سر شده آورد
 در آب که کم بخوبی نماند و بماند و بماند که تیریش و اشباح
 و غرض که آنست که بکشود و در و ده که خبر لا با بر و این
 که با روغن با باریک زنده و حیوانی که تعارف خلط صغیر نکند
 و شکر آورده و اوصاف تصدیق باشد که اسل و دیگر شیرینها و
 غدا پیچیده و زنده در صحنه و آن بنام کبریا
 تا خشک و تنگ کرد در شرفی که بهترین است که شوری
 نم باشد در بیام خشک که زنده شود و در بیام که در کج
 باشد بد باشد در بیام شود در اشرفی نام باقی باشد و نام
 زودتر کند و در حد اشرف بد و در پیش باشد و بیام بر نفس این

ر

شرح فرمایند اشراج و غرض که منو اشراج بیت سر شده آورد
 در آب که کم بخوبی نماند و بماند و بماند که تیریش و اشباح
 و غرض که آنست که بکشود و در و ده که خبر لا با بر و این
 که با روغن با باریک زنده و حیوانی که تعارف خلط صغیر نکند
 و شکر آورده و اوصاف تصدیق باشد که اسل و دیگر شیرینها و
 غدا پیچیده و زنده در صحنه و آن بنام کبریا
 تا خشک و تنگ کرد در شرفی که بهترین است که شوری
 نم باشد در بیام خشک که زنده شود و در بیام که در کج
 باشد بد باشد در بیام شود در اشرفی نام باقی باشد و نام
 زودتر کند و در حد اشرف بد و در پیش باشد و بیام بر نفس این

که در کج که در صفت غسل است که منو اشراج بیت سر شده آورد
 در آب که کم بخوبی نماند و بماند و بماند که تیریش و اشباح
 و غرض که آنست که بکشود و در و ده که خبر لا با بر و این
 که با روغن با باریک زنده و حیوانی که تعارف خلط صغیر نکند
 و شکر آورده و اوصاف تصدیق باشد که اسل و دیگر شیرینها و
 غدا پیچیده و زنده در صحنه و آن بنام کبریا
 تا خشک و تنگ کرد در شرفی که بهترین است که شوری
 نم باشد در بیام خشک که زنده شود و در بیام که در کج
 باشد بد باشد در بیام شود در اشرفی نام باقی باشد و نام
 زودتر کند و در حد اشرف بد و در پیش باشد و بیام بر نفس این

که چون نخست بود در صده در عبادت و بدست خود و عبادت که از زور
 بیکه نفع و نفع بر روی آن می باشد و هر یک را فایده ایست که حال
 او را و قوتی بداند از روی سخن که در تیره و تیره دار و لایق کار
 و نیز آنکه عبادت او که باشد تا فایده او را و قوت خود را در سخن بیان کند
 بدین سخن که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 نماند و هر چه در آن است که از تیره و تیره سخن می آید و هر یک از سخن
 در تیره و تیره که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 محمد شود و هر یک از آن که از این سخن که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره
 بر زبان او عبادت که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 خدای خود و ما که از او ایستادیم که تیره و تیره که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره

بود

شود و هر یک از آن که از این سخن که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 سفید کند که تیره و تیره که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 لطیف باشد و تیره و تیره که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 و هر که که عبادت او که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 کند که از او روی باشد که عبادت او که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 و در تیره و تیره که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 بود در تیره و تیره که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 اگر کند که عبادت او که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 تیره و تیره که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست
 که چون کند که عبادت او که در میان ما و ما خود را و تیره و تیره که در سخن او از دست

ایرانی که در الوعده خبر شیرین است که از جوانان و پسران
 باشد در وقت شک و شکم بند و نخ و نوا و فصل است آن مردی
 مزاج باشد که قصه برید داشته باشد بار در مزاج صاحب فصل
 بار در آن قرار کند که مداومت بر آن تو را خوب و شکم حاصل آورد
 شور با جیب شکم التوال و عمل و اعلی خود صفا و است بر صفا کوی
 نماز و نجوای طیبی که در آن میل بود اول که در آن کوی
 باشد که اراده تیرگی و نغمی داشته باشد علاوه و در صفا باشد
 خبر الفضا و در زمین شود و در یک در فصل را شکم سازد و در وقت
 ورود و آورد که خوردن آن ضرر ندهد شکم او پخته و با شور با
 چرب خورد و الا از حضرت است که خبر التوال که از آن در صفا

ح

سجده آن مرغ با و غیره بخاراه تصاعد زرد و سر اشک که در وقت
 اقرار تمام از آن کند و اگر خوردن آن ضرر ندهد و شور با نامی خوب
 و کار است شکر از این که در آن مزاج شیرین است که با دوما خورد شود
 کوی دوما تا بعد از خروج او اسان کرده از نفع بخار او بهر که کوی
 خوردن او با یک سیاه و یکا هر مرغ خروج او باشد و آب سرد از آن
 بخورد که در آن کوی با نفع عاید و کوی فصل و قوی از آن کوی که
 نامها که نفع و نفع باشد مناسب بود خبر از آن مزاج سرد باشد
 سردی که در آن کوی که در آن کوی که در آن کوی که در آن کوی که
 مزاج با دوما و شور با جیب شکم پس از خوردن با هر که که از این مزاج
 ضرر عظیم شود و در وقت فصل تو لکن و اگر با پس از خوردن

و اشغال اینها خوردن تو لکن که در وقت فصل است

مد اوقه آن که بگویند و نیز آورد که در کفر و کبر و دیگر شحات مشغول باشد
 خبر البوطه ناموط عمایا در هتویب میان کیم شپ از نمون یک کالیکی
 کوید در جیم لایم مدار غدا بر بوطه و مانع بود چسپا قافض با کیک
 بخورد آن کتبخا و باشد مضره تمام زمان یاد و قوج و صبح آورده و در حتما
 و الباقی و اوصی او باشد خبر الباقی و در و اندر و اندر و مانع است تمام
 دار و اما کتر از بوطه و غدا کتر از حرمه ناما و بد قهه پوتی برود و
 نوع ناما تهر است که آرد کند مازده در آن کند و در حرمه کیک
 و کبند و بر یک خیداضا و کند که پس نظرش کتر شود و عداس کیک
 و الحمد لله علی ما یستغنی **بسیار** شور با است که ارکان کتبخا و کتبخا و کتبخا
 چاره است بچ از جود انسان در بصر است انسان اشته دارد و از بر کیک

ح

عالم
 صحیح محمد الراج طعمی تبار و نیت تمیز قهر بر بوطه دارد و طوی
 نیت و کار او چو با زیر عار شپه و کل کرده باشد بقدر آن است عمل کالی
 حرازه یا کیک و دو با و قافض است بر است شپه باشد صاحب مناج کیک که در کتبخا
 و تویب نافت خد صفا کیک بنای در آن اندازند و مشی باشد و لیوم صبح باشد
 در سبانه اوقه بر آن سبانه شپه و تب آورده و خون کیک
 و در طیب است تمیز آن **بسیار** و در کتبخا و در کتبخا و در کتبخا
 مرد کتبخا کتبخا در آب سینه و بخورد و با زیر و غدا کیک
 کوننده این علم بر او با در الراج و فصل استمان شده خوان الطیف صفا
 کرد اند و جوده در و او و لقا و کتبخا آن کتبخا کتبخا
 و قهر کتبخا مضمی باشد و نزد اطمینان از نا اطمینان کتبخا

کوشت بطریق قرح و انقباض کند یا در یک سر پخته که کشند و
 آن پخته را بپزند و این صمغ قوی است صمغ شود که کمال ضعیف است و
 آن باشد که روح حاصل رود و مصلحه بر نظم الحکم و کوفه زبانه است
 را بگیرند و کافور و عود که او را زود بدل سازد و قرح و قوه
 و باطن غریب و آب تخارفت فزود اطباء است که با کوشت کوشند
 در روغن بیدار بنوعی و آب اشک کدو کف بکنند و با قلیا ترکیبی
 و بعضی نیز از هفتاد که گرم و تر باشد پس بزم بیاورد و خنجر بول
 بر انداخته او می فرج را منفرست رساند یک صمغ است
 با صمغ اطباء است که بفرج فرافرد کند و کوشیدند با کوشت صمغ
 همان طریقی کوشیدند و در روغن بیدار و روغن بزم بیاورد و پاره صمغ

دکم

بکشید پس از بد و متون بادام و منجوز و اشک آن داخل شود
 این با قلیا است قویست بگوید آب باشد در بار و اگر زود کوشند
 در دهان اندازند و بسیار از اجزای کوشید **صمغ** صمغ بکشید
 آن در کتب طب کور است که کوشت کوشید بکوشت صمغ را
 با سایر روغن و منجوز و اشک آن کوشیدند بعد از کوشیدن سه روز و بعد از آن
 در کدو و انار و زیتون بپزند و بعضی صمغ و اشک کدو در روغن کدو
 اشک است و کدو از اجزای کوشت که سازد و برود و پخته کدو
 قاصص و حویلی است و بدترین است که اگر صمغ بود و مخصوص و صمغ
 باشد که کدو صمغ نماید و روغن صمغ شود و بعد از آن فرغند و صمغ

صمغ او صمغ است صاحب در روغن صمغ و صمغ صمغ
 که در روغن بیدار و روغن بزم بیاورد و پاره صمغ
 در کدو و انار و زیتون بپزند و بعضی صمغ و اشک کدو در روغن کدو
 اشک است و کدو از اجزای کوشت که سازد و برود و پخته کدو
 قاصص و حویلی است و بدترین است که اگر صمغ بود و مخصوص و صمغ
 باشد که کدو صمغ نماید و روغن صمغ شود و بعد از آن فرغند و صمغ
 صاحب اسحاق در روغن بیدار و روغن بزم بیاورد و پاره صمغ
 که در روغن بیدار و روغن بزم بیاورد و پاره صمغ
 در کدو و انار و زیتون بپزند و بعضی صمغ و اشک کدو در روغن کدو
 اشک است و کدو از اجزای کوشت که سازد و برود و پخته کدو
 قاصص و حویلی است و بدترین است که اگر صمغ بود و مخصوص و صمغ
 باشد که کدو صمغ نماید و روغن صمغ شود و بعد از آن فرغند و صمغ

و اگر بارون غرق کند در طبع شد خطریا در سازد و بنام سرد و پخته
 منقسم بود و در بعضی است صد اوست و **طیبا** چه است که گوشت
 پاره کرده در روغن بر کباب **بغیر** خنایه شرفه که شش از گوشت پاره
 کرده در روغن بر کباب و نوحه قرنی کتاب شود که گوشت پخته است که گوشت
 پاره کرده در روغن بر کباب که همان کلمه طیب و در او اما در روغن کباب طیفه
 گوشت در روغن بر کباب که در آب پخته است که بعضی است که گوشت
 و دیگر نیز با کباب که صاحب کباب در مطبخ کبابها که در او عاده
 ترسیدند که در شکم و افروغ طبع بود و ضعیف باشد از دیگر
 اقسام گوشت و در بعضی بود و با کباب که تر باشد و شکم را گرم کرد و پدید
 و جز در اصل کباب نیست و در بعضی گوشت را با هر چه گوشت بپسیند

اگر بود

اگر باره باشد و عطف مثل که حرارت کم کند و لطیف کند از مذکور کبابها باشد
 حرارتش بخیراید و اگر باره عینا باشد مثل کباب بروده و غلظتش بخیراید
 و بعضی نوحه و کبابها که در بعضی گوشت و بر این کباب عاده و از مذکور کبابها
 و در این نوحه جمع مذکور است که گوشت و از غیر می باشد و در روغن پاره
 گوشت پاره کرده باشد و هر چه گوشت گوشت و پخته است و مفید باشد و اگر است
 و نوحه و پاره با زرد اصل که قیاس کند که گوشت و پخته است و از بعضی
 ششها مثل است باقی نوحه شکم اجرام بعضی گوشت است و گوشت که در کبابها
 سازند و نوحه او و او را گوشت گوشت است و بعضی اشخاص از او گوشت
 انانیت است و اقسام نوحه و طیفه که از نوحه است باشد که گوشت گوشت
 و غذای از طیفه و دیگر گوشت و تر و تر است باشد از نوحه و در بعضی نوحه را

مناسب بود و گوشت کباب سازد و اگر کبابها
 نوحه

و که و یا زنده تخمین و تشخیص ز یاد کرده و با کرم تخم کش شود و با کرم
 تخم کش ز یاد کرده و با کرم و یا زنده تخمین و تشخیص ز یاد کرده
 و بر تخم کش و عدسی سیر و با کرم و یا زنده تخمین و تشخیص ز یاد کرده
 و کشته اند اگر در زیرت بر میان کشته باشد و عدسی سیر و با کرم
 مانند طریق در روش ملامت و برت قیصر عمل افکار عدسی سیر و با کرم
 رستمان افکار بود و عدسی سیر و با کرم و یا زنده تخمین و تشخیص ز یاد کرده
 و از طرف لطافت و خفایان شده که قوه نگاه ندارد و قیصر رسته و عدسی
 کند خصصا که اول در آب کرم باشند و پیوسته و قوی و پیوسته که از
 پاز در خاک کرم سیر او با پا و بقاعده کرده باشند و قوی و پیوسته که از
 باه ریاده زده خصصا که چند عدد زنده تخم در آن اندازند این را

شده ۲

ی

میکند که خجانه تیره یک صفره میفرد با ز و عرب بر حسی که یاد افتاده
 را در مدتها اندازد و خجانه که شکست کوبت باشد بر میان
 کرده است و اقرا ز یاد کرده از آن که بر تخم کش است خوب است و پیوسته
 و سید کرم که کرم کرم قرمز باشد و عدسی سیر از شوی به در تخم کش
 و در مدتها توقف کند و چون تخم شود عدسی سیر دیده بهتر است
 کتابت بر بند و جرم او چند از آن که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 چون تخم کش میاید عدسی سیر قوی به و نرمی یاد بخازد و سبب
 باشد که قیصر خجانه قوی غلیظ باشد و اگر کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 کند زده در تخم کش شود و از قیصر کتابت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و بنظم و قوه رساند و اگر با پا شود اندکی بطریق مخصوص است و سبب

غذا چنانچه شیر از صبح الطرب آب می طلبد و کز نایح با صطلح
 کسین نایکوت را بدین سخن کشند و کسین و تهرانت که مرغ جوان
 فرب را از کسین کشیده بدشته باشد کسین و در وقت کسین
 جرب این اند تا در خوش تر بجای نماند و لید تر باشد که مرغ باشد
 و معده که مرغ چندی بدنه ای متعطل نماند و معده ضعیف متعطل کند
 و کز نایح تهرانت را قلم دیگر کباب باشد که بر شل اندازند یا زرد
 چنانکه کوه و کله و شتر قورب بعد و باغیا را کسین باشد و کسین
 کباب است این یک طریقی است و کسین با نیکه منور طوبی است
 او بجای باشد و بسیار خشک کرده که کله صلیطه است و جیل
 و جرم ارضی کشیف مانند شوایر یا کسین است که در صورت کسین

پادیزند

پادیزند با بریان و او آنچه در شور بریانند و بر او کله بر کله
 باز تر است و در کوشت و از کسین و کسین و کسین و کسین
 بریان کسین که از کسین بریان و در آن فصل و فایده و کسین
 منوم شود که بریان اجول شور و آن کسین و در ساعت یا بریان
 که بر آب آن کسین فاسد بود و طبع کسین کسین و اعراض سفید کسین
 و طبع کسین که در و باشد که کسین کسین کسین کسین
 که کسین اشکات که در کسین کسین کسین کسین کسین
 کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین
 باقی نمانده و در طبع کسین کسین کسین کسین کسین
 کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین

ش

که عسل در طبیعت است بخلاف مصلح کشف اند که طبع آن سرد است
 آتش آن اسطوخودوس رسیده و افکار طبیعت او که در مصلح
 و اخیر حقیقی از آب می آید سردی که پیشتر است و متعین در طبیعت
 و پور عظیم باشد و عسل بسیار بد و در مصلح شود و حکم به بند و تحسین
 لاغری باشد و گوشت سرخ او خوردند و از جری آن ترش کند بهتر است که
 چرب مصلح با یکدیگر خوردند و کباب بقیه و بریان است بیست
 گرم که با عسل و قوی باشد **خود آب** صفت از تمام برایت و جان
 که نان یکدم شیرین شود در روز نهند و مرغی بر سر آن بپزند تا بپزد
 و آنچه در آن نشد بر مرغی جری آن بپزند و خود آب سرد است
 انوشیاد در خود آب انوشیاد خود آب انوشیاد خود آب انوشیاد

و اشغال

و اشغال آن شیرین از خود آب انوشیاد از انوشیاد و عسل است
 ما خود آب انوشیاد است که بر مرغ را در شیب مرغ می کند از نیکو بران
 بر مدهی که خود آب انوشیاد بر مرغی می کند و در جوی که در انوشیاد
 شکم نرم سازد و اگر با قند و شیر سازد بشود به مرغ باغ باشد و اگر با قند
 مسکن آن آید باغ زیاده کرد و اندک آنرا که نهد سازد عسل با نیکو
 آورد و از مرغ متوسط بود و مرغ تمام خود آب انوشیاد بسیار بد
 نباید خوردن آنرا که شتهای نام و جوی و صادق با شتهای پنداشد
 دیگر خوردند و اگر در مرغ قشری بماند خود آب انوشیاد **مکسب**
 اگر گوشت کند که در روز غذای تمام باشد غذای بسیار و چون بسیار
 قشری بود که نهد و در بدن بسیار و خصوصاً که با شیرین از نیکو است

ریاضیه باشد و مداومت بر این غلیظ جویبار که در وقت از صفا چینی
 و او حاصل فرجه است و او را میبرد و اگر زنجبیل نازد زودتر صدم
 و عدلگر در دهان آن است که میبرد و سرخ زنجبیل که میبرد
 تیره که سرخ از زاره بدن آبی از وقت که بخورد در خارج است
 که نان سرخ زودتر از آن که میبرد از دل پستی شود که جویبار میبرد
 از این صفت که اندک در بدن میوز شود اعدا میگردانند
 یا سرخ خوردن بر سرخ زنجبیل که در وقت که خوردن
 اما سرخ باشد شحات بکار میاید و است و تو به سوده میاید
 و در این صفت است که بکار میبرد صفت که اندک زنجبیل خوردن
 خونی صدم شود اما خوردن صفت دیگر با سرخ زنجبیل است

از صفا

در صده شش سوز و زنده شیرین در رطوبت و مویز غذا میبرد
 در مایل برودت بر مذمت آن که میگوید که سرخ زنجبیل که میبرد
 مذمت آن که گوید سرخ حراره دارد و خصوصاً در بدن جانداران
 و سرخ زنجبیل را شیرین میبرد و سرخ صفا و میگردانند
 با سرخ زنجبیل اقل میاید و غذا میگوید و اگر سرخ زنجبیل
 برید غلیظ شود و در صده توفیق بسیار کند و این را میگوید
 گاهی که اندک سرخ زنجبیل است و نافع تر است هر گاه که
 برید که میاید غالباً متشابه است که سرخ زنجبیل که میاید
 زنجبیل که میاید که سرخ زنجبیل و باقی سرخ زنجبیل و غذا میبرد
 و سرخ زنجبیل که در اندک و نصاره از رو آن در صده توفیق بسیار کند و

آورد و خصوصاً با قوه حاصل میاید
 زنده سرخ زنجبیل
 و سرخ زنجبیل که در اندک و نصاره از رو آن در صده توفیق بسیار کند و
 و سرخ زنجبیل که در اندک و نصاره از رو آن در صده توفیق بسیار کند و
 و سرخ زنجبیل که در اندک و نصاره از رو آن در صده توفیق بسیار کند و
 و سرخ زنجبیل که در اندک و نصاره از رو آن در صده توفیق بسیار کند و

و نیز جزیره سرد و شیبند غدا سی میزند و باه زیاده زیاد باشد
 شرب و جزیره تویه باه زیاده که و نیز کرده شمشاد باشد و باهی
 از جزیره نقره که رسانده شود و او محو و در زمان شمشاد را که جزیره
 محو و رساند با بر جزیره و هر دو با تو با اول و اول آخر در بر اول و آخر که با
 بصر که جزیره که کشت ز غایب غلط نکند **توجه** متعارف که در کتب
 و با تو با هزارند و بجزب ضربه و کمره و قله با زیاده او و کجا شمشاد بود که
 غلط تولد از که و شمشاد تری باشد که صاحب او بود و با کشته شمشاد
 بود و اثر او در آن کتب که بسیار از طراز او فوج رنجی باشد و مد او که
 با آن فوج غلط آورد و در اول فصل ضربه با کجا رسیده باشد و با کجا که در
 فصل باستان است که طوبه از رسیده زیاده از و غدا ای طبع **عکس**

و چنین باوج قوی که و ای میسر است خصوصاً که با قوا و اصل کند
 شرف که به تیسرین روایت است و صحت و سبب که از آنجا باشد
 و باوج صدر و رو که از آنجا صفت باشد فایده تمام رساند و اگر فروزان
 خصوصاً که با روغن ام ریاضت صاحب محو که سر و شمشاد باشد تمام کند
کریه و قزله سر و کجی میداد و بر آن غلط بود و اولی که در واقعیت است
 که شمشاد در باوج سرد و کجی تصفیه قوی و وضاحتی شمشاد است که
 بجز آورد و خواب و اعطام شمشاد و در واقع شمشاد است که غلط از
 او جزید و کجی و احتیاط و صفا که قوی که سر و جزیره و در راه و در صفا
 کامل که یک کجی بود از زیاده از دو قوی که سر و آمد و قله بود که
 و باهی با صفا سردید باشد و باوج میاج آورد **شیشه جزیره** سر و کجی

جزیره

برای که در کشت مایه خورند داخل الطوباش غدا غلیظ مایه سروده
 و بریده قیل شود و آنچه نولد کند حکم از زینیه بکشد از دهن و کوی کراکت کردیم
 با تخم خرد و پل و کرا و بریند و مایه غلیظ مایه لایه و کوی کراکت کردیم
 و در شان این کوی کراکت کاجی توغصه و سل باشد و در فتن و کراکت
 کوی کراکت کوی کراکت کوی کراکت کوی کراکت کوی کراکت کوی کراکت
 بقدر دارد و اگر کراکت در شان مایه بکشد ز قبه اردو لوی تیه تمنا و تیه
 نقل موده و ضا و نسیم و اورده **تعلیف** لغات کبک افراط و غلیظ مایه بقدر
 شود و چون نسیم شود و پسران پل و د و پسر غدا و پسر اگر از لوت و نسیم
 سار موده و کوی کراکت و اگر از جو و سل سار موده و کوی کراکت و
 بود و در ارشد کوی کراکت و اگر از جو و سل سار موده و کوی کراکت

ن

شود و لوزینه که باد ام کمر کوی کراکت و باقی بقوام کم و در غلظت سار موده غلیظ مایه
 با کبک کراکت مایه باشد و غدا کوی کراکت و دهن و کوی کراکت و کوی کراکت
 کوی کراکت از لوزینه و قیل مایه باشد و زور و در نسیم شود و پسر کوی کراکت
 و سر و طبقت افق باشد و کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت
 و تخم کبک کراکت مایه باشد و زور و کراکت و کوی کراکت و کوی کراکت
 باشد و اگر در حوا مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت
 نباید که در کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت
 این کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت
 یا آب انار کبک کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت
 منجاک کوی کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت مایه کوی کراکت

است

سرخ و م

کرد و بجز این در لطاف و غلطه ستره نم و بطور آن که گردان **دوم**
ادویه نم و **دوم** که در آن غلطه ستره است و در فصل **فصل اول**
 در باره توپال با زیر توپال عبارت از بعضی اوید باشد که تهریب را بر طعام
 و اصل ضرر آن اوید است زنده طعام را با آن چه بسوزد و اندک در آن با زرد
 توپال است تهریب آن را زرد را بر طبع میسرد و طعم آن کینه است که در کباب
 و در پختن آن توپال مخصوص و زرد است و سبب آن حال با زرد
 خج غیر است اول لغات طعام که طعام را در آن تهریب است از حال فطرت
 با که در دهم که تهریب او زنده طعام باشد که بعضی از توپال آن که در کباب
 شکر زرد است حال با زرد طعام باز توپال و سوم برده در طعام است
 او پس با زیر بار و در آن که تهریب است که طعام را در حال پختن

در است

در است و چه که با شکر و کباب را زرد و در آن که تهریب است و در غلط
 در لغت طعام لطافت است که در آن که خدا را لطیف سازد و زرد و زرد و در آن
 زرد و زرد که در کباب و چه که طعام را لطیف سازد و در آن که تهریب است
 چه لطیف است که در کباب و چه که طعام را لطیف سازد و در آن که تهریب است
 تهریب است که در کباب و چه که طعام را لطیف سازد و در آن که تهریب است
 بخلاف دیگر که در کباب و چه که طعام را لطیف سازد و در آن که تهریب است
 او را در کباب و چه که طعام را لطیف سازد و در آن که تهریب است
 تهریب است که در کباب و چه که طعام را لطیف سازد و در آن که تهریب است
 باشد که سبب تهریب امر از صفت است و چه که در امتیاز سازد و در آن که تهریب است
 تهریب است که در کباب و چه که طعام را لطیف سازد و در آن که تهریب است

نیکوترین صفت است که در تیرگی در آن نیست که در تیرگی
 دم باشد و در تیرگی در آن تیرگی است و در تیرگی است
 بنور و در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 باشد و در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 عار و بار که در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 بود بر تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 که در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 که در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 محض و مطلق باشد و انصاف است که در تیرگی است که در تیرگی

بود و در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 بد آورده و در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 بر آن است که در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 بود و در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 حضرت تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 و انصاف است که در تیرگی است که در تیرگی
 آرزو تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 او با تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 در تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی
 و تیرگی است که در تیرگی است که در تیرگی

منع کند و در مجرای کرم او برسد که نمیدانند و سر قناره را از پای میسازد
 چون که یکدیگر صاحب صفت است آن خوردن سر که مداومت کند کار او بسیار
 منع بود که صاحب بود و بواسطه کرم که در سر است بزرگان در رحم آورد
 میباشند صاحب و جفت بود و او صاحب رخ عظیمه و جفت
 و شوق بسیار با و با میل خصمیت و شکر از کار که از کار کند
 آن صاحب و جری صاحب است که او را که عظیمه غدا و تیرمیل است دارد
 خصم که جری باشد او را که بجای نمیدانند و باره را با او
 مثل نوم و پاره اشتر غار و مانند آن در در طبع آن از زیر طار و اصل
 و صاحب سر فرزند غار او بجا که وضعیف العصب است اصل نموده
 یعنی که ماده او قناری و عظیمه باشد و در فرزند منافع بود و در

و خنجر

و خنجره قناریه و سر قناره نمیدانند که صاحب فرزند کرم است
 که سر کرم این کرم که در کرم جری و پوسش کرم از شوری است در تصدیق
 بر آن کرم را از کرمی دیگر که از کرم یکند اما که کرمی از صورت و لطیف
 کرم که در سر است و او غده عظیمه لطیف که در اندام کرم از قطع کند و دیگر را
 که در سر است و کرمی آورد و در عظیمه از اجتماع در عظیمه و اسماح نمود
 قناریه و کرم کرم نمیدانند و صاحب شوقین است و بوی بسیار دارد
 بدین فرزند خنجره جری است که سر کرم را که در تمام است کرم
 و مداومت بر آن فرزند و اگر جفت بدست و تحقیق او از کرم
 اما که در سر است که کرم کرم در تمام و در عظیمه شود و مانند کرمی آورد
 مثل جری در آن عظیمه و اما که کرم سبب فرزند و جری در عظیمه تمام است

فعل و در اول فعل و قیوم باشد یا سینه و اول بر که شمس است
 و فعل است و چون این شود و بزرگ کرد و فعل سفید باشد و چون
 و بخلاف پدید آمدن و یا سینه و فعل سفید باشد و سینه و سینه
 فعل سفید است که تازه باشد و سینه و سینه و سینه و سینه
 نباشد و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 این است که هر دو در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 و کوهی که فعل سفید است و بخلاف پدید آمده و کوهی
 بخلاف تمام دارد و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 که فعل و فعل الاسود و اشعرا و فعل الاسود و فعل الاسود
 لایم پدید آمدن و قول است که سینه و سینه و سینه و سینه

بعضی

مخرج و فعل الاسود و اشعرا و فعل الاسود و فعل الاسود
 مخرج این مخرج و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 متعلق است که رقیب فعل سفید باشد و سینه و سینه و سینه
 مخرج که رقیب سینه است تا با فعل صحنه و سینه و سینه
 فطرت چه که در اول و اول و اول و اول و اول و اول
 که غنظ باشد در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 و کوهی که در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 سازه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه

و بشا حاضر بر دو غدا غلیظ الطیف است و در خوردن مزاج منقرض نماید
 مصلح او باشد و در بونق که عارضه آب بنج و صاحب جرات اندرون
 بول و حراره بجز از آن قضای که خصوصاً فصل است بانی و از فصل حکم فصل
 الا که غلیظ است و در آن کس که در کتب تجریدین مطورت که فصل در
 زحمت کوشش بر دو ضم را بنویسند و در موده و بگر که کم زد آید
 بر آن صحرای از قوی که گاه دارد و سینه از اجتماع فصل از رخ ملاحظه
 و آنچه شش شده باشد منفع نازد و بجمع نازد و فراخ بارش
 او در عارضه فصل را بنویسند که خوردن فصل بسیار غلیظ است که
 و مفید بعد بهر آنکه باشد و فصل تهرین بر ما باشد موده در فصل
 بر آن غلیظ و مینضم و مینفصل و اعطای باشد از موده رود و در فصل

رحم

هیچ چیز را بر اینست **رحم** شمارست که شش شش شده باشد و مکتوب
 و در فصل نازد را چون آب مکتوب است ایند با طراف تان که گاه
 شرح و مایه شش است در طبعه اما که ملاحظه فصل دارد و مکتوب در فصل
 فصل انداختن بعد از مدتی نشود و مدتی تا نماید که در اجسام
 در دو مگر با بل بر دو فصل مکتوب می شود و پیش از آنکه در فصل مکتوب
 فصل بر سر و فصل در موده و در فصل مکتوب مکتوب باشد از فصل مکتوب
 موده بر فصل در فصل در موده در فصل مکتوب مکتوب کند و در فصل
 موده و بگر که کم نازد و مکتوب نازد و در فصل مکتوب مکتوب
 اساک که در فصل نازد و مکتوب نازد و فصل مکتوب مکتوب
 مرد و مکتوب نازد باشد مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب

نفع رساندند **نخه کشیم** آنچنان قوی باشد که بر کافور و غیرت نافع
 مروت وضع او را حدیث کند و صحرای کربلا و تن است وضع او حدیث است
 شرح نماید که در وقت در مطرف باشد و اصل او غرض از غرض است
 و قوی بود و بنده شود و طاعت می کشد و بسوس اول برود و بعد از آن
 بر آمد این بود که بخت بر طوبی باشد از کی می تومی بعد از حدیث
 و قد و تراوی در که غدا غیظ را لطیف سازد و خشا آورد و طوم او را
 مده طویل با بنابر قوی است که آن ده اند که در قوی بر نفع دارد و بسوس
 در جرم بعد است با کثرت او قیام بر نفسی اجرات که غلط دارد و بخندان
 و کسری اغدی نافع و غیره مولد است مثل تولید و اجزی و کسری
 از بر قوی از اطبا کان که اند که کسری و کسری و کسری و کسری

طیب
 بلی

بک

بکاور اثر قوی است در تحسین و تکمیل از جمله بخندان اول و نیمی از کافور
 حاصل شود که بکاید و قوی تر از قوی باشد که در نافع شود و کافور
 و نیمی از کافور و بخندان که در مطرف است در الطیف و غیره
 و لیدر که در کافور و بخندان از انصیب است و کافور بخندان
 و مطرف و صحت باشد و بعد از کافور بخندان که در صحت است
 می کشد باشد با خود در نفع شود و نفع باشد و بوی آن نفع سازد و در نفع
 که در نفع که کافور بخندان در نفع سازد و جرم او غلیظ و بلی و قوی باشد
 رفته بعد بر چند سده در شش از بول و طشت بر اندر که او را بخار
 داشت با وجع نخاع باشد و نفع باشد و کافور بخندان است که در نفع
 نفع عروث روی است که در نفع است و نفع است و در بول و طشت

ریاح و باطن هم و مطلق هم غلیظ باشد و نیز او از آنست که گوشه کی با کما
 یستند ساجی کند از نه که بخار و کم شو و بعد از آن چه که اگر بخوابد
 صاحب بیخ کرم را در دستاره یعنی نماند که کاشم را داخل شکره که کاشم
 را نیز و از آنکه کاشی بر کوبیده که در یک کوزه سیمین شکر و بعضی از آنست
 سابقا که کوبیده بعضی کبک را در جوی که سیمین شکر مخصوص است از آنست
 و شاید که بعضی کبک را در شکر کاشی که کاشی است که غذا را
 نگاه دارد تا صفا تمام شود از این جهت در اعدایه جماعی که کاشی نماند
 و صاحب مباح بر و باره المراج در طعام که نماند از دو سوسن در آن غلیظ
 کند و اگر در آن سازند اقاویست مطلقه یعنی که دانند و ما نوال لطیف
 دانند بعد که آنها سبب باشد که کبک را در او کوبیده در تویه و در آن
 حصصها

عادلان

عادلان در تمام اردیوش کوشید نیز با یک چشم بینه و زرف و در هافایه
 کوشید شکر باشد که کوشید از یک شکر خردند و نوبت صحت زد و بی را کوشید
ترغیل شح و یامه کرم و حکم از سوسن و کبک و کوشید این باشد اسکی که
 جمع اعضا باطن را تویه که کبک و کوشید در مایع و تویه که مویط کبک
 و جاج خیز ما کاز و بطیبه و تویه که کتاب تخریر مویط که کبک و کوشید
 و با ستر فاطمی بسیار در تویه مایع که و نیز لات تویه که مایع و کوشید
 او در مایع و بعضی در کت سحر را تویه که **بیل و قافله** مایع کوبیده قافله
 ضو و کبک در کت و ضو نیز از ضو نیز لطفه از کبک است از ضو نیز لطفه و کوشید
 در مایع و بعضی کوبیده قافله و کوشید ضو و کوشید ایل کوبیده کرم و کوشید
 او در مایع و بعضی کوشید با عدل مایع قفس با سحر در خصوص قافله

خوش بوی ساند عرق سرد و صندل مطهره غذا دفع کند بر کس
 سازد و قد کجی که کم و خشک در دم شست و بوی هم بدید آورد
 و زرد و زردی که سارده **شعره** که در کف و لب باندانست و بوی
 رخ انجلیت شسته در جاسان و بوی صندل و صاحب بوی
 شاد غار اصل بیدار سالی است و یک تیره بزین وضعیف تر از کجالی
 تیرین آن معیت نهدت کم و خشک بود در اخود بر بوم و بوی
 رای که ماکه کف بود و فعل او بعد از وقت شسته طعام بدید آورد
 و در غم باشد و در عود توکس یادارد و بدماغ و عصب منور است که
 مصداق است این بوی که در شهرها که در خشک تر از انجلیت در کوه
 کند و در صمطه شیره از انجلیت شده و رخ انجلیت از و تیز تر است

او شغل از بوی ترن شیده

اولت

اولت که چون گشاده تنوع معده و عیان قوی آورد و آب است که
 که او خورند و عرض هم نشوند و بوی حکم اول و در غایت بوی
شیت عرق کجی که کم و خشک در دم است بوقالی تنه ای و در کوه
 رایج و بوی نام بود و خواسته و تعب از بدن کم سارده صاحب بوی
 تیرین است تازه کل کرده است و بوی او میان در بر دوم و سوم است
 و تخفیف او میان اول و دوم نفع اعلاط باره و کسند رایج است
 ادیان او صنف بر آورد و بعد کرده و شسته نفع باشد مصداق
 و کله اسل را از کجی نیت بوی ظهرو رایج صغیر باشد و بوی
 محو در باشد و کسند رایج او بود و باره الزام از خوردن او نفع
 و کله شیت موافق کجی باشد که اراده کجی کند خوردن آن را با لایحی

منزک کرده فرجه کرد و بسبب از ضعیف شدن از صداع و احتلاط و سبب که
 ضایع بود یعنی با سبب که در این طبع حکم خدا در روح و روح که حکم دو
 و یکی که شکر خدا و شکر از الله میسر به آب مرکب است و شکر روح
 نیز خدای پیش دو خدا و شکر از شکر میسر به هر یک او را شکر از
 است و از این جهت اطباء از روح در خطه خود و از این جهت است که در
 وقت ضعف بی قوتی که از الله غلطه دیدن بر سر و حواسی
 پس بر روح طیب در این است که در دو قوه میمانند ضعیف که این
 از اغدی و اغدی که بیانش مثل را یکی که بدعتیه در آن شکر است
 در این حالت پس بر قوه نفس و روح و بدن از روح طیب غالی
 که گیتی غایت است از نفس و بدن شکر و قوه یکدیگر و در این قوه می

و

و غنی و ضعف تا حدی قهیر میسر است بهر آنکه شکر در دو قوه میمانند
 اما در وقت قوه نفسی مقدمه از ان طبعی شود و ضایع در وقت
 ظاهر شود چرا که قوه قویست و قوه روح و روح آنکه قدرتی مقدمه دارد
 که نماید و در استعمال طبعها و روح خود شرط کرده اند شرط اول که طبع
 بر این نمایند که بطریق غیب گیرند و از این دو که در استعمال نماید همه
 یکی که شکر است صاحب قوه فخر و جود و اقدار بر این نمایند که در این
 از شرط کنند و در این است که شکر ضعیف که گیتی شکر شکر شکر
 و مناسب او باشد مثل فخر و جود و از این جهت فخر برود و از این جهت
 دیگر که شکر شکر در این که کمال و قوت گیرد و از این جهت شکر
 مثل حاجتی که عطر و شکر که احسن روح عطر نام کند و از این جهت کمال

دیگر آن قدر شسته شرط و ماست که شسته است بر این بی سوزی است
 تا از کینه و باطن بشود و از آنکه وضع یابد بکله از عطر تا آنکه کینه
 شایسته پس آن شوی مطهر سازد و آنچه لایق خیر باشد لایق
 و کله در جوانی خود از در بنده بان که رایج او برسد و هوا چنان
 رایج کند و شرط سوم آنست که قهقهه ای این اوصاف عطر
 عار و بار در کینه تا با قتل قریب و موافق جمع طبع باشد
 مثل مطهات که از ترکیب لثه شرف اید و اعتدال یا بدین معنی
 از اوصاف عتف جمع کند و مخرج سازد تا از مجموع رایج معتدل
 از هر حال بود و اگر از این طرف میل باشد تخفیف آن شیرین کند
 عطر و از این رو چینی باید که معتدل شخصی باشد که عطر از برای او

در دلی

در دلی یک کس که کینه نباشد چرا که از ترکیب شسته است که طهات
 باشد رایج حاصل می شود که کینه نباشد و عطر است لایق دیگر
 و معتدل از این رو دلی قویست معتدل قوی شود و از هر چه رایج عطر
 معتدل میگرد و در این رو که حار است که اینجاست لایق است و کون
 میزد و معتدل بر کس بدو که کون اشغال که از این رو این کینه و معتدل
 مثل خود که رایج آن قویست و شسته باشد و مانع از شکت زد و طهات
 رایج بنده دارد **در انواع کله و رایج از این رو معتدل در دلی**
 کل رخ قهقهه باشد که مخرج اصلی کل قهقهه که رنگ او کبر باشد و رایج معتدل
 و از قهقهه او در کله کل کینه کون کل کله کینه کون کله کینه کون کله
 کبر بود کل مخرج اینها باشد که معتدل باشد سیف باشد و در دلی

شکر کل درستی نیم کشد قوی را برایشه میگرداند کل کرم کب تو ای امروزی
 و سپهر تو غالبت برید و بخت مغناخ کند و مغناخ را قوه دهد و در کرم
 ساکن گرداند و بجای ما که از مغناخ مغناخ بریزد و دفع کند و در بختی خاص
 رکام فرزند بگره آرد و در بخت آن ضلالت کند و بختی را بدست آورد
 و مغناخ بختی نماید بخرانه و مغناخ است میصف آن اجرا هر کل
 تشار بود و زله و عکس کل که اگر کسی که در مغناخ و مده او کرم باشد شرفی
 کو چنانچه کند که کل صاحب مغناخ سردار کافم خطه آرد اگر کل برود این
 که پس باید که هر چه از او باشد مثل سیور و قلع از برین قوی باشد
 و حال آنکه فی مرتب بکرم کل زکام را در مغناخ کرم کل که می خاد را
 و مغناخ نرد و سازد و برود و قفس کل کند هر که در جواب بختی تندی

۱۰

تا هر کل در حرکت بخار در مغناخ با سبطه خرد و خواب بود و بهر کل
 با سبطه خرد و در مغناخ درین فصل است و حال آنکه این کل ندارد و کل
 کرده که سبک سبب برود کل است در مغناخ با در این عمل میکند اگر کل
 عمل بود بر بوسیدن چند متر و اشک آن کند و صاحب این کل از این
 می باید که از هر تاره بودی نقره یا شی جواب این کل است که در مغناخ
 چهار زله برود کل و قفس است و حاصل آنجمله از مغناخ بر بختی کل
 و از زله برود و ذرات او و فرید برین اشک است و شرفی بر بختی کل
در اینص عیسی بن کرم کل که کل فیض خود از کل مغناخ است در آنرا و اگر کل
در و اضر با قبال نرد و کل زکام است که از بوسیدن آن مغناخ
 بر این کل است و در مغناخ کل در وقت پرول نرد و از این کل

از قهوه و زردی روغنی که نیندزدنک شد با خمره عاده و حراره
 ساکن بر **بلدین** کفر کرم خشک شده در دم را یکی او بدماغ پیوسته
 سده که قهوه کفر از سرین شده و از انگلی که نیندزدنک در کاس میاید و زغال
 تمام شود که قهوه لظیفه از سرین و در کوفه کجی بد بویدن سرین مجرب
 را در در آرد و بوج صفت نام بودیم کجی بدماغ را کرم سار و اولی
 را قهوه بدماغ بویدن آن را بیح دماغی تشکیل دهد و بطلدیر آورد
بیمین انواع باشد سفید و زرد و کبود سفید از همه بهتر باشد و کرم بود
 مسخ را کجی که نیندزدنک کرم خشک شده از دم و اول سوم بویدن
 برده بدماغ رطوبه بنوعی را تشکیل برده در در تبولد از نیم زایل کرد
 صاف کمال گوید **بیمین** اراض بنوعی در نافت صاف بدماغ کرم نام

منجرب است

دیدی

^{مصوش} و در سردی در صاف مسخ کوید کرمه شم از نیندزدنک سار و در در سردی
 کافریت **بمشح** بنفشه کبود و سفید باشد صاف مسخ کوید بویدن
 بر کام یار در نرفت بویدن خیری مرز کوشش مصداق است بهترین
 مصافحت منجرب کجی که بنفشه صاف در آرد و در تبولد است
 سوزان سفید صدف کوید و بنفشه نیشا بوی صدف کجی که بنفشه بزرگ
 زردی و بنفشه صاف بنفشه صافی نیشا باشد اما بواسطه کرمه رطوبه
 موازی که بنفشه انجا کرمه از رایی بنفشه عراقی عکس بود و جوش بود
 باقی فایده نرفت در دم نرفت در سوم صفا تبولد از حراره
 خون کثرت زرد و بکراهه و پخته دماغ بود و خود کرمه **دینور**
 دو نیم باشد یک قسم کجی او سفید باشد و صاف کوید بود قهوه کجی که از در

باشد و رخ او سفید در یکباره استاده و توله شود و کل آن روی است
 شود در روز و چون غایب که دور آب نهماش و در بار
 قریب به غیب باشد لاکه بروده و در توشش شمشیر در در سگ در
 و جواب آن شرح است از قانون گوید منوم و مکن صانع است اما
 و در او و یقین گوید منوم فرود را حکام قریب کافورت لاکه
 و رطوبت او با کوره برود و در روح دماغ کلان و قورجی او در کوره
 در دماغ جراتی باشد که تقاضا بر تریب و تیرید باشد اما روح کبی
 از مصلحت در دوش روح دماغی تفرشی شود بلکه مویزیه تویب روح
 دارد و غریب او بر غزاق و ازین جهت ایله بر جس قوم باشد شک
 و مضاعف که از اصد بر ک کونیه و کرس و نیز باشد که میان است

این کلمه

و این کس را چشم سپید مانند کس را چشم سپید است که از این جهت از غزاق
 کس را چشم سپید که از کس از چشم کس است که کونیه که در کس است
 در دیده تویخ زرد دارد و هم شش شش که در کس است که در کس است
 شش مضاعف و چون صفت قوی است که کس را شش بطریق صفت و کس
 کس مضاعف بر آن به در جراته و برود و قند باشد و کونیه کرم و
 و کونیه کرم بر کس دماغ به و بصدا و رطب و سودا و فی بود و مخوری
 را در در سراز و کونیه بوسیدن کس صاحب کرم را راعا و کس
 و کافورت و کونیه بوسیدن کس کس کرم در نید است و تمیل ناید
 کس اسفین کس کس کرم و شک و طعنه و مصلح ساج بود و کس
 از دماغ تمیل بر ذوق نهی کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

شیرین است صاحب صاحب کویه زین کویه کویه است صاحب صاحب
 کتایه نیست صاحب صاحب کویه زین کویه کویه است صاحب صاحب
 و بر اصل کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه
 فرج زار کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 حق زار کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 اقام کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 بر کتایه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 مثل کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 که در کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 و کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه

رایه زین کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 سفید زین کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 و کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 غنچه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 او کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
شهر کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 و کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه
 رز کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه کویه

باشند نمی مانند شام هم رازی الکلک کوید تم بتدبیر و پخته و پخته
 یک قسم برک این از دو قسمت برک کوید که بیشتر که پخته
 بسیار عاوا را که در چشم سوی باشد و از رازی قرض و صغری کوید
 و حراره از و پخته شود و این قسم در یک سیرت **شکر قزل**
 بستنی است قرض قرض کوید و قرض باشد بستنی و بستنی بی این
 و برمی آید که کوید و رازی که قزل باشد و رازی که برمی آید
 بود این کوید که در چشم است که خود در دو دم بود این است که
 و سده و غیرت که در چشم است که قوه او قویست بر کوس
 الا که پخته اند و در بختان و قوه ناخت **مرزنجوق** مرزنجوق
 جایگزین که در چشم است که در در دو دم است عیسی بن کوه کوید

سده غیر سده و من و کشته بدقی می این کوید که از دو در رازی
 ساز سده و در یک پید و بود این از یک نام قاضی آمد که در چشم
 اراض سر که در سده و من باشد قضا قوه فایده در **سیرت**
 درت در اول چشم از دو دم بود این و برنجار و برنجی باشد که در چشم
 غار بر این قوه پخته که در چشم است که بر رازی که بود و غایت از
 می قوه که در چشم است که بر سیرت و سیرت که در چشم است که
 بهر که در چشم است که بر رازی که از رواج بار و این می بود و در چشم
 و رازی که در چشم است که در رطب از رواج و در چشم است که
 شکر است که در چشم است که در رطب از رواج و در چشم است که
 کوید که در چشم است که در رطب از رواج و در چشم است که

چو در وقت باشد گویند بودنده صوری اوستانی سنان در مقصود تمام
 و تمام چون تر بر دیگر نشا نشدغش بود و در بعضی از بنا و بعضی حاصل شد
 صاحب سراج گوید گرم و خشک در بوم مقارنه با غنچه ها در آن وقت
 بجز از ان زمان حکم کند و قشدر کسی بد از رزق کوشش قویت حصول غنا
 بقوت تکمیل در مهتاب و ششیم غنی و سردا و می کرد اند و شرح اگر
 ادویات جدید گویند چون صراحت و پختن او تبدیل با بد و بر شش و غنچه
 او باقی ماند در تبدیل روح و مانع باشد و غنچه فراج را پس چنانچه
 احتیاج به تبدیل دارد و در وقت قبلی از پی و سایر فایده و ترش انقباض و تقاضای
 برکند بگویند که در آن وقت برتر نهایی پیدا شود و با خلاف سرد
 جز غنی دارد و بعضی غنی حرارت است که مانع دوزخ است در این زمان

گویند که طعم او تفاوت فراخ و کرده بر قشدر کسی بد و غنچه سنان در مقصود
 ز حکم گرمی گویند بویگانه گرمی غنی باشد مانع تر از سرد در در صورت
 یکدیگر در سراج خلاف غنی گویند یکدیگر باشد که قشدر کسی بد و غنچه
 را در غنچه غنی است در بعضی سبک آید و از آن زمان شود در مانع غنچه
 تر که گویند و او گرم و خشک در در بطاوع بعضی لطیف از در محل رطاب غنچه
 شده و مانع سبک **مرا** حوز از اوقاف هم باشد و بهرین اتم ترا که
 وارد وقت او بیشتر باشد برک او بر زمان متوقف بر هر قشدر کسی بد و غنچه
 گرم و خشک قوتی بر از رزق کوشش باشد مانع غنچه را تکمیل کند و مانع
 باشد شش و قصص فو قی در غنچه و غنچه سبک بود که گرم و خشک باشد
 در رزق هر یک از رزق باشد با غنچه ایها مانع غنچه سبک است یه و مانع گرم

دوام و شراکت از یکدیگر بود و تقصیر و تخیر از یکدیگر شدگی بود
 چون صاحب شری را بپوش کرد و او را کشید تا بوی خوش آید
 که با بوی گند و شوره است تا بوی باغداد که در شکر است
 دارد و دماغ را تقویت کند و در سردی مفید باشد و اقوانی شکر
 چون تازه تقوانی بنده خواب دارد و آن سحر شدگی که در شکر
 باشد و سر کار آن سازد و خواب در روز اشباح و الونز و النور
 بهایست با هم و در سردی و در بخت دماغ را تقویت کند
 در افق و در خواب بهما را زایل و بوی خوش که در شکر است
 که تر و خشک بود و غلظت ریاح باشد و دماغ را گرم کند و در افق
 کل مقلد و در وقت حاره دماغ را گرم کند و در شکر است

حاره و سوزنده دماغ را گرم کند و خواب در روز اشباح و الونز
 و تر و بوی اسیر ما گرم باشد بر فواید دماغ و ریاح و در افق
 هوا و دماغ تمام دارد و در کوی تو قویب را یک از شکر است
 و تقویت از ریاح باشد و اسهال و اسهال و اسهال و اسهال
 کند و حکم از رخ دارد و کای زین از افق کند و تر و قویب از ریاح
 که در حال سردی است و در طریق بکار دارد و در طریق
 است که تخیر کند و بخار را جدا کند تا ریاح او کویب و مایه ریاح را
 معطر سازد مثل چوب که در شکر است از ریاح و کایب زنده و در وقت
 در وقت تصفیح تخیر کند و در وقت که از آن که بوی گند و در کایب
 شکر و مایه که بوی گند و در وقت که از آن که بوی گند و در کایب

شکر از سوی وقت است و آن می
 حاصل شود و آن می از شکر است
 این را با دانه و دانه ان بنده است
 فی از دانه و دانه ان بنده است
 کوهانه آن وقت است

و قوا از حیوان و کبریت و ستم که شوی که تانست و پیاپی در او چه
 از ماده و حیوانی که پخته او آن را با دفع کند و در آن فواید و حقایق
 که در شرح و فایده تهرین یک از تهره حدان بیستی و بعضی از تهره بعد از آن
 در تهره بعد از آن بیستی از تهره را یک نوع است از تهره لوان اصغر
 و از تهره مرغی که سبب و بختی که کند که در شکست در دوم و بعضی بیست
 او پیرست لطیف و قوی و باغ قند که بیستی از آن بیست اصل که آموکی
 انجا سبب و دیگر انواع آن او بیست که در آن بیستی که در او است
 بیست از بیست و کمال بیست که از آن او بیست و اول غیر از آن بیست
 از آن بیست و بیست از آن بیست که کمال بیست و بیست تمام موراد که
 را در آن بیست و بیست از آن بیست که تمام بیست و بیست که

که اند

که از آن که تهره آن است که از آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 و تهره بیست که از آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 یا بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 سازد و کمال بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 تهره بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 در سوم و کوه که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 اگر در بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 بیست و بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 بیست از آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست
 بیست از آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست که در آن بیست

عینه در حقیقت بنابر اضماع سیر کرده اند شهور آنست که روست حیوانی بخر
 شپه که با شوح ایریک که کهنه خیزانست که کهنه خیزانست در دریا و کجه
 زید بخرت تیار و شتاب بخرت از حیوانی بدست احسن بان ا
 الای است دیگر از روق دیگر اضماع و اس سیم است و کجکی کما می بر
 بز و بول را نسی غسبر و انی اند سبوت تا ک باشد بخرت از روم
 خشک در اول مانع را قوه و در پیش رخ مانع بود و در دو پیکر کینه
 تمانه و زرقه در اضماعیه و در تجمیر ال قنوع بسیار است قوی
 قوی اضماعیه سیر است و از شکست است شرفه کجکی کما می بر
 الا که ضعیف است کجکی کما می بر شتاب و با بقدر تفریح منازند از کجکی کما می بر
 و قوه کجکی کما می بر شتاب و با بقدر تفریح منازند از کجکی کما می بر

عجز

تجربا و بگرام بار زنا فست و قوی مانع دارد عود تا و سیم در اورد
 از انجی از نسل نسل اندی قوی مانع می رسند و زنی و عجز کجکی کما می بر
 اجود اضماع و مندی که از و مطبلان بند از نده و نفس ان کجکی کما می بر
 بندی است ترجیح نده بر مندی که کجکی کما می بر است کجکی کما می بر
 وضع تو لنگ کند و رایجه او شب است و کجکی کما می بر و مندی من جمع
 نیکوت دیگر سنده و روی کجکی کما می بر است که از روق و نخت میل
 و سینه ی سینه باشد و بر اس مانده بعد از اتمام دیگر باشد می ترانه
 صاحب شهاب کجکی کما می بر از روق و قوی سینه کجکی کما می بر است که در کجکی کما می بر
 و فصل عود در است آنجه بر روی است سینه بد باشد کجکی کما می بر
 در دو قسم او و تخریب و بدافع حار و در منحصرا روماعی منور بود لایق

آلوده سازند و بکار کوفه بگردانند و در سایه بگذرانند یا کافور را مال
 و عود را در آن گذارند تا کباب برود کند و با قندال آید و بیاید
 و فسخ کسر ریح و قویه جوهر اهل عصبانیت و دل و دماغ و فسخ دارد **ملک**
 ارباب و جاسوس کل ناز و خوشبو خوش رنگ را بکوبند و آب آن کباب در صفا
 کند و در آن کباب که غلیظ و خنده شود و در سه روز کوبی در آن
 زنده و غلیظ او را قوی می کند و غلیظ نماند و خنده شود و در آن غلیظ تا که در قریب
 و اصل سازند قویه ریح کند و فسخ تمام و در زبان شریف کباب جوهر
 که از زبان کل کباب حاصل شود که بر از صحرای صید کند و گوشت پزند
 و غرق کنند و زبان انسانی او جمع شود که در سه روز متولد از زبان
 را یکجا و بزرگ کام زبان است و توفیق دارد و غنی نماید که این جهان است

بکوه

یک کوبه نبات که آنکه بزرگتر از دست فایز شده ازین و درین فایز
 و ازین لایزال تحریک باشد و بجانب کرد و در قفسه آن کباب
 که خود را با آن ناله از غرق و در حرکت بدن او بر آن جیب جسم کباب
 را نماند و جالی دین که قفسه شود بر او نماند نگاه دارند از اسام
 و از پسته با جوهرین و تسخیرت مذکور شده و از ترک آنست او عطل
 شود و در کرب طب کفور و مسدود شدن آن را قوام می کند که در شرطه
 و در حال آنست و عطر موافق شده عذبت مطبوع و مقبول طبع در علم است
 از غیر کبابی خود قسم ثانی در او کوبه و شمشیر خندت **فصل اول در شرب**
 و شمشیر شرب و در جمادات **تنبیه** معنی نماید که شرب است که در این است
 یک کوبه است که حقیقه شراب حقیقی است و قوام جمع عالم است که در کباب

در ادد سه ریک

باصلاح این است که در غرض قهوه و نوشی باقی نماند بجز حین کجایی
 و ریاضی باشد و توانست که آنرا برین معنی بنامند که در غرض سر و
 ایشان نشد و در غرض آفات بود ازین که در غرض است و در غرض
 و کجایی تا توانست که در غرض در غرض داند و بعد از ظهور او است که
 آنرا در غرض نبوی علی صاحبها الصلوٰة و السلام از اجرام است و می توانست
 از درگاه نظر کرده و آنچه در غرض کما فی غرض صاحب است و در غرض
 غرض است و این از غرض کما فی غرض است و در غرض است و در غرض
 نیز غرض دارد و غرض است که بگویند که در غرض غرض خود از برای
 که در غرض است که آنرا در غرض طیف روح و در غرض است و در غرض
 که آنرا در غرض سر و در غرض است که در غرض است و در غرض است که آنرا

از حکایت

از مطالب این است که در غرض باطنی و در غرض ظاهر است و در غرض
 و در غرض است که داند که آنرا در غرض است و در غرض است که در غرض
 در غرض است که آنرا در غرض است و در غرض است که در غرض است
 و در غرض است که در غرض است و در غرض است که در غرض است
 از آن تصور باشد نسبت بعضی از اجسام که در غرض است و در غرض است
 از این که در غرض است و در غرض است و در غرض است که در غرض است
 حال و حدیثی و در غرض است که در غرض است که در غرض است که در غرض
 علم است و اگر کسی در غرض است و در غرض است که در غرض است که در غرض
 که نام از افعال است و در غرض است که در غرض است که در غرض است
 مردم را در غرض است و در غرض است که در غرض است که در غرض است

که شایسته زنده و نرفض و حال پیدا کرد چنانچه می شود چون کسی است
 قدره او و زین نفس در طریقت بود که حقیقتش در آنست که قیاس او نیست
 باشد و آنکه آن غیر سیار بود که هر شربت طعمه باشد اول حال
 آنست که ترا از آخرت الا که هر که در آن راه برود که در طریقت
 خاسته شود که به آنست که هر چند خوردیم شربت و این حال را
 در آنست که به آنست که هر چند خوردیم شربت و این حال را
 اعتدال فاضل نماید که چون کلمات مکرر کند و مانع باشد و نفس را
 ارواح نفسانی را با ما برود و در آنست که هر که در آن راه برود که در طریقت
 و نیک از بد بداند و او می بریزد بر خون اقسام نماید که هر که در طریقت
 نبرد و مانع از رسیدن طوبت بر فراغ روح و مانع نماید و با صفا روح

این کلام

این کلام هر کات مکرر کند که بواسطه اعتدال قیاس می شود و قیاس کلمات
 نیز در آنست که او را معنی خود را در آنست که هر که در آن راه برود که در طریقت
 باز کند و مانع نماید که در کلمات اعتدال اول بر آید در وقت قوی خصلت علی کند
 و قوی باطن را شنود اول او را طبعی کند و مانع شود از رسیدن در راه کلمات
 آنچه مطرب و با شربت کند و از حصول آنست که مانع نماید که هر که در طریقت
 شربت خیرین شربت کند و زیاده حاصل شود پس توغی در آنست که کلمات
 ارواح و مانع نماید که از آنست که هر که در آن راه برود که در طریقت
 یکبار در حال غیبت و در وقت بیخوابی نماید در راه کلمات مکرر نماید
 بدین قصص نیز در آنست که نقل شده و او می نبرد که در آنست که کلمات
 سستی بیدار و کلمات حریفان از قصص تمام می نامد و مانع بود که کلمات

چون وقت غیر معلوم است باطنه و تمام باند نه باشد و کوشش از غیر آن
 و نه او را از احوال قبح خود خبری نشود تا بعد از اتمام عمل عجز از حد است
 نه ممکن تحصیل منفعت در بر اقباب و مضار و اگر در ذات او چیزی
 بهی چیزی ممکن باشد که در بسیاری از وقتها و از اینها در درین
 پرده زردی کار بردار و در فکر و وقت امور فرو کند و در وقت
 کرد و که تسلیم بسیاری از فاسد باشد و بر فرض حال که درین حال اندک
 بر شرط نفس باشد خود از خود قوی و کمال بسیار و بر ماری در وقت حال
 خالی باشد و چون برین بگذرد فواج بکود و مانع فاش شود و اعصاب
 و ریشه شود و مستعد فاج کرد و در بچه بکودین خود فاسد کرد و بچه بکود
 و اشخاصی طعام با بکلیه قطع شود و یوما فیوما ضعیف و در وقت غریب بکود

فاسد

در اف

در اف با بر اقباب صحت ممکنه قمار شود بسیار باشد که بکوشش و قوی
 و قیام بهر دلیل که در وقت صبح که بامید سود و غیره مبتدای یا در این زمان
 و در جمل که که شاعر می فرماید که نه دینار انبساط در باره و کارین
 نثار و رود از جانی چنانچه اند و بکین دلی از حضرت زینب
 و در کتب انفسان س صاحب شریف نویسد که در این الصوبه انفسها
 چون نظر نمود و در کمال او معنی کند و کیه او بجز در فساد دنیا و
 درین است حکم آنی بکاره و تدابیر است و در شدت است و بعد از آن
 است که وقتی که درم حزن برتر کشیدند و فواید از و غیره است
 که از اینها تا فرین قضای مجرب است و سخنانی که در سخن از تمام او
 مکتوبه که بعضی از معجزاتی در غیر آنه وانی بداند و اشخاصی که در این معنی او را

برضاغ بنی کرده اند بسیار در اشد و نه هر که هر که میرد این امر
 مکرر واقع شده مانده و در هر که که ام منع بدنی است که هر که که او با
 بکنند و هر که منافع هر است از اجتماع مردم و معاشرت بعضی
 و در هیچ منع بدنی است و اگر بر کسی که می شود به بارشاید
 حال شایان هر را ملاحظه نماید حقیقت حال ایشان نمی تواند نمود
 که در دو مرتبه شایان باطل از سلسله کل عدل هر که یک می رود
 که باره می است دست ممدت و چه بسیار است و اگر استری او اسل
 و ف و دو اعد و ف و از جهان این اش که از این نمی تواند و الا
 و اسباب ضعیفان را می بیند که از ان غیر اسمی غایب
 و من این اش از ان تصاعدت و علمش من فی الحقیقه الام

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 الغر المجلبین

۱۰۱

آوردن سازهای هم چنان است که پرونده و فضا و انعام کرده که گوشش مانده
 او را در آن نشیند و طریقی است چنان که کسی که در یک چشمش با آن است
 ز آنچه ز عدل است که با آن عهد را در دور دولت تو چون کنگار
 رفت این خیالی را هر که بعد ازین چند بجواب چشم تبارک می
 آید که این چند که پادشاه سیمین کجاست که در شان عدل او با
 قریب و جویسته تا قیام قیامت میان او عدل نشیند با دو افعال
 و اجلاس از او ج زوق و قبول را قانع بجهت باشد و در هر صورت
 عالیان پانزده تا تجد و الی الایام و مکرر لشور و الا اعلام مجلد دوم
 در شهر آه و آه چسبید و حرکت در شهر آب و دیگر موجودات اخصاص
 با شهر دارد و بعضی از تزیین شهر چند غیرت کی از او که است

فانکه سر سبک خور است شود و دوم تعدیل مزاج است برود و با
 و سوم طب لده و تقویت بدن چهارم عداوت و علاج مزاج و از آن برای
 و غیره و ای که در آن قالی است نه کور شود **سکنجبین** به شکر است
 بیان مرضی اصحا قوی بدن کاه دور و تبرید نماید و سده جگرشاید قوی
 خوش نماند قاص صفا و قاص مغموم می و عطفه بدرجول باشد و خود
 بنوعی را از حوالی کند و خواست نماید که در و در از بنم نماند
 و مگذار که حسب اتعاج و حیث تولد کند و اگر سکنجبین تاب دریا
 بنوع و غلط عطف دفع کند و سینه و امراض سینه و قوسه سینه و کرم
 و سر خشک و اعضا حیوانی و مصل و سده ضعیف و اطلاق زین و سنج
 شقاق متعدد و بوسه قوی و جمع مزاج و او می و ضعیف و عطف بر اول

نقد

و تقاضی و قیاس از جامع رحم خصوصاً فیه شامه قوه با کم سازد و در سحر
 تر باشد شمشیر شمشیر باشد خصوصاً صعب و با سکنجبین بزرگ و ضعیف
 شمشیر باید از برای اصحاب مغموم و باره مزاج و ضعیف و عطف بر اول
 و از برای مزاجی مزاج و جزیان و کج غشیه لاید و از برای مزاج لای مزاج
 تبرید سکنجبین مغمومی آب بر و آب لیمو از هر یک تقدیر حاجت است
 کند و سکنجبین مغمومی که سکنجبین را قوه دهد و سده تبرید نماید قاصه بسیار
 و استهائ طعم را بجز که آورد و بقیه سازه و سکنجبین قوه دهد
 و عین ان فایده کند **سکنجبین** مغان و شالی کاه باشد که بهتر است
 دل و جگر آب انار و آب سیب بطریق آب بر و لیمو هر یک با قوی است
 سکنجبین ساد و کند و از سکنجبین مغان یا قیاسی یا مغانی گویند و با سکنجبین

کچھیں تھیر دل بکری تیر دیشہ بد کچھیں تیری نفع اور نفع
 و تیر بکریا دہ شو دکھ نرم ساز دو استغفار و سوا القیہ برافیدہ
 و تیر جان بیا رنید یا تیر کچھیں مسل محمودہ را بکچھیں
 اصا و کد و کچھیں سہل کوند مسل ضو ایا شد و فصل تیران
 سہن سکو باشد و تیر کد اگر محمودہ را اول کچھیں ریا کند تیر
 و منفرت محمودہ کم ساز و کچھیں و تیر متدل را و بار و متدل را
 و امراض خارہ و بار و نافع باشد و از برای حیات مرگ
 ضو او نیم تنہا و بی باشد و اقی بود و کچھیں خار در امراض بار و فصل
 باستان و بار در امراض خاروش ناموا تھ باشد و جمع امراض کچھیں
 سدہ بکری نر بود و بستھا و میں و سوا القیہ ویرا کچھیں سوا القیہ و نافع

۱۰

و اگر عمل باشد تیر شمس تیر بود و در تیر قوی ریا شد کچھیں
 کد تیر کد کمال عمل شد و در تیر طیف و قطع تیر بود و اطل
 کد تیر کد طیف و قطع باشد طیف و قطع کند از تیر
 سیز و ضو تیر نفع بود و حیات بنوی و اورا م عمل طرف
جواب ہوف لطبا انت کہ کتابت شد تیر کد کد
 متدل ت و کوند سرت و کوند کت بلا اشفاق
 سحر شد کی کد یا سبب این اشفاق اشفاق مزاج کد
 و تیر و شدہ علاوہ و قطع آن اشفاق کتابت مزاجہ و نفع
 و نافع کتابت کہ از قدر لطف و کتابت حاضر تیر تیر بود
 کد تیر مددہ و کد کند ضو کد آب شربت کردہ و تیر کد

خورد که عاوه او شل و در لطف تر برتر شود و در آیه با اقصای
 بدن باشد و اعضا نیز تمهید عاوه بهترند که حرارت عاوه و کفر شود
 و سوزن می کشند و بیست و شش نفع رسانند و اگر از شدت کلاسه
 رخ عاوه نماند و نیت که بخورند یا نماند خصوصاً که گرم بخورند
 بسیار باشد که او را عاوه سرد در از این باره گویند عاوه بسیار
 حرارت عاوه و تقوی کفر عاوه عاوه باشد و شکرش نماند که
 که تر است که اگر عاوه را با آب شربت کند دور که تیر
 کند و اگر عاوه را با عاوه باشد و تخم آن عاوه شود و با سه سال
 و حج و زوق عاوه باشد و شربت عاوه است **با شکر**
و با عسل مکررا چون آب بخورند تا تمام آینه مکرر گویند

با عسل

با عسل گویند و دو قسم باشد ساده و نموده و نموده آنست که با عسل
 باشد و ساده آنکه شها افشا کند که نمک نرم سازد و بول را اندول
 با مرض بار و شمع بخاید رساند و با صاب مزار و در دم
 مضر باشد و با عسل نموده نفع او با مرض بار و نمک و در طبع عاوه
 باشد و شربت را چون آب سرد و گل کند که عاوه او
 نیت مرطب باشد شکرش نماند تیرید کند و در باستان
 باشد **شربت عاوه** گویند سرد و تر است نیز از نرم سازد و نفع
 نافع باشد عاوه و عیان آن نفع است به عاوه یا بتصفیه علی احدی
 و عاوه صواب کند و به هدری شور و قوی و صاب نافع باشد عاوه
 گویند سخن قوی در عاوه سخن عاوه است چنانکه **شربت**

مدت تربیت در او پسند و سره و خجسته و اولی است و بگردن باشد
 نافع باشد که نرم سازد و بجهت که سره و خجسته و طبیعت با او باشد
 بسیار بزوات لبش قشور می آید بعد مناسب است
شربت نیلوفر در تریاک و بیخ مت دمو می خورای که بر تریاک
 و خورنده و مواد که بر شش و سینه ریزد نافع بود و از رین
 شربت های سیرین شربتی که بعضی استخراجه شود شربت نیلوفر است این
 فایده است که قشور لبش **شربت شمش بزکام** در کتب
 و سینه ریزد نافع بود و خواب آورده بعد از خوردن در سینه
 و گاه باشد که آب پوت شمش خوش ناید اما گاه که آنرا
 شربت شمش مع العسل گویند در بنزلات قوی تر باشد و در

دم و بول دم کند و بجز قشور و قشور شام نافع باشد و گاه باشد
 که شمش تازه با پوست را در آب بر آتش شاند و باقی باقی
 تو با شربت رسانند و او را دیگر که موافق او باشد و اول که در کتب
 و یا قوه اکونید نفع او در امراض مذکور شمر شده و دریا قوه ایست
شمش است شربت صندل دل و بزرگرم را قوی کند و شکم بندد
 و گاه باشد که صندل مالیده را در آب گذارند که آب قوی او بگردد
 و صندل تشریح شود آب صندل را با قوه تمام از شربت روح
 صندل گویند بسیار لذیذ و لطیف باشد و در قوه شکر بود **شربت لیمو**
 سرخه کی میسر و شکر و آنکه در حرارتی دارد و سبب شکر در آب
 متصف کنند و بجهت خوراکی و شکی نافع باشد قوه معده که شکر طعام

پیدا آورد و قوی شود و ای را تسکین دهد و بخار از او نافع بازگرداند
 بر بخاری کین به شربت حاصل ترج سرد و خشک بخت توی
 و صفراوی نافع باشد و بر سگاس فساد موم و صفحان خار و در
 عادت از بخار زید باشد بر سینه کوشش از کرم و اعصاب بی
 شربت ترج قریب شربت لیو و ترج باشد اما بکینه مفسد است
 چه بختی که در آب است و قوی موفظند از دهنها که در
 تا احوال ننده باشد شربت اورا در بعضی از احوال سینه که او صفرا
 باشد یا استساج به عطشی و کشته باشد استعمال کردن غایت و موهبتش
 شربت ترج در دوار و شربت سبب قوی است بسیار در این
 دل و قوی صفحان و غم نافع باشد و بر فزید شربت سبب باشد صفراوی

۱۱

و اگر از سبب شربت زید صفرا و عیان دم را سکن
 گرداند و به اطلاق قوی نافع بود و لیس عقرب بر آزار نماند
 و با قناده کور شد که شربت که از میوه ساج و تخم شربت سبب
 است بهتر از تازه او باشد شربت سبب شربت سبب شربت
 و قوی دل و کرم و معده نافع او معده بهتر باشد و قوی او شربت
 و نفع سبب در قوی دل نماند به کرم و خشک بود و نفع که از سبب
 سازند و اگر نفا اندکی نماند نفعی نماند قوی صفراوی نفع شربت
 شربت توکه و قوی سازند شربت سبب شربت سبب شربت سبب
 و لیمو و گل کند و در احوال صفراوی فراخ کرم و صفحان کم تبیر شربت
 که از خواصت غالب باشد با کرم صفراوی نفع شربت شربت شربت

سعال و مرفوناید خوردن سرد و قوی طبع اشیا و اعضا می بردارد
 آن و اسهال صغیر و بی زردی و بیخوشی که نماند را پدید شود فایده
شربت آب شیرین کرم باشد بپسیند و اشق باشد بدین را تقوی که انار
 بصورت آتش شود و شربت انار غلب که در شیراز می باشد و طبا و س که است
 در شش نیز کثرت است و حال بصورت کثرت در دو بخت و عجز می
 نماند **شربت انار رش** در برودت و قریب بقصد ال باشد
 بخوفه صحران کند و بعد و بکرم اشق باشد و قوی و قشای و قوی باشد
 خصوصاً شربت انار صغیر که آب نمک اندکی اضافه کند و کاه باشد
 ترند هم که قوی در کینه و در آب انار بخوشند تا قوی باز در
 که بتواند آید نموده و حال کند مسکن بکشد بپسیند و در هر روز

باز دارد

باز دارد و اگر این سرد بکشد بپسیند بمانی کند در دو نیم روز فضا را عا
 بکوبانند باشد خفاخفا شماره باشد **شربت ریاسک** سرد و مطبوع تراره
 باشد فضا را گرم و قوی صغیر و بی طبعیت نافع بود هم سرد و بخار
 و مانع باز کرد اند و در دو نیم بخره کند و این نموده و مسکن عظمی و اسهال
 صغیر و بی اسهالی طعام پیاور دو ضحاک کرم را فایده کند که کثرت
 خروج و بایل فضا و هوا و طبعین و جدری صغیر نافع بود **شربت غوره**
 قریب شربت ریاسک باشد حراره صغیره باشد و در نافع و قوی
 نموده که اسهال و قوی صغیر و بی کسب و بد و بفا و سرد و امر نافع می
 نافع بود و شش که از عرازه طاری شود زایل کرد و در حال نافع بود
 و بعد آب زرا تقوی کند که انظار در وی نافع قبول کند و فضا را

گناه دارد و بر سبب چاه دومی صغری می باشد **شربت اصل**
 مسکن می آید دم و صغری بود و بکسایت دومی صغری می باشد **شربت**
 کرد اند و قهقهه می آید و در دیرینه در سبب صغری بسیار
 اندا که اندک هم استیجاب بر دادن شیشه شود و در کوه صغری
 عینر باشد آکو شربت آکو تجویز باشد از قهقهه زرد است
 صغری می شربت آکو تجویز کرده اند در وقت استیجاب و گاه با
 که قهقهه از دیدن شربت با سعال صغری می آید و اصل کند و از سر
 آکو می کشند شربت مشال از آن یکدانه می کشند و اصل کند شربت
 باشد **شربت قهقهه** مسکن حراره باشد و با ورام قهقهه می آید
 و خالی از عینر باشد **شربت قهقهه** برود و مطلق قهقهه می آید

ش

شکم زرد و قوی را تسکین دهد صغری که غصه اول کند و اول است که
 از آب قهقهه می کشند شربت زرد که گاه که آب قهقهه می کشند
 و گاه باشد که قهقهه و در بدستور آکو صغری که شربت قهقهه می کشند
 شربت آکو صغری می کشند و شربت قهقهه و سرد و خشک باشد و قهقهه
 و شکم بندد و با سعال صغری می کشند و قهقهه می کشند و شربت قهقهه
 و در سعال با سعال صغری می کشند و شربت قهقهه می کشند و شربت قهقهه
 و با سعال صغری می کشند و شربت قهقهه می کشند و شربت قهقهه
 در سعال صغری می کشند و شربت قهقهه می کشند و شربت قهقهه
 و در سعال صغری می کشند و شربت قهقهه می کشند و شربت قهقهه
 که آنرا شربت کاغذ می کشند و شربت قهقهه می کشند و شربت قهقهه

در این وقت که در وقت صبح تب باشد **شربت لادن** با آب می
 و ترنج و دماغ و از لادن صبح نهایت فایده باشد **شربت لادن**
 و فصل زاننده که **شربت انجیر** خاصیت شربت انجیر است
 که از ترنج و دماغ و فصل زاننده که در وقت تب باشد **شربت لادن**
 پوسید نهایت فایده باشد و اسهال دم و نشسته هم را فایده دارد
 سینه و کل اثری علم دارد **شربت زرد** از جواهر و معادن
 مکمل و پدید می آید که در وقت تب و در وقت تب است
 کند و ترنج و دماغ و فصل زاننده که در وقت تب باشد **شربت لادن**
 سینه و کل اثری علم دارد **شربت زرد** از جواهر و معادن
 مکمل و پدید می آید که در وقت تب و در وقت تب است
 کند و ترنج و دماغ و فصل زاننده که در وقت تب باشد **شربت لادن**

در اول

در این وقت که در وقت صبح تب باشد **شربت لادن** با آب می
شربت گل کمر به هر فصل صفا باشد لهذا با آب سرد و آب گرم
 که در وقت تب است صفا می شود و در وقت تب است **شربت گل کمر**
 کل شکر زنده طبع تهر فرورد **شربت لادن** به هر فصل و هر چه بود
 فصل زاننده که در وقت تب است صفا می شود و در وقت تب است
 این شربت که صفا می شود و در وقت تب است **شربت لادن**
 تب کند **شربت لادن** در وقت تب است صفا می شود و در وقت تب است
 و اگر در وقت تب است صفا می شود و در وقت تب است **شربت لادن**
 کرده باشد بعد از آن تب بعد از آن تب کند و در وقت تب است
 و اندک زعفران اضافه کند **شربت لادن** در وقت تب است صفا می شود

نفع باشد قوی التور که منضم کوی زده و انچه ز فاسد زایل کند باقی
 کند و غوطه آورد **دفعه ششم** پوست سیسبیت پوست بود بود
 که در آنه او کجوسک سپید باشد سر یک جمل مشال و باید که این کجوسک با
 طب با می باشد و پوست او را جنان از زنده که از میوه خیزی سر او را
 و فوض از قشر است که عطره که هم قوی است قشر سر است سرد
 است مشال است پر و استاده مشال بر شیم خام سر و عصب
 ج مشال بر که بسن سفید ج عدد بر که ریاض قرضی گل که در ج مشال در
 بوشانند تا و پوست سداب باز آید صاف کند و اگر کار کند به
 و در پیشی بر شیم سر ج مشال و غوطه قاری مندل بر و شیمی کوی
 سر یک ده مشال یک شب با روز در چای مشال کلاب بخوبی نده و کلاب

بیا

همسگ صاف کند و اضافت اول نماید و باشد سفید مکرر روزی مرتین
 توام از زنده از اقبال دور باشد و اگر در آخر دود آنک بفرستند
 کند بهتر باشد و اضافت ج و صاحب مزاج ما رو بود اما **بوی که**
 مثل رب بر ویست مرد و قوت و مانند آن طوطی که او کند
 و در ضعف و نفرت بر همان رب قوی را زانتر باشد و شربت لطیف
 و رب عبات از آنست که آب میوه و غیر آن بخوانند که رب او کجوسک
 کند و در دیگر کسکی با این سفید کرده توام از زنده کاه باشد که اندک کدو
 کند **تیمم** فی الاوقات و المیه چون شرب با اوقاض بعضی است شربت کدو
 است که کلم میوه و سایر میوه که در آن ج است شرب نه که در شربت است
 باشد و همچنین بعضی تخمها داخل کند و در آن اول است و کلاب برده

از در اعصاب
یا

فرد اول در اعصاب میانه غرق است که بعضی کما و بر کما در غرق و غرق است
 او یکید و کما پند که بر انجور و و یک کینه و غرق لطیفه از غصه پانزده روز
 که در و جمل رود و میانه غرق است که بعضی از غصه پانزده روز
و اما غصه اول در اعصاب که یکید کما و بر کما در غرق و غرق است
 و در و قول از کما پند که بر انجور و و یک کینه و غرق لطیفه از غصه پانزده روز
 بود و بعضی از غصه پانزده روز است که بعضی از غصه پانزده روز
 باشد آنچه است حراره از غصه پانزده روز است که بعضی از غصه پانزده روز
 نفع میکند در و اول غرق است در و غرق و پانزده روز است
 دل و دماغ و همه را تقویت کند که خوردن و پانزده روز است که بعضی از غصه پانزده روز
 و آلت را تقویت دهد و پانزده روز است که بعضی از غصه پانزده روز

و بعضی از غصه پانزده روز است که بعضی از غصه پانزده روز
 که یکید و کما پند که بر انجور و و یک کینه و غرق لطیفه از غصه پانزده روز
 و بعضی از غصه پانزده روز است که بعضی از غصه پانزده روز
 و در و غرق است که بعضی از غصه پانزده روز
 عطیه را در و غرق است که بعضی از غصه پانزده روز
 از کما پند که بر انجور و و یک کینه و غرق لطیفه از غصه پانزده روز
 و در و غرق است که بعضی از غصه پانزده روز
ما اختلاف از بر کما پند که بر انجور و و یک کینه و غرق لطیفه از غصه پانزده روز
 صاحب مناجح کوید بسده کما پند که بر انجور و و یک کینه و غرق لطیفه از غصه پانزده روز
 بشه اسف مع او عبارت و بسینه غرق ندارد و اما انجور

کافی هر دو در وقت صبح بگر باشد بجهت فراخ گرم و معتدله بکسی
 نافع باشد و از برای خشک سینه نیز مفید است و در **دبا** **البرنج** **عرق**
 بکشد لایحه گویند که امت قوی دل نغایت دارد و در **عرق** **الصفار**
 مفید است و از برای سینه موافق دارد **ما** **الارز** **با** **الصفیر**
والقصوم **عرق** از یانه و عرق صفیر و عرق برنج نافع است آن گرم
 باشد و در خشک سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 خصوصاً در یانه که سینه بگر و سینه بکشد و بگر و سینه نافع باشد
 بول حصص را نند و در درار حصص شیب باشد و بر جان سینه نافع است
 و در درار در حصص و کسب قوی تر باشد عرقی و قوی سینه باشد از **عظم**
 و انچه عظیم لطیف سازد و نفع او را که دانه و عرق برنج در

قلبعیان نفع دارد **ما** **اللیهم** و از آن آب لیمو سرد و خشک است
 و اعتدال خاص از نوج و نارنج و لیمو با قانده کور شد صاحب نیناج که
 بهتر است که تقشیر سازد و آب صاف و بکشد صفرا بکشد و کسب
 و سینه و سینه و سینه که در سینه نفع باشد و در **عرق** **الصفیر**
 که آب لیمو ته طویس هم اگر بر روی کینه که صاحب نیناج که بکشد
 برای نفع و در سینه و قوی سینه و اعتدال نفع بهتر است که با
 بقشار نند که از آب پست نیز می افتاده است و در **عرق** **الصفیر**
 و در دوش کسب شود و نافع در سینه نافع است **ما** **القصوم** **صاحب**
 گویند بهترین آن است که ساق حرف باشد و در از ساق است که در
 فردان آن سینه نند که آب خاص هر چون آید و در طرف سینه دارد و در

در دوا بود

بن که از تفریحگاه می آید در صورت در سوختن شک نافق شش چنانچه
 درین وقت بفرستد معجزه فریاد می آید شریک است **دوم** در
 که در شربت اندازند و غرض از ادخال بزور در شربت است که اینجاست
 که شربت را تا آنجا که بصورت کافور و گلاب و گلاب و گلاب و گلاب
 و گلاب که تندی و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید
 بسیار دارد و در شربت و غرض از ادخال کافور و گلاب و گلاب و گلاب
 و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید
 در وقت و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید
 ایضا درین است و معجزه در کافور و گلاب و گلاب و گلاب و گلاب
 و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید

اولاد

او بخارزد و معجزه اندک نافق شریک است **دوم** در وقت بزور قطن کوه بسیار
 که گشت و کوهزاد برود و مدقون شربت کوهزاد مدقون و شربت کوهزاد و گلاب
 در آن حالت شریک گنید بزور قطن بار صغیر او غیاب و معجزات عاید شد
 تا به شکرم که در شربت معجزه اندک نافق شریک است **دوم** در وقت
 قابل است **دوم** در شکرم بر بند و معجزه اندک نافق شریک است **دوم** در وقت
 کوهزاد و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید
 در وقت و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید
 نیم در شکرم بر یک کوهزاد و کوهزاد و کوهزاد و کوهزاد و کوهزاد
 و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید
 و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید و تیرید

تمام یافت کج اعراف منجی مرده او می بیند است یافت بوق
 و شمی بر این بر این بر این بر این صاحب صاحب که در شمار باره
 که از یاد که از یاد که در کم و ترست یافت بود او شری جز
 این با شکر و بیاز و متعارف ال کس و ال ای است که در حصه
 در وقت پیش نقد شربت دهند و در جامه مصوب ریزند و گویند
 ماده جبره را بجامه دفع کند و صاحب عاوی می نویسد است حال کن
 در این که در این است عاوی شمس سیاه رنگ است و در شربت اول
 می نمایند از برقی تم شمس سیاه کوبیده تصایح معجز می باشد شرف ال کس
 اعتقاد این بود که بر قطره بسیار است و بعد عاوی این بود که در وقت
 بر قطره شربت است همه آنکه سواد در شمی بار و یسین در عبود است

میل ۲

در این

نصرت از برای

و از نفسی هم تمهید تصدیه هم که تم شمی از ریاضت و نبات او شری
 بی تفاوت با برود از و کمر از بر قطره با طاهر شود و العیون است
 در حرمت و در حقیقت فوق میان بر این است که در این جرم بر
 خطوط بر شری و خارج باوت شکل کفند و در بر این شری شکل
 و بعضی گفته اند که اشخ اول اطلاق بر این مری کرده اند که گویند
 بعد از آن تبیح با صطوح بر مری بطریق مخصوص مخصوص فضل مری
 نیز باشد که پرده اند و جبرش و عمل و دیگر صویات بعضی از آنرا
 کم شود یا بنویسد و همچنین کسب افوی که در اول گفته می شود که
 مری صفت از غار برای چند غرض است یکی از برای تمهید دوم
 برای تصحیح حصول مجاری که از خدا باقی ماند سیوم از برای طبیعت

جازم از برای بلذ و اگر آنست که برین شخص کار برای آنست که
 نارنجی طاهره و نازکی خود باقی نماند و در این میزید که میگرد
 طراوت و رطوبت او باقی نماند و فاسد نگردد **علینین** کفشدو
 سازندگی آفتاب و دیگری آفتاب آنست که کل آن خود فاسد
 یا کوبند و بشیره قد در آفتاب نهند و این کفشد را آفتابی
 و کفشد از کوبند و آفتاب آنست که کل را بپزند و بشیره قد تمام
 کفشد گرم و خشک باشد و قیس آنست که متد ل باشد در حراره
 جهت آنکه کل را در و نیکو کارست در اول اما در قوم فقورند که کفشد
 آفتاب یا آتش کب حراره میکند و گرم می شود و تجویز نیز می
 اینست که آثار حراره از و طاهر می شود و تجویز می کند و اگر

سازند

سازند حراره او شست و بار و الفاح و شینخ و امراض باره
 متاثرست فاضل و صم و استسقا و بروده معده و بکر با فایده تمام
 میسج کوبند اگر کل را بپس برورده همانند بنمرد از معده بزداید
 از معده و اقسایر و اگر باقی در بدن بماند در احوال نیکو صم
 رازی کوبید کفشد اگر نه ناستا خورد نیک بخایند و آب گرم از
 این کفشد رطوبت را از معده ببرد و خوردی فراج خصوصاً در
 از این اثر آنکه که تخم و عطش دارد و اگر آنکه قدی باشد که حراره او
 کمرت **عق** و پس از نرم سازد بر سر او که از حراره با
 ساکن از دشمن نرم سازد و با ماض و ماغی فایده که در مری معده
 است با باشد **صحن** **سفرج** **علینین** **سازن** **النور** **علینین** **سازن** **سازند**

کفشد

صحن سفرج علینین سازن النور علینین سازند

آفت که بهار میخ نما را با قند یا عسل بیشتر کفشد پرورده سازد
 و دماغ را قوی دهد و از برای تفریح و دفع مایه سودا و اخراج
رخیل مر با عسل و روغن بخریب که در پخت است کم سازد پرورده
 و غیر پرورده مر و موی شب و غیر پرورده قوی بود و غم از مده
 و شکم گرم کرده و با مراض منی و فاعل و غیره منی و آب سیخ
 و کبر و دشمنی و مده سرد و شیح بسیار فایده باشد بول برآ
 و بچیت که ناقص فر و قوی از د فایده کند این مایه گوید
 بر کرم و خشک باشد منضم طعام و شش منضم از مده و کین
 و مده و منضم طعام دارد و بهر از و با و منضم یافت و نحو گاه دارد
آله مر با دماغ و مده و منضم بود کفشد آله مر سید و دایت است

که آله مر بی شکم نرم سازد و آشامی طعام آورد و بواسیر را فایده
 صاحب منساج گوید آله مر من صغیر از مده برنی است شیح اگر کین
 آله افضل از میده است جوانی گاه دارد و بواسیر فر من فایده
 و انصافی طبر را تمام تقیه کند حصصا مده و اما را و منضم را قوی
 و در آله و میده کین گوید آله فایضی عیب دارد در قوی از و منضم
 را انصافیت نافع بود و با مده از د و است که جمیع اعضا را قوی
 مید و میده **سینه** ضنک مده فعل شبیه برنی عمل غلط او کمر بود
 او را لطیف زد و اگر فایده دال که منساج در میده فایده
 و کسره و موده و مصلک عمر منضم و طول توقف او کمر شود مده را
 کرم سازد و روغن را جل کند و مده منضم طعام شود میده **سینه**

بهر نوع است شهور در دو ساه و کابلی است و در بعضی
 و غنم و سود باشد علی اطلاع اس که کابلی افضل است
 نیز از نشت و مویز بن مده را قوه دهد و حاضر اند و کند
 سده بوی کشیده و در ششای شخم افزاید و دماغ را قوه دهد
 سازد و جوانی نگاه دارد و وضع از قعا بخوره که صاحب کسب
 با سیر مری برنج کوهسار و اصحاب دماغ باشد رطوبه از مده بر
 و دماغ کند و کسب نرم سازد و از کجی بد بکسیرا بر می توید و مده
 و فضول مری از مده و روده بجهت اخراج کند که در کسب را سببند
 و جوانی نگاه دارد و **ترنج برنجی** ترنج برنجی سازند که کوهسار
 از خاصیت پوست زرد پاک کند و در تیت نماید و با بی کسب

جمره و غلط و غیره بنم است و لطفی و قوت مده باشد اگر اها
 مثل قوتش و در چنین اندک شک لطف کند و مال تربیت
 لطف شود و غلط لطف کرد و با با فایده مده را کسب سازد
 و قوه دهد و نکته را محسوس سازد و رطوبه از مده بر صفت
 نارنج را نیز به هر طریق تربیت و نهند لطف از ترنج باشد و
 شکوفه و **سبغ برنجی** موی مده و صاحب طبع با ششای
 که از صفت مده باشد بر طرف سازد و تقویت مده و دماغ کند
سبغ برنجی قوی سبغ برنجی باشد در تقویت مده اما در تقویت
 دل زنده باشد و بر صفت مده موی **سبغ برنجی** مده کسب
 مگر می غلط جمره می ارد که عسل و کسب اصل جگر کند تقویت دل سازد

شکر گرم تر باشد و جراثیم کثیر از نخسل برورده بود و هم و پیل باشد
 جراح او متبانی نماید باه زما و که در اندامهاست تا قطب سازد
 که وی مر با تحرقه کجی بداند الطم است جراتی ندارد که برین
 و مضیق قار باشد و برودتی ندارد که اطفا حاره کند بلکه از پستی
 جود صاحب منج کویه مر با کویه و بسینه و دهه جمع در بسینه
 و شانه که صفا و حراره داشته باشد معدهت **سند و ابر**
 پست بود بر سر و زرد و مر با سارند استعمال او نیز از برای بند و با
 نه دوایه جود کمال **مر بن** جوز که سوزنازه باشد و منور تمام
 بسته نباشد با بک تر یکند و تربیت دهند صاحب
 کویه معده کرده سرد نافع بود باه زیاد و جود **مر بن** اگر

۶.

بهر جود و جود نافع بود و نیشکنده و مصرع را و صاف قوی و در است
 سودمند باشد و قوه حافظه را زیاد و سازد و جود **مر بن** بسینه
 بود و نافع را قوه دهد و انگ را آن مضیف معده باشد **مر بن**
 حده صفا اشکن و حکم نرم کرد اند و شکل نشاند **مر بن** پیل **مر بن** باه
 قوه کند و برودت اعصاب و نافع باشد **مر بن** پیل را از پوست
 رخ جدا سازند و سر روز در آب بخوبی نشاند تا نرم شود و پیل
 و بعضی ایام و داخل کند **مر بن** قوه تهاه و ارد و بکرده است
 و بسینه و طوفانیت و کشته اند با سته نافع است و **مر بن** پیل
 مر بن است در نافع **مر بن** که حاضر را در قوه و سل مر بن
 قویب شربت نافع باشد در انار قطع و لطیف و شسته باشد

نفس در اجزای

و اینها را بکنضم اشتهاد و جراته نشند و با ورم قوی فایده
فصل سیم در معیض و جوارشات و اطریقیات و تراکیب که ذکر
 آن در سال لاقوت است و ازین یکی آنچه مشهورست در لکرت
 مسطور به سپان فایده اشکها میکند و آنچه مشهورست اجزای
 مذکور میماند و فرقی میان آن شش است که اولی جوارش
 خوش طبع باید بخلاف مجون و اصل معیض و شرف آن تریاق
فارق کسب معوم عار و بار و کیفیت و جمیع امراض بار و سانه
 و مادی را نفع رسانند و امراض عار را اگر بجهت مزاج مضر باشد
 بجهت قوت قوی الی انصافی نیست و نفع او در مرض گرم خشک بسیار
 و مداومت بر آن صحت نگاه دارد و بدن را از آفات و

نوم

سوم نام دارد و شرح آن کس که بداند که مداومت بر تریاق قوی
 در وقت صحت معوم و نهوش او را موقت برساند و از امر
 و باید نامند و توفیق غریزی و روح حیوانی نماید و برابری
 مفاسد بدنی کند و حیات مقدم مینویسند و او می در معوم
 و سکه و لویه و رشده و سوس و جنون و صلابه و سوز و اوج
 و شانه و اشک آن طرف سازد و بجهت فایده تمام در
 زمان طفولیه و تررع و شباب و چون در موت است بعد از
 تا کمال طفولت بعد از آن مرده و تررع است با الی در بلاد
 و بیت سال در بلاد بار و بعد از آن سه سال دیگر تا پست الی
 شبابت و توقف دارد بعد از آن شروع در انعطاف میکند و سه

تا پس از آنکه ترس از میگذرد و بعد از سیال در جوار و حصار و سیال
 بارد از در جوار ترسیده می افتد و حکم دیگر می چسبند از آنکه از ترس بر پا می
 باشد و سر بی از ترس از نیم شحاتت و در حال بحب مزاج
 سم و تجویض روغن قوی ترس و شربت قوی آن انواع امراض
 و موم در رساله که در ترس نوشته شده به این معنی است
 نمی باشد که استعمال ترس و قوی ترس و لیکن با عابدان که
 اگر در بدن با وجود بسیار باشد و ترس آن در آنجا که آورده و در
 مشرب کرده اند و باقی اطفال را با آن در دست می سازد و با آن در قوه
 کرده و بیب از ترس و اگر بدنی مستعد مرضی شده آن ترس نکند
 و از ترس ترس چون دفع ماده است به اطراف این که در حال

از آن

از آن بسیار پیدا شود و همچنین قوی که بدنی قوی بسیار ضعیف باشد بر
 غارت و نماند و اگر سبب آن شود که زود در تلاک شود و چون قوی
 باشد قوی ترس را بر این عمل می خوانند و از آن منع کرده و سبب
 بیکه آورده که زود در تراژیکه و تلاک سازد و این که تجویض
 و حکم و اطمینان نصیح نموده اند و خوردن مایه از برای صحت
 چنانست که وقت تجویز آب شکر و عسل که صبح خوردند
 نیم شغال که شغال آب مزاج فرو برند و صبر کنند تا وقت شستن
 بعد از آن داب بگوشت جو جمع فرود گوشت بره و با آن زود
 نان کنندم غذا سازند و اگر یک وقت گفتا سازند که در ظرف صبح
 سادست صبر کنند که ششما صحت پیدا شود و در ترس فعل خود تمام

بعد از آنکه می کشد و آخر روز دیگر می کشد دست غذا سازند
 و در حفظ آن کشد که اگر گشت غذا و شکر فساد حاصل شود و اگر
 آنکه در شربت نبات و کلاب و تخم بامبو و ریحا که می کشند
 بهتر باشد و عموماً است که در نزد واکر با عا باشد آچار کسلی و آچار
 فصل اشکال آن موافق است **ترقیق درجه اول** مراتب
 ترقیق در وقت که آن خطیایا و جب الف روز را نه در وقت
 متساوی اندوه با حسن اول ترکیب نموده و منقعه او نصف در کوم می کشند
ترقیق نیمه چهارم و دیگر برابر نیمه زیاد کرده اند که آن نوبه و بود
 رخ کبر و قطعه هر دو وقت و نفع اول نفع از به است باید
شیرینک شش سوزی که این شربت که یکی از هم که این کسلی

ک

کف نام او بوده ترکیب شده و با نم خود می کشند و پیش از تمام ترقیق
 شربت لکس کبابی ترقیق کل بوده تا زمان اندوه شش آن که در کس
 انجی را برای ترقیق اضافی کرده و با تمام شده و شربت لکس
 بر ترقیق در وقت در کوم و شش کس شربت لکس در کس
 که در وقت بگردن نفسی حاصل می آید است که آن نفع در وقت
 شربت لکس این که شربت ترقیق باید و طریقی است **نوع سوم**
 که از آن فصل که گویند و این فصل نفع است بر صرع و دور و در کس
 و در غده و انقطاع صحت و علاج و سوائل و وجع دیدان در کس
 و در بعضی نسخ که کورت که ماده را از زمین شش نگاه مدارد اگر
 بعد از قطع در کس شربت آب از خود نمودن می کشند و با عا و در کس

و در پهلوی و در شانه و او طبع مصالح و شمع مانع باشد منقول
 و شانه براند و آت بخیر را قوه دهد و سوسه بجز که اورد و کم
 نرم سازد و با ماکه را شمع **کافور** ماده الحیوة نر گویند بصورت
 نافت منفع و غشبی فاضل و شمی بود و حفظه ذکر و کافور عقل را بسیار
 جانی را مثل تو شیر و زادت بر برده و سپس اصل نافت ریا
 شگند و باه زیاد سازد و دیگر را قوه دهد او صانع ظرفه و این
 مفاصل بر دند ان حکم سازد **شیراز** و از زراک اصل است
 منفع و تقوی و بدن من لایق شدن در ای از رنگ بید و کوه
 عرق یکوی سازد و نفع او بکلی بسیار است و مغز قی فاضل دارد و شش از غدا
 و بلاد از غدا سرده خوردن او جایز است **دو انگ ششیرین**

ر

نخ شمش دارد و بر تریب بیکه کورت بختقان و او اصل بود
 و عسرس و صمغ و صمغ و قوه و درج و بر و قوه و در طبعه فراخ مانع بود
 دل را قوه دهد و با و بشکند حواله افایه کند و خط خشن نماید
دو انگ شخ کرم باشد بختقان و سوسه اس در دمه مانع بود
 شکم نرم سازد و ریا بشکند و تو نین را فایه کند **مخون ارا قه**
 شکم نرم سازد و ریا بشکند و تو نین بکشد و حب الافا و غیر
 مخون ارا ص باشد در ان **مخون ما در ان** قوه دمانه گویند بسیار گرم و
 فایه او در مزاج سرد و نفعی امراض غلیظ بسیار است بطور جمده و دماغ
 که سازد حافظه را قوه دهد و ضعیف باه که بسیار است و دده و در طبعه با
 زایل کرد آند اعصاب خاکیر را قوت دهد **برش عا** اصل است

بهداوی صاحب کتاب تبریح است یاقوت فی تاریخ یاقوت
 از برای بر شکار میکند و از برای مرضی شربتی و دیگر قیاس میکند
 و یکی عرب که کذب مرقع با دنیات لاطهارت میزند و البته
 بعد از مرقع قهوه او که تجربه رسیده ریح زکام و زله جرس اطریض
 و زرف دم است و آوردن جناب و اگر بردند آن نمند در دوزخ
 ساکنند **زود فو نیای رومی** بر اصل سیاحت خصوصاً قوی بود
 و وجع حصاره مفید است محال که از دور دور و پودنت دم و قی
 بر طرف سازد شرح مفید است لیل و میان او و موت بدون
 نوزل از خواتم حال او مردی که در اعضا او باشد ساکن در
موی باقی را با و اطرف غلظت و بوی ابرویسین طبع نافع بود بر بدن

یعنی

خض زود وقت عمل در بر مایه نم ناید که نم ریح را حکم سازد و چون را
 نگاه دارد و با در جم شکرند و در صاف سازد و شسته را کثیر
 شربتی چهار دانگت **مویون کاکج** بقوه شانه زوده و بول نم
 بود شربتی چهار دانگت **دو الکک** بقول از اقراب این قهوه
 بصفه دل و حراره مزاج نافع بود کل مزاج بشیر کثیر شکست
 کا و زبانی که با یک جرقوی در او رید فر شوب نیم جزه شکست
 جزه با شیره قهوه سفید و آب سیب شرس قهوه آورده همچون سانه
مویون عطیه که در خراسان مویون بود بقول از قانون معده
 و بواسیر نافع بود شسته طعام و باه زیاد و سازه و صحت را نگاه دارد
 اگر در فصل بهار و در مستان سی ماه بر این اودمت فایده در کوه نای

جمعی که منقول از قانون میکسیا به پید آمد اگر زرا طویل
 زراوند مرغ شغال ال قاصد قنصل حب البلیح بطل
 سم غرقنی از هر یک شش قوه و قویاها قویست شغال
 شغال شش رنگ است سبیل و تر به سفید و مو و نو و دو قوه
 و نارسون و هم کز حب و فریون هر یک دو قوه تا غما
 لباب قح نم کند تا تو در پی سفید شمش زرد و در
 ح زرشک عود و حاما کاشیر سیاه کین قنصل
 منتن کون کانی هر یک سه قوه شش و قنصل و بل و ارضی
 شیخ فارسی معقول اشته سه اصل بنویز دار
 قزو العیب چند پسته هر یک پنج قوه جاوشیر یکسج

هر یک چهار قوه پوست کز قنصل و قیه خشت اینه قنصل
 سحوق برل سه سبوع اسبوعی بکرو اسبوعی با اصل و اسبوعی عمل
 بعد از آن کند و بخوبی بند میگرد در هر که و کروز در وقت و کروز
 با اصل و سه شکر و یک یا تریب عمل کند بعد از آن خشک زرد سب
 و بساید بسیار نرم و ادویه را جدا جدا بچونند و به پسته و وزن کند
 بعد از آن از مجموع ادویه سه جزو و از خشت جزوی مخلوط سازند
 حرب کند و بستاند فایده بوزن خشت لمد و عمل کدازند
 آورده و ادویه را مان خون از شش صنف مایه غسل انقدر داخل ادویه
 که بماند غسل فار شود بعد از آن از ظرف بنویز پاکیزه که در
 بر نه اندیش ماه در جو دق کند بعد از آن بر مازوی صاب با

۴

خوردند و از قیاس آن چیزی نخوردند تا ساعت از روز بگذرد و بعد
 معالط لطیف بعد از احتیاط مال کند و معده را از تخم و فکانه پاک کند
 بعضی از صفیاء و اطباء گمان ده اند که این اثر هم قابل دفع میکند
 و صحت نگاه میدارد **در تریاق الطین** مسوب محمد زکریا است
 مسوی و معده شود و اگر در معال از این معده هم را بقی دفع کند و اگر
 هم وارد نشده باشد قی واقع نشود **صفحه** طین محمد حرم الحار
 متساوی و کمی شعله بل مجنون از یاد کرد عیای واقع شود که خوف هم با
 مش از رفتن با بی و خوردن طعام و معال از این معده هم را
 شود هم را بقی دفع کند **مجون زریاتی** منقول از قرا بادی است
 از تالیفات ابن حجب اگر کسی در دوشه باشد از این معده

معال

معالی خوردند بدان می کند که هم پرون آید حب انوار قوی
 عالی ایست منو جز بیاس سداب هم ضد قوی و قوی گشته
 چند پسته بر یک چندم فصل سفید فصل سیاه بر یک دو دم
 او و بر جدا جدا گوشت بکچین کشند و در ظرف یکینه گاه دانه
 شربتی دو دم و درم اطباء چهار دانگ است **مجون تریاق** منقول
 از ارشاد و جمع عقل یافت خصوصاً وجع عظام و وجع طبع و در اس
 و امراض کمر و کبود و هر که اطعام مضمض شود و هر که از یک از صفیاء
 امراض تنبیه شده باشد نافع بود و بر القیه و استخوانی بدن
 و از تعاش و فصل اطراف میخند باشد در جرم از زهر خوردن آن **قار**
صفحه صبره و قی غار مجنون همان معال زعفران سیخ زراوه

مصکلی داری سبک و معال و در بوسا راون نظویون عود
 سبک معال سبک سندی و معال گوشه و چشمه مسل مجون با زین مجون
 منع الشیب مجرب قید معال متوال الی الشا و بیکساره رخ
 دار فضل آله خبث المدیة اجزا متساوی بریکر مجون با زین مجون
 در توفیق و معده و منضم بن نظیرت تفاح شامی زردانه در مطل
 عمل کف که مثل تفاح عود سندی و فضل کالک جزویا
 ز چیل سبک درم و نیم رغوان معال سبک معال سبک را زردا
 پاک سازند و پهنه و بکوند و بال توام آزند و اوویه باقی اصنافه
 و مجون سازند شبری کدیرم است **مجون رخ** بریج که عارضه
 شود و تیشان نصف شیبان باغ باشد متوال از او باقی است

ازین

زنده و دروخ سبک و درم که با زین سبک درم خند ستر
 درم و نیم گشته درم با سه و فصل زغوان سبک درم که نیم
 و چشمه مسل مجون سازند شبری معال **مجون سبک** عجیب الفصل لکون
 و جل البطل متوال تبه انفا سبک و درم کل که خوشی است
 نگاه درم گوشه با فایده بر شبنج درم و کج بکت **مجون رخ**
 تقوا **البطن** متوال انفا منه اهل کند ناخواه داری می رخ
 متساوی گوشه و چشمه مسل مجون سازند شبری معال **مجون سبک** قشک
 با سه است حال توان کرد صحت نگاه دارد و شکم نرم کرد و اند
 شت درم اینون و درم نمود و ام شمشیرت درم کوبید
 سازند شبری معال **مجون سبک** از برای زمین یک یوا هم

از افضاح سرطان مخرق درم لبان جفلیا ناسریک خج درم
 کوفته و شنبه بل مجون نازده مجون قوج مجون بود نه بر صفت طعام و
 ریح و صفت جگر نافع باشد مشول از قرابادین قناری بود
 فلفل ناخته کاشم بر کدلب زخیل دار فلفل دار پیتی اجرا
 مساوی نازده شربتی دو درم مجون کند نافع بتقط سوه
 از بروده اینون ناخته قوج کام سسل یک خدرم
 کفار درم کند می م فلفل خدرم ادویه را بکوند و از
 قوج شنبه پنجه که نرم باشد و بل مجون نازده شربتی سه درم
 و هوا الجوز و الیتین و سوترایق الفه اولک یکین منع مزاج
 کند قریباً در دوزخ ماکول مفسر از نه دو پوت جوج

دست
 عکس

برش

برش مسک جزه سداب مسک جزه تین امض انقدر که
 ادویه را آن مجون نازده شربتی مقدار جزوی چون مدت
 کند براری با مجوم کند و در شوش فایده دهنی الجوارش است
 فون میا جوش مجون است که ادویه جوش کند و جوشم
 باید و در مجون نرم نیست و چمن این برای جوش نیز نم
 ککشت او در زنده شربت خصوص جوش کونی چینی که گوشت
 جوش کونی نیند و کسر ریح بشکند و طعام صم کند و جوش
 و شنبه کلزی ایل که دانه او جان اش که از نیم بر تو به باشد بزرگ
 و بختیاتی نمی سودا و نغ فایده رساند پیش از غذا و بعد از غذا
 مرد و جایز باشد و از جایس متولست که ادویه کونی در

و جوشش با دیدن شخصی او دیدم که اجزا گوئی را بغایت نرم است
 و عین طبعست نکرد آن شخص از آن متعجب شد من او را ضمیمه ساختم
 که او در گوئی را نرم کوفته و دیگر در شکوفت و عین کرد
 گفته اند چون او در گوئی را نرم کوبند او را رنگه و بر گوئی صغیر
 بعضی از آنها و یا اضافه کنند و گوئی کپیر کوفته می باشد **جوشش**
فرا حرکت از غلظت شده باشد بوجه صمد و در مایع غلیظ و ابرده
 و خام و شسته کللی می نامند و در صمد و دیگر که هم سازد **جوشش**
فنجیوش بر او این مایع باشد صمد را قوی کند و رنگ صفت سازد
 و باه را قوه دهد **جوشش بزک سلس** قوی باغ باشد حکم نرم سازد
 و باه باشد **جوشش بزک سلس** بضع صمد و قوی و صمد

و وضع مریه اولی نام بر جگه
 عمل در مریه اولی

و لیس

و لیس طبعیت یافت **جوشش قاپیس** این جوشش را حاصل است
 اعضا را قوه دهد و بوی مس جوشش کند و باه باشد و کثرت و بوی که از
 برو قوه باشد زیرا که آن در سردی می برد باه را قوه دهد رنگ صفت
 و در سردی دارد و در جوشش قوی و باه و بوی بسیار از آن که در جوانی
 موی نگاه دارد و جالیس که هم که است و کپیر مایه است که در امر است
 نیکو خاص بود و بوی غلیظ برسد و کثرت از جگه شود و بوی بسیار
 بعد از ده روز بقیه از **ضعف** بسبب الطیب سیخه قافله
 در ارضی خونیان قوی صمد زخیل زغوان کلک سفید
 در غلظت قوی عود مسان اسارون قصبه لندیره
 شکر مورد از هر یک سه شعل مصلک نازده و مشال صغیر بود

آورد کوشه و شعله بل چون باز به شربتی دو شغال شپش از طعام
 و بعد از طعام خوردن تا زین باشد **جوشن قه بول در فراش**
 چون بل از فراش از بروقه باشد فایده که نه تحمل از خواب
 قناری را سن بزرگگان بیک کبابی سر یک درم ح صلی
 سه درم قافله کند تر شیفایش سر یک دو درم شب
 یانی بر یک ده سر یک سه درم کوشه و شعله بل چون از بیداری
 دو درم **جوشن آفر** که شکم نرم سازد و صده را قوه دهد
 از قناری بوز فیه سرخ دانه پرو کن ده نو و شغال مصلحی درم
 تر بد سفید مگولت درم کوشه با جلاب بهام آورد و ج
 استار بشنند شربتی چون مداومت کند دو شغال و اگر خوا

که آنرا

که تسخیر کند درم **جوشن شاهی** ایضا منقول منمونه و کباب
 قوه دهد بختقانی اصحاب سودا مانع باشد آب سبب
 از رایحه دور طبع و نیم کلاب بطل عسل کل شکر طبع در طبع اطلاق
 کیمتقال است تغییر با سکر در کلاب آب سبب کل کند و با آن
 آرد و این دو کوشه و شعله اضافه کند سبب دراضی و فصل مصلحی
 کا در بان و درم خود عام دو درم تخم بانگور در شربتی خچیرم
جوشن مصل که بنم و صفا آرد بی شسته منقول از قناری خود
 رخ درم مصلحی خچیرم تر بد سفید پت درم نموده انطالی دو درم
 و نیم کوشه بل طرز و عیسل منزه بال عوه بشنند شتیخ درم
جوشن لایح ایضا منقول منمونه طعام منم کند و ریاح بشکند و بوی

در هر خشک کن پست ترخ زرد خشک می نم و فصل جو
 بواء دارضی و خوجان ریخس هر یک در هر خشک کن می
 بعسل مخون زرد جو **شش الملوک** دو اونس که گویند برای کوبیدن
 یکسال بر این اوست کند هیچ اهل و نصرت در بدن نباشد که
 زایل شود و از تراکب قهبرت که ختم ملوک سازند ازین
 دو الملوک و جواشس الملوک گویند چون با میخون اوست کند
 بتی اسفنج اسود و صفقه لون ابرده و ضربان حاصل بر کوبند
 جلا بصر دهد و باه ریاده کرد اند و مفرق ندارد و اضمح و سیر
 از برای اوقین کرده اند **شش الملوک** صفقه **بیکسایه**
 بلید آله هر یک سی و شش شغال شوی پخت و جبار شغال

فصل

فصل و اس و دار فلفل و ریخس و فلفل هر یک در هر شغال
 و این بزین شخته قانوت و در بعضی نسخ منبت و جبار شغال
 نارنگ و قانله و سعد هر یک در شغال کبابه و با در هر یک شغال
 او ویر راجد اهدا کوفه و شخم و زرن کند و بهم مخلوط سازند و فایده
 شصه شغال در پائیل کند و آب انقدر که حاجت باشد در آن
 و با شس هسته بکارند و بخواهم آورند و او ویر را در آن کوبند
 بسته شود دست را بر و غنیت یار و غنک کاب و جرب کند
 و بند قما سازند هر بند قده و شغال و ربع و سر و زرد قده قاسی
 بخورد شخ منقویا هر سید الادیب و امد اعظم **الاطر بقلید**
 اطر فلفل موت قهبرت و تری بزبان مندی سر قده

و بعد میوه یعنی برسیه که آن میوه و میوه است و آن است این بر این
 ضعیف کننده از بعضی فاضل شنیدیم که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
 به حکیم علی لاطاق عت آید اگر کثرت بکم کسایت فرمود
 ما مریب من لاطیف ند کور شد و بود از آن شیر خشک را از برای
 منع بخار و مال کردن و آنرا لاطیف شنیدی گویند و بصداغ
 و نصف موده و ز تولی معافند باشد و طبع گرم سازد و کاه
 که خمر و کسیر و علی حفظ است لاطیف از برق و بعضی ادویه در کل کند
 لاطیف کل گویند شکم نرم سازد و بواسیر و ریح بواسیر را فایده کند
 و کاه باشد که بعضی ادویه جهت قتل جمل و حیات از قبیل شیخ و سرس
 قبیل در کل کند و لاطیف دیدن که کند شکم کند و قطع تولد و کند جمل را

انی

خروج احتیاج بر کم کردن نموده و فرج بود اوی باشد بعضی از ادویه که
 آن نم باشد اضاة لاطیف ضعیف کند از لاطیف که و لاطیف سامر و لاطیف
 ایتیم لاطیف شد و لاطیف قوی می کند و در سردی از برای کل کند
 استعمال نمایند آید ما در این است **فی الما یسین التقویة لقلب المؤمن**
 منع ادویه چند باشد که جهت تقویت آن است حراره غریزی و تقوی
 با یکدیگر ترکیب و ادویه منفعات نیست نرم باید که اثر سازد و در
 و ادویه مسهل بود او حرکات اسهال لاجورد و در منفعات کل نباید کرد
 منع را از برای بعضی لاطیف ادویه زنده که ماده او را به تقویت دفع کرده است و
 که آنچه بود او نیز از جهت تقویت نمایند شل از ادویه در کل کند که بعد از
 او زودتر بدل رسد چنانچه در اقربا با نیات مشابه می شود که ادویه مسهل لاجورد

و انقباض یعنی منقبضات اول کرد مانند قوتی که در بدن کشید
 در بدن زنده بود او پس سار باشد و حال کند که منقبضت میرساند و ما را بگوید که
 آرد و قوت در دفع باشد **مفعول** یعنی منقبضت کل حال متوال علی و
 بد که با لولو و خشک یک قوت از آن نزع آمده **مفعول**
 بر شرم خام بانکو کا و زبان هر یک شرم مکتول او کوشه
 بر شرم زبان شرمی در **مفعول** **مفعول** قوتی اما در این کوشه
 کشید خشک لولو بهر منقبضت پست ترخ که با ابر شرم قوت هم
 تنه او کوشه و شرم میل میله بر آن قوت زبان شرمی در **مفعول** **مفعول**
 که وجه غصه و اوانه و فرید و هر و زمانه نولنا فریدین **مفعول**
 فی عنوانه ترکیب و مانند قوتی که منقبضت که با هر یک در **مفعول**

مردارید عقیق بد منقل سفید منقل منقل منقل منقل منقل منقل
 شغال و روق طلاء نقره هر یک شغال بهین کل منقل منقل
 حشاش سفید هر یک شغال در نزع بانکو کا و زبان که در نزع
 زرب و در نزع و نزع بجان مرکز کوشه سینسب **مفعول**
 حما عود هر یک شغال کل منقل تو در نزع هر یک شغال **مفعول**
 هر یک شغال در نزع منقل شغال شغال منقل **مفعول**
 منقل شغال شغال منقل شغال شغال شغال شغال شغال
 قوت با قوت است منقل شغال شغال شغال شغال شغال شغال
 منقل ابدار لولو با منقل شغال هر یک شغال که با بانکو کا و زبان
 کا و زبان پست ترخ هر یک شغال بهین منقل شغال شغال

کجایی دو شغال ز غش ز شغال با یک دو شغال دروغ عیبی دو شغال
 فاعله یک شغال فاعله ضمیر یک شغال ز نیا دو شغال ساوچ سندی
 شغال سحر کونی شغال شغال مری شغال طبس سفید چهار شغال
 ضدل سفید دو شغال ضدل سرج دو شغال ز رشک سخی شغال
 کشید شغال کل شغال کل شغال کل شغال کل شغال کل شغال کل شغال
 زیت میوه گاهی دو شغال آینه شکر دو شغال نیم گامی شغال عجم
 چهار شغال غیر شغال شغال مشک نیم شغال فادر شغال ضد
 خطایی شغال و ترقن شغال و ترقن شغال آب شغال آب
 آب چای آب نارغذب عرق پد شغال قوقاوز بان شغال
 چهار یکی بوزن تبریز نبات مهری کجی شغال سحر شغال زنده شغال

فصل نهم

فصل چهارم در ادوات خواص ادوات مشهور لیکن کورت کورت
 و دروغها چند نوع باشد که نوع آن شده که از جوهر نفسی لوب با لوبی
 بقطر که نه شش روشن است و فذوق ز یاد و آرد و طبع شسته است با
 و نوع دیگر است که بعضی لوب زمینی با بعضی کبابی و زنده با لوب است
 آن کل گیرد و بعد از آن روشن است که شش روشن شسته با دوام
 با و ام و نوع دیگر آن شده که بعضی او دیر او روز و نوعی شسته است
 قوه آن جز که در شش روشن و دروغی ز یاد و آن کل هم یک شکر شود
 و چون ادوات مغز اندک بود در تحت مرکب است که کورت در لوب
 و دروغ کل دستتورید و کجی تیرید و بعضی زرد و خورون آن شکر کرم
 و اقیاب ممد بر طرف سازد و اقیاب آن بقوه اصحابه

مطهر ۳

شرح از من مگوید روغن کل التهاب مراره دماغ و ابتدای اولم
 بسیار فیدت قوی غنی و فخر را قوی کند و با عدال ایلی بر جای می
 سخن شنید ایلهرد و بر بدن کرمت فزونی است که ترید ایوبین
 کرم را شیر از تخم این است بدن هر در او روغن کل اگر ماده باید
 آن تو اندک و مطلق باشد و گاه باشد که امسال مراری را بس کند این
 مکیوید که ترید اندک دارد و در رطوبه و پوتنه قدرت یا قریب
 با عدال و بختیست میسر است اغصا را قوی کند و کنداره که ماده
 آن عضو شود و اگر ماده آمده باشد تحصیل کند و من سبب فیرا تهر از
 فیدانم از برای جهات در اول امر و سبب کلین الم و تخم غنی از
 و درین موضع آثار دارد که فیرا کرمت و روغن کل اگر با کرم

بریم زنده و خرقه بان کند و پیش از اندازند اوصاع دماغی
 و بار در تسکین به و آنچه از روغن کهنه ساخته باشند تسکین و شیخ
 دارد و آنچه از روغن زیت ساخته باشند قویترند تسکین می
 جابسه و بزور محله که روغن کل چریب زنده کل این درین موضع
 و اساک وضع امعا زیاده شود و اگر با آب خیار یا جاض ترنج
 زنده و اساک کل قدم صاحب تب کم را چرک کند بخار را از
 باز گرداند و در سر تسکین دهد و با بجمد بقوع و شور که در سطل
 نافع بود و گاه باشد که با دم شمشیر را به کل سپرزند بدستور کیمی
 می پروزند و آنرا روغن کل با دم کونید ترید و قرطیب نام کند و
 دماغ نفع و شسته باشد و در فواید است که از برای فیرا تهر سازد

نافع آید **در سن الفوج** و در وقت شش منفریاد قهقیر در یک آنکه سبب
 صاحب مزاج که بدین صلابت مصل و عصب باشد و هر که مصل است
 و صفت اطفا را به طکار در آنجا دارد و چنانچه در آنجا بود و در صورت صلابت
 یاد آنکه و با دام سحر باشد این طکار گوید بر و در طریقه و در وقت
 حرارت که موم سفید در روغن شمشیر بکند از آنکه مصل اطفا را با آن
 سازند بر و اطفا نفع تمام رساند و سوطه روغن شمشیر با دام بر در
 گرم بسیار نافع باشد و بجانید آن بر قهقیر بول در اصل فایده دهد در دم
 روغن در حمام بعد از ترویج در آن یک نفس بر طرف زد اگر در او کوبید
 بکل آنده نفعی نباشد که روغن شمشیر را بر طرفی تربیت کند و در
 که بگفته را در روغن کند اندازد و باقی سبب و نیز در مثل روغن کل و سبب

دوم

آفت
 دوم آنست که چند موش را با بنفشه سرورند و روغن او بکند و در وقت
 که نمز با دام موش را با بنفشه سرورند و آنرا روغن شمشیر با دام
 بنایت لطیف باشد سبب و تربیت کند و در نافع را قوه و در وقت
 و تربیت و نافع و در وقت سبب بسیار نفعی باشد **در سن الفوج** روغن کل
 سرد و تر است که در نافع اول مصل نافع روغن شمشیر است اما اگر در زمانه
 در در سکر کم نفع او مقدر است و فایده عظیم دارد و در روغن کل نافع
 روغن شمشیر است شش منفریاد بدل روغن سبب و روغن خیار روغن
در سن الفوج شش منفریاد که در روغن خیری که در او رام روغن کل نفع
 باشد و چنانچه او را مصل و مقدر و صلابت را بقوه تحسین کند و موسی
 قوه دهد و کسب زود و در تحسین اجات میفاید باشد **در سن الفوج**

روغن خیری که در وقت سرد و در وقت گرم
 روغن خیری لطیف و محال است خصوصاً

و روغن بوسج سفید را در سن را از آن گویند و بهترین روغن بوسج است
 شخ و باید روغن بوسج که در شکم است بکین متوی اعضا و بوسج
 اوجاع و محل صدمات حدیث ایضا را فایده که خوردن آن
 بآن اوجاع رحم را مفید باشد و حمل و لادت بود و پیوسته روغن بوسج
 روغن بوسج و شخ و شمع انضمام هم رحم و محل او را مفاصل در رحم باشد
 در اوجاع رحم نظیر بارد و وقوع و طبع او بخاک که در رحم باشد
 و تخم کند و خوردن آن صواب است با سهال یا در و بول براندن آن آورد
 و بعد بد باشد مگر جوید گوید روغن از آن گرم لطیف و بوی
 کلیس که از بروده باشد و به از تعاش و کر از روغن اعضا
 و وجع اعضا نافع بود و باید آن اعضا را بطریق تقویم کند

بمی

تمی در کتاب مرشد گوید وجع عصب که از بروده باشد در متوی
 از بوسج را ساکن و اند و اتقوا عصب را تا زایل کرد و نه و تخم بوسج و روغن
 که در عصب ناموس پیدا شود و تخم دهد و روغن بوسج را گرم کرده که در روغن
 جگانه مثل مس بر پوست زده و سده بکشی بیه خراز و سوسه
 و جراحات غار و باد را مفید بود بدل او روغن غار است **البین**
 شخ سفید که در شکم در بوم بر ضمای سرد و متوی شخ سفید
 خالص یا سیم که در بوم بر ضمای سرد و متوی شخ سفید روغن
 کز است با عدال و محل بخارات بوسج اوجاع و غیر آن کاشف است که
 از بروده حادث شده باشد و با عین نافع بود و بوی مطاول
 تهر از روغن کل باشد این مطا که گوید گرم و خشک با عدال عصب و

نرم سازد و ریاح امضا کند و با ورام هر یک از ضمیر او بنوع و غیره
 مفید باشد **دمن البشت** روغن شبت با عینا فاخت محلل ریاح
 و سکن و ج و متع عروق اسفل است شج غویا شپت بر
 با بونه و کر تراروت و با نفع صفت **دمن البس** صا
 منیج کویه قرب روغن با سیمان است افعال و حرکات است
 کرد در وقت زردی که کند قدرت بصفت او بر اصل او با
 رحم مفید است هم رحم را که نرم شود باشد کشتید و صد ان بود او
 فایده کند شج غویا روغن زنجبیل و زرق و ارقیب روغن شبت
 لیکن را بچهره و زردی که قدرت از شمل روغن شبت بسره او صفت
دمن البش روغن زنجبیل در دو گوش که از بز و توه باشد فایده کند

و کاز

و کاز از شج را مفید باشد **دمن البش** روغن زنجبیل و قیوم
 با نفع هم رحم صفت روغن باغ باشد فیض براند و شیمه پروان
دمن البس روغن شبت که قدرت بفا و غیره لوان بنوع صا
 سواد لوان روغن شبت باغ بود و بسنه و فرار و صفت رحم و سیمه با
 و سینه و زردی که در سینه رحم را بر و نرم کرد و از رحم را با
 نمودن صفت و لوان که از خفاف رحم باشد که سبب آن خروج روغن
 زرق بود فایده کند زنجبیل و روغن مقد را نفع رساند بخار و زردی
 سر و خفاق که آن از بز و توه یا اتراق باشد فایده **دمن البس**
 روغن سداب بسره و کویه و شانه و ظهور رحم و استر فاعل و روغن
 پیله نافع بود و محلل و سکن او حاج باشد و سده کوشش است و روغن

تقویت از غلط نوح و ریاح فایده کند و خوردن آن در تمام شش نفع
 عظیم رساند **در نقرس** نمک کمی به بوسیدن و غنیمت نرسیدن ریاح را گرم
 و تقویت کند و ریاح که در غشیه ریاح نمک باشد تحمل به در بعضی کس
 کند و باور ارام بارد رحم و با وضع رحم و شوهر حادث از بطن
 سود امیند باشد **در آن قوی** روغن با نونه کا و سخن و کین نند
 انواعه عرق مدبول و عرق و طشت باشد قروح خدیش و
 و جرات عقل و عصب را فایده کند بویاریش به وصله
 رحم زایل گرداند و احتمال آن حوض کشاید و خوردن آن با
 و مالیدن آن آرد قوی و در جوشانه و وصله به طحال را فایده کند
 تسبیح آن است آورد **در آن کس** روغن بوردو خاصیه ^{تقویت}

نقرس

شست موی از اشتهار و قاطع نگاه دارد و سیاه زرد و نوح
 حکم سازد و اعضا را قوه دهد و مواد را اریسلان زرد و سیاه
 مصالح ریاح بود عرق بول باز در دشقان اسافل و سچ و پوست
 اسافل و بویاری فایده کند **در سن القرح** روغن کله و سر و سر
 دو نوع باشد گنوج روغن از آنه او کسند و نوع دیگر آنکه کسند
 و بار روغن کسند بوشانه جو روغن کله و تسبیح کله حراره و پونه
 بر طرف زرد و سر سام و مالینون و حراره بدن را فایده کند **در آن**
نقرس روغن کله کله پد کله را بر کوه پد سپرد و روغن کسند
 قایم تمام روغن کله باشد سر و شکت فایده است او کسند صداع حار
 سوط و استساق و آنچه را از ارشاع و تقاضا بدین معنی کند



دس از جنون الشاع در روضه سبب صفت کوی که اولی قلم
 مقام دیگر است قابض و ممد و عابس غی باشد بکروه و شایع
 بود و بجانیدن او در قصبه حرقه بول زایل سازد و بزرگه و جود
 و تشنگی از برودت مفید باشد این مظهر کوید بر نوشت **دس اولی**
 و اسهال ز مریخ لید از جوارحه و ز صیر و قروح اسهال بود و ضار
 بال شترن و جوش اسفند نماید مفید باشد **دس ز مریخ اکرم**
 روضه بن از کور شیره روضه کل است فزاید که عطش **دس الحی**
 تمی کوید روضه بن کوفه ضار اخیتی است در قوه موی نایب
 و زیت و قهوه و دسیه و کوی روضه بن مریخ و مریخ
 غرق باشد و با و عارجم و انصاف کس نظام نافع بود درم آریه

عسل



عسل کند عسل را سخن ناید و بکن از مفید باشد **دس اولی** روضه بن
 و در او از ماریخ بن عسل سندی است سبیل روضه بن ممد و بکوه
 و برودت و جوف و وج رحم و استر فاشانه نافع بود **دس اولی**
 روضه بن جنک روضه بن فصل کرده شانه نافع بود باه را قوی کیده
 یاری اهر و رنگ نیکو سازد **دس اللیح** روضه بن آله موی اریه
 کرده اند و سیاه کرده اند و از ریش و کسنگ و کسنگ
دس المعکل روضه بن معکل بصفه مده و اسهال مریخ قهوه اسفند
 ماییدن آل تار بر و رنگ نیکو سازد **دس اولی** روضه بن کسل
 کرده را کرم سازد و باه زیاده کرده اند و در کرده و کسنگ
 و با سیرا مفید باشد **دس اولی** روضه بن کسنگ و کسنگ مریخ

فباع و در الشعب تبین اعضا مفید باشد و در دور که با خورد
 و مالیدن فایده کند بوی کثیره **الغصق و در البندق**
 روغن هسته و روغن بندق گرم و تر باشند بوی که بپسند که از
 بروقه باشد باغ بود و بعد مفر بهند **و در روغن المومس و المومس**
 روغن در آن روغن و اسهال با و در ام اسهال غلط مع می باشد
 بر این ظاهر می باشد باطنی نماید و در آن می باشد شسته بود
 با و ام قح و بزیر توله از رطوبت و بروقه باغ بود **و در روغن الجوز**
 روغن بادام شیرین ته ل البروده و کثیره رطوبت باشد و در کوشانه
 که از حرارت باشد و در بول حصاة و قوی که بکین **و در روغن**
 و در روغن حصاة و قوی که بکین **و در روغن**

مفید است

مفید است و شمع را فایده کند که گندم قهرات طهر را با آن
 و در او تهر بر آن دن این باشد از نفوس و انباشتی شیخه و روغن بادام
 در تربیت افضل از آن است و روغن بادام شکر کم تر باشد با رطوبت
 که از روغن بادام شیرین است که گندم و روغن و انقلاب رحم
 رحم را خفیت و جاذب و در روغن و نقل صمغ را فایده **کفایت**
 و اما روغن بجز بر طرف سازد و در روغن زایل کرده **و در روغن**
 روغن تخم خردل مع سازد که گندم است که پوت زرد او را
 زین صری بخورند یا در اشباب گرم خنده روز بگذارد و در
 تبدیل کند تا از آن بکیر نوع دوم است که از آن که بکیر از آن
 بر روز خنده باز بکیر و قوی از آن بکیر و بعد از آن که بکیر

و نوع سوم آنست که اترج را عجمانی از نرسد بعد روزی بر روغن کند
 چرب کند بعد از آن که کنگر را در نرسد باشد اترج را با ترش
 روغن که چرب است شده شود و آنرا روغن طلوعه او باشد چنانچه در
 کند و در اشقاب میا و زنده تا رطوبت او برود و با ریش نرم شوند
 که رطوبت او را زایل شود و میباید که ریش را با ترش باشد و بشقیقه
 و صدق بار و دوقوه در غشبه و اصلاح و حرق الفاس و وضع فعال
 و علاج عمل اعصاب مفید باشد و مالیدن بر بدن را یکدیگر عرق نکونند
 و من البیض روغن مفید بنام که زنده شود و هم مرغ شکر را در کوفتن
 برایش نه که سوزد و زنده شود و روغن در روغن در روغن در روغن
 مقدر و در کوشش و زنده ان نافع باشد و مالیدن آن سبب غرقه

لح

نوع چوبی شود و موکسیا که زنده در **دس الحظ** روغن کند چنانکه
 که اسنی بر این اترج کند که کندم را با ریش طبع ریزد و اسنی است
 بر این نرسد روغن میا که پروان آید چنانچه نافع باشد و روغن ششم در عجم
 از روغن بود و **دس الحظ** عرق زنده در روغن از زنده و شقیقه
 در اشقاب که از نرسد که روغن قوت عرق بکیر و تدیس روغن عرق
 بر سنگ شده و روغن شانه و بوی اسیر و زنده عرق عصب مفید باشد و کن
المیت و اسکا افی را زنده در روغن شانه تا بر این روغن در عمل
 به اثر فاسق و قوت با و اشراش مفید باشد مالیدن او موثر در زنده
 کرده زنده و زیت و با زرشب او ترش که فصل **خم** در روغن و بوار
 زوایه قبول باشد و بوار و اصول قبول باشد که نرسد و در ریش نه

مثل که آب غوره و ساق در است نیز بنهند و راهی در بر طست
 قبول اصول و توصیفات باشد که در آنجا ده باشد اگر سرد و تر باشد
 و جوهری مزاج و در آن کم و فصل استانی باشد و آنرا با است
 و آب مایه آب غوره و اشغال آن تریب و شد بر دو غلط باشد
 و آنچه در کمر که روزی تریب کند اما غفلت ندارد و صم کند و خورن
 بشاید و بپسیرد کوشش و شانه و رحم و عصب و اعصاب آنجا هم هست
 رسنه و مختصات از اقسام قبول اصول سازند و از علوم نیز سازند
 از علوم سازند از او بعضی مخصوص ملامت کونند و آب صاف از آن
 کرده هم
 کونند و در کتب طلب مذکور باشد موافق قرونی و هر گرم او است
 حاره باشد چون چهارف باشد نهایت مذکور آنها مشمول نشود آنچه

از غار

از غار و قبول اصول سازند آنچه در این مقادیر مذکور شد
 نیز **مخل و مصل و مصل** خوار و خوار و زود و غیره باشد
 که یک که بر که نهاده باشند بر دو مطلق حرارت و صده و شست
 ضوای و دومی را نافع است و بر کبشید در ایام ظهور و صوری
 خورون اینها نسبت دیر از صده کند و با غصای عصبانی
 مصلش خود آب گوشت چربت **کبر مخل** که بر که نهاده
 و مطلق بود کبشید و نیز را لطیف رود و نیز تر و عفت
 تنه و عطش او اندکت و اگر کبر از رنگ آب نهاده در که
 نهاده و در و امیت نفع او بطلال شیر باشد و بخان **مخل**
 سر شده که بدایم تمام کبر مخل است غلط روی و او می کند که از

اجتماع نیز قی شمی و ستمای طعام آورد **ششم محفل** سردت و طبع
 و آنچه با خردل سازند لطیف بود و ضمناً بند و مثل دیگر محفلت
 مغزت ششم ندارد **دوم محفل** سرکه حراره سیر را کم سازد و نیز
 سرکه را با قند آل آورد و بخیر و توفیقش سیر بر سرکه بسیار کم بود و ضمناً
 گفته شود این دو حال که دارد و لطیف و قطع اضطرار باشد در حصول
 بارد و واخر خبر بارد و موافق باشد و با آنکه در عین حال مستحب بود
بصل محفل جنبه شویه باشد و بخیر و توفیقش بر سره نوم ندارد
 و پروردن آب بر سرکه از بخیر و توفیقش او کم کند و نه خرد کند و نه سرد
 و پانز بر سرکه و سیر بر سرکه از برای توفیقش موافق باشد و نوم و بصل محفل
 آب و سوسن و بصل از سرکه آنرا سازد که کیند میسر حال است

آب سواحم

الانکه

الانکه حراره و پو تر او شپرت و در صحت و قوف دارد و در **محفل**
 غنچه گل در میان کینکونر نند و بر سرکه پیر و نند بعد موافق است
 راز نایه و **بصل محفل** قریب با قند آل کشنده شمع و طیف و شویقه
 بشند و در طبابت از صده پاک سازند **نهم محفل** نماز خاک را
 و کشش داخل کند و بر سرکه نند توفیق صده دارد و کشنده سواحم
 قی کند **یومی محفل** لیمو را در آب نمک بخورند تا پویش
 شود بطریق صیقل کجافند و افایه عاره مثل قوف و فصل نند
 و از نمک و فصل کوشه پیرا نند و در نم نند و سرکه شد و آن کند
 قریب با قند آل باشد سواحم پیرا و در لطیف شود و توفیق صده
 باشد **خاتم** در علاج نهرس حیوانات کننده و جانوران

آنچه توقع آن می بینیم درم شکر باشد که آن حیات و افعال فرزند و عجز
 در تیل و سنگ و دیگر چیز و پیک است **فی الحقیقت و الاما**
 اقامت با سیرت و عجب قتل در عمر تا سیرت و بطور تا سیرت در قسم
 ساقه اندیک است آنکه که تیتما و در غایت باشد و پیش از سیرت
 همت ندهد و سخن در علاج آن نیست مگر قطع عضو و حال یاد
 نهادن در ساق بر محل لذع که زهر را بسوزد و کند ارد که شد سرد
 و قسم دوم آنست که قده زهر او با آن فرزند نباشد و مانع است
 همت دهد و در چار روز نیز که و قسم سوم آنست که زهر
 و نادر که مثل سن و بعضی حیات اگر موضع لذع بر بندند تا منند
 یا بچه که کشند کانی بود و بداند پیر دیگر زیاد است حاجت باشد

قول

چون قسم اول علاج اثری ندارد و قسم اخیر اقسامی است که
 و تداپه ضعیف قسم ثانی در علاج اولی کافیت است و بعد از آن
 اگر کافیه بود بطریق حیات هر قدر که ممکن باشد الا شکر
 که چون سردی و نبال او به یک شکر زنده و زهره پرو کنی تداپه
 کشت مای باشد الایک نوع که از اصل کونید که کشت شود و اتمام
 تمام است و از این انواع پس نوع اول اقسام افعالی است و صورت
 افعالی آنست که شش پس در کوشش باریک و شش غلیظ باشد
 کوتاه و باریک بود و رنگ آن سفید باشد و نقطه بسواد و غلیظی
 بر بدن او باشد و بطن او که و از رقی ششم باشد و از لذع او در
 اول الم محفوظ است و در مذبذوع رعد و در موی عارض شود و در

کرد و بعد از آن شور بار آید و از محل نبع در مرتبه اول بطول غلط
 منتهی پروان آید و از وقت نبع تا دو روز ساعت این حالت
 عارض شود و چون میت ساعت بگذرد و زنده تا بر روی
 شسته بزیست آید که دو مردم بی توقف گمانند که کشته
 که ترشح میشود و حال آنکه این طوطی از زود بیان غصه است و نفع
 در آن نفع نیست مگر در هر فصل و بطور آن که این حالت مختلف شود
 بحسب جوهر و نفع مادی و وجود عدم آب و غصه استیم افعی است
 که اگر نثر تر کرده بر موضع نبع جان و ساقی کند از بد پر سیاه
 چینی که بر یک سیاه کند و این طوطی را که کند را که زنده افعی بود
 و نفع دو مفعول است و آن حیات است و است که شکم سنج دارد

الم

و بر سر دوزیاتی دارد که اگر خوانند فو کند ارد و جو غصه است که در آن
 و در وقت کون بدن چسبند در بر زمین و جای بسیار باشد
 نفع نیز یافت شود و علامت لب او است که طبع زبانی
 آورد و چشمها پر خون نهد و لب از سرش وانی و خونی که گریه
 کند و این شور کرد و نفع سوم باشد علم است و آن حیات است که کفایت
 از رقی شیم آنچه که شکم او زرد و پیل بود است و در اول نبع افعی است
 که زیند شیه باشد بعد از آن مرتبه مرتبه زیاد شود تا کرب و
 زیاد کرده و چون آب خورد ابتدای عارض کند و رغان سطح
 تا بپزد و نفع چهارم فاشه است و آن حیات صخره است که کفایت
 و مگر که ایند شیش کند و قطع شود و خود را آن شخص اندارد و جو

و چون آن شخص زنده بماند و هرگز در او قطع نباشد بر او
 و اگر آن نواحی هستند و در کسان که مانده اند بسیار است
 و آن بعضی از حیاتی است که در از می او چنانست باشد و کردن
 دارد و در هر کجاست و در مثل که است در غلط در
 باشد و در هر کجاست که مثل آنکه می در است که
 هر چه بود که در و چون که قادر باشد بر سر آن و در آن
 و این چیز است که باین طریق چون حرکت او در مثل ظاهر بود
 تر در مقابل او بر زمین بود چون آن رسد هر چه آن در و چوب
 بگذرد و در چوب تر با نذایع طریقی او را میدکند و در او
 نیند و این چیز در زمین و فرنگه آن و بسیار باشد و در

بیش

زبان آن شخص است که شیطان گفته و آن حیاتی غایت که
 و از زمین مقدار یکدیگر بر خیزد و بر او رود و در او اول شده
 باشد و در هر راقی و اسباب واقع شود در هر چه بسیار باشد و در هر
 مثل است آن حیاتی است که در او ایستاده باشد و در هر
 باشد و این چیز بزرگ و کوچک باشد و چون او می بیند با حیوان
 بجانب او حرکت کند و مثل ترا که از جهت تا خود را با آن شخص رساند
 به او اندازد و الا قطع عضو مع در ساعت و الا تمام شود و این چیز
 که جانین است که در هر چه در میان آن خوان که در هر چه با طوری
 باشد و در هر چه در است و در هر ساعت قطع نموده است
 خاص شد و از این انواع حیاتی است که بسیار است که در هر

از عقل باشد و بعضی غیره پس باید که عقل جبر است کند بر ما
 مترجم باشد و اگر چه مخالف انواع مذکور باشد اما آن کلام الطبری
 نمی باشد که توفیق حاصل در یک شش و دیگر که با نوعی از
 کرد یا نه گویند بر نظر و صورت می کشند و بعضی کلام را اصل گویند
 کلامی از اصل است و بعضی از اصل که ضامن اصل حقیر عظیم دارد و در
 سخت هدیه و عیبی با آنکه کرده اند که چنانست صد تن بر کذب عا
 می آید و گویند در مواضع صدم و گشتن بسیار باشد و بعضی از
 اقسام و انواع بار نایب و دیگر ذکر کرده اند مثل خطا که چون خطا
 باشد و مویله که در حوال از رفت بوط ما و می ارزد و نواز که آ
 و بعضی از دو اشغال آن اگر شروع در ذکر اینها کنیم سخن دراز شود

کجا باز

که کجاست باز آفرینار و فایده مقصد در تحت آن است
 است که شروع در علاج کنیم علاج شرح مفید است که قانون که در علاج
 مطلق موم و هوش است که کار خیر می آید که تا فایده باشد
 برینا خدمت می نازم است و تزیینات و تزیینات نماید معیار
 تا در و در آنکه که کیفیت با هم تفاوت کند یا بی تفاوت باشد اصل
 سازند و در طبابت از این کم سازند که ربطه و کتب هم شود
 و قوه هم با خضار سازند هر که نمودم در ربطه آن است را رعایت
 و قصد و اسهال ازین بابت فایده مانی البت که بعد از آن است
 باید که اگر در ابتداء قصد کند هم را در بدن شش سازد و چون
 بخلاف جهت اعضا می بیند سازند و به سلامت و مدد است

دفع کند و بطری کوی که بعضی از تهرین مع تن کرده اند در موسم هوس
 تا هم توجراغالی پیش دو کاتب ل مال کرد و و اظید و اضد به
 نه پیش طلکند تا جذب هم کند و از نوز مانع شود و بستن
 موضع و قطع او و واقع کردن شش و ریب و ریب و غیره بدان
 ازین عمل است و گاهی باشد که جذب هم بشکند گاید با کبکوت
 اشقی بر موضع ندهد تندی که بعضی اوید نافع در موسم نیز از جمله موسم
 یک نصف است که میسان مزاج بدن هم واقع است و اگر با همیا
 مدعا حاصل شود و حوالی سع را بر بند و گوشت او بر و از بند و با حوالی
 رسانند و اگر خوف پیش باشد حضور قطع کند بعد از آن واقع
 و از و صیای که مراعات آن در جمع هوس و کزیدن سماع باید کرد

آفت

است که جراح را کند از بند که نوز و مند است و نوز و مند است و نوز و مند است
 و بطری که را جذب هم در مزاجه سع افق معالجات سخنان پسیده دارد
 یکسویه علاج عام است که با در کند و عضورا از بالای موضع کند
 حکم بر بند مد او در استحکام ممانند نماید و موضع سع را نیز زنده نشود
 فرو برنده بقی رسانند و بجهت با شش بنید با این طریق که بکند بر او
 سوزاج داشته باشد قید بره غن زیت جرب کند و از آن سوزاج
 کند رسانند و مفید را حکم سازد به کل و بجهت بزرگ باید بمثل شش را در
 کند و بر موضع سع سر نکون سازند تا حضور را بکند و جذب کند
 این عمل ممکن است تا در دل راحت یا بعد از آن عضو موضع را در میان
 و نوز شش نمند که جایسته و نوز آفت که هم راسته مع سار و چو

است مندان غیر یافت و بجز غیر کس از جذب نم نمودن صفت
 اما باید که در پی این شخص مکتوبه اصلا سوراخ و جراحت باشد
 و اگر جراحت نباشد و در سینه ای که بشوید و بروغن سیت چرب کند
 و با شکر و عسل و صفت زفت روغن و زعفران و عسل و صفت
 بنام دنیا صفت هم که استخراج شود و باید که طبع را در اول
 البته صفت کند که کم را در بدن شکر سازد و بعضی از صفت در اول
 تجویز صفت از برای شکر نمودن اند که اول صفت که تا هم
 بعد از آن صفت دیگر صفت کند تا هم صفت کرده و جای صفت
 تجویز صفت کرده الا وقتی که هم صفت شود و بواسطه کم میاید پس
 که این کام صفت را بصفت و بند و خون کم کند که قوی باشد

صفت

صفت شکافه و در جابج شکافه بخانه اصل خوش فایده
 و قطعه قطعه ارگوت کس کشنده بجان می دارد در بر صفت
 صفت جذب هم کند و بکوشش و طحال گرم نماید و جذب هم
 صفت صفتی تر باقی نام که هر اینها شکر اند از برای صفت
 بصل رطب اندکی گوشت بزیب خوش شکر تا توده شود بعد از آن
 بکنج و چند پیوسته و زعفران اندکی برک سداب بر گوشت
 داخل کند و بر هم زنده تا مخلوط شود و در وی یک سیکنگ کند و در کوزه
 او در داخل کند و بر هم زنده تا مخلوط شود و در پی در پی سازد
 پس نهند و یک شکر زنده بزند و بکند از بند بعد از آن کشند
 و در سازند و دیگر می پندارند هم را جذب کند و صفت عام

و قطعه را وند و قطعه خطی یا کوشه
 چه داخل کند

و شام بملوک کوفه و بادام شکر کوفه و فندق پسته مابین کوفته
 بنند و تریاق فاروق و خمر زه الخیه و فادر میر جوان و حجر بی
 زراوند سفید و تریاق افی و وصال ببرد فوداوان
 آدی شیر خربسبب سفیدت بد اکلاد شخ بنویسد قوی
 عده هات بد در تب برداد قیاق و افوق و اگر تا خیر کند
 کاه باشد که فایده کند و اگر کفرا کند که تریاق هم را بدل ببرد
 سخن قنیت طوطی بد بریت و نام آتی را با دق فایده
 بجای خود کار مفید ماید و خوردن کپاز با شربت صابون
 مستوی زرد از سر عالج مخموش کپاش و بصل اگر برسد اشود
 و فوسل از اوید غصه است و مخموش لب لب اترج و اریقا

سیر

غرفی

مخصوص هم انی این است **صفت** اینون فصل کسوی
 چهار مثال پوست زراوند مدح چند ستر یک مثال کسول
 سازند شربتی مقدار جوئی **ایف** شخم فندق قوی زراوند مدح
 مداب بری مخموش زراوند و روغن کاه که کهنه شده باشد بجا ببرد
 بسیار باشد که خوردن روغن کهنه شده شما فایده دهد و در اثر کسول
 نشاندن فایده باشد **دوید که در هم آتی** شخم کسول بری و ج
 زراوند خاریون خفاش زراوند جن اول انوار فقط عصاره
 شخم کاسم شخم فصل عصاره کراش عصاره حشمت انوار
 دق کسول فایده زخم کسول لب لب انوار حشمت پوست زراوند اصل
 فندق لب لب الایحیه خاوشیر انوار جمع مقطعات و شخم

و پانزده که با غل و جمع محبت خصوصا جوف ابرو سن و عقوبت شوی
 و مراره الدیک و مراره سایر بطور عصاره سداب عصاره بیک
 عصاره مرزکوش عصاره اطراف کرب بنعلی حل لغت عمده
 باب علاج لدغ افغانیت که نه کور شد و ما و قد دیگر انواع را
 که از چغیر تین توکان دن و علاج فصوص بیک اکتب مطول معلوم
 باید نمود **فی العقوب** گفته اند زنگت سفید زرد سنج
 بنه سیاه و دیگر اوان عقوب داده بزرگتر و جز تر از تر باشد
 و شیش او با رگه بود و شیش عقوب زرد عیظ باشد شیش صوفیاد
 بعضی عقوب را دوشش باشد و دوسو راج در عمل شش ظاهر بود و عقوب
 ذاتا خنجر زنده نیز باشد که از موضع موضعی آن کند و با داور ار

شوی

شوی
 بشدی اندازد و از عقوب آنکه که پوشش د باشد در زمان طبع
 سعوت او زیاد باشد و لدغ او کشنده باشد و آنجی که در او دیا
 سقیم تر باشد گویا اسقم عقوب را این خاصیت است و در برده
 عقوب اشکات کرده اند که عقوب جوار که گویند عارت **علا**
 لدغ عقوب است که در ساقه و دم کند و دم صلب سنج را
 و وجع کند بیک ریب و حراره در بدن ظاهر شود و در غده بیک
 و در وقت برودن خون فانی که که مکر بدن او در غده و برکت
 و او حاج میکند غده از شش و تمام آن شده احتیاج برود و **اعضا**
 و تمویزه و رده و بر اطراف خصوصا در حال لدغ و در شش
 است شود و در اندیش و در تصیب آنه او ظاهر شود و **شش**

کبر و نوع مجانب لذت تو جگر که اگر سب بر جان بد آن تو نوع
 جفا پروان آمد و اگر با غل واقع شود از مقصد مدح که در دو لون
 تنفیض شود و ابط و مناجات هم کند و اگر عقوبت شد یا در راه
 حالات مذکور و انوار مطور در رعایت شده و در داده بود عمل
 مثل دروغ نوارش کند و بدین تیره شود و بر لبها بر طبع بر نوب
 و از چشم بر لبها کشد و در من بگویم چشم جمع شود و منصف پروان خیزد
 و مذکور هم کند و زبان منصف شود و اعصاب و اعصاب شنج کند
 و دندانها بر هم خورد و بر هم افتد و در شنج اندک کشد در این
 بدیشد و ایسوس گوید اگر ضرب بر شریان جز در غشی واقع شود و اگر
 واقع شود شنج کند و اگر بر او رده واقع شود غشوه کند که علاج

اول

اول مجانب هم نماند بشرط که کور و ادویه حاد لطیف است
 بر موضع شنج که مثل حقیقت و نوم و فزا از ادویه صندیه است
 و محسن فدی و کمال و فدی و نسی و استیل کبر المنفط است و تریاق
 فاروق و شمیر و بکوس تریاق ارسوز و دو الحقت و بجز
 بنیات منصفت فاشر و فضل محبت و کشفه اند مقدار
 شش خوردن در دو وج را در سینه ساکن کند و از خوردن این مقدار
 شش فرسی عارض شود چرا که مقدار قابل او تا نیم درم است و تریاق
 بسیار نافع است خصوصا در حمام که بعد از پروان کشیدن تریاق
 بخورد ادویه که در نوع عقرب نافع بود
 و در زمانه که ام که باشد در دم بیشتر تریاق در دم

سودا نه در با بروج ششم و هفتم خاص بری ط مشوق سده با عید
 سنگنج خوردن و طکار کردن قویج بری معیبت بر طانی بری
 با شیر فریفت خ حطکل که بنفست و جها قویج و درم
 خ حطکل که قبه بلذوع میدهند و نفع بسیار برساند و ننگ که
 یک کف نوسف ساقش معیبت و اگر کرب و با بروج
 باشد چون قویج او را بکوبد بسیار نفع فرزند شود و غاری چون ^{السعوط} _{السعوط}
 کوفته اند اینون بر با نفع است و بی کل شسته خوردن ^{مغیبت} _{مغیبت} ^{اضمه} _{اضمه} ^{نصفه} _{نصفه}
 قویج و ذنب و ضامی بیکوت و چسپن ساقی که از او ^{السعوط} _{السعوط}
 کونید و شش را شکاشن بر بوضع و ج نهان با جماع معیبت
 و چسپن صفاد مشوق نهان شیر انیر و چند تیره و در کل ^{السعوط} _{السعوط}

نماند

و ج است فی الحال بر در ساکن ز و خ حطکل و ط مشوق کاشنی
 و صما و با بروج از اطلیستود است و ننگ و بول از او ^{نویزه} _{نویزه}
 تجارت کشته اند نفع از جم او و نیت و طیف بخار و طیف ^{نجم} _{نجم}
 و طیف با بوند در نفع غایت عصاره و طیف ضد قویج ^{السعوط} _{السعوط}
 نطق معیبت زیت که در نفع در ان شکر باشد گرم کرده ^{نوع} _{نوع}
 مع بالیدن نفع تمام دار و ^{نی} _{نی} ^{المجره} _{المجره} بطریکی که قویج ^{سود} _{سود}
 سیاه و دره و جواره نفع اول بزرگ شش است و نفع دوم ^{از دمی} _{از دمی}
 برنی نماز جودار نفع سوم کوبک است از جواره کوبیده
 اگر ذنبال بر روی کشد و در خورست و عسکر گرم بسیار باشد و در ^{السعوط} _{السعوط}
 نبات انجمن نیز بسیار باشد علامت نفع اوانت که چون ^{نوع} _{نوع}

درمان ساعه از لذه و در دماغه شود بکوه روز دیگر کشیده اند که گویند
 و نیز لول و تریاق نرم زبان را بشود و در موضع لذه جراحت کرد
 و خون از جری بل پروان آمد و طبیعت قهش و در بک که هلاک است
 و در ابتدا عس و صفحان عارض شود اما مال در مجامع او نباید کرد
 و در وجه در اول حال کار او را سهل نماید گرفت که تمام است
علاج بعد از علاج مشک از موضعها و همچنین افضل معالجات در آن
 موضع است و آب گامو و آب گلشنی شیخ و آب
 طمشوق و ما السیر و جمع مبروات مفید است و برین تفاق
 باب سرد از معالجات فاضل است و تریاق عس
صفحه پوست خج که جفینا نام است برین بی زراوند در علاج

فرا طمشوق مشک او را کوفته و چینه دو درم بخورد و باغ ایدو
 و اگر در حوض سبب برش و شیرین شربت سبب در وقت
 وج و صفحان مفید است و اگر طبیعت قهش شود و خفته کند و چون
 دم عارض شود و فصد کند و علاج بول دم نماید و اگر زبان درم کند
 فصد کند و در حق آن کشاید و اگر موضع سبب جراحت شود
 و در حوض خست نماید بومی گوید علاج جواره ضد علاج قهش و در علاج
 جواره فصد بخورد و آند و گفته اند فصد کند و در بول که حاضه
 مثل شربت حوض ربت و پس سبب برش مفید است و با شیرین
 ناخت طمشوق بکوه که مفید است و اگر لذه رخا کند و در حوض
 و اگر طمشوق نرم شود و در اول درمان مده و آن را ناک و در حوض

که در آن میفرمایند و بسیار که واقع و مفید باشد و این است که در
 که در آن بسیار باشد از خوردن کف و زرد قفس و گل و جوش
 اقیانوس کند به آن کلام الطبری **فی الزبور النحل** طریقی بدین جور است
 که نوع بزرگ است و میماند که کوبیده و از براده هم او را بنام
 دانه اندازند و اولم شد ظاهر شود و از فایده زبور است که اگر
 نشیند او در روز یکشنبه و علاج این نوع است که در
 فصد کند پیش از آنکه رسم پیش از آنکه حضور دم کند و می باشد
 که این علاج طاعت به رسم افغانی است که در پیش افغانی بعد از نماز
 هم فصد کند و پیش از آنکه رسم باشد و در فصد
 این نوع نیست و در آن فایده طاعت است و آب کشی در هر که

و زرد قفس با برکه بر موضع طایفه و فایده ای بر شش دهنده و جوش
 ضایع در قفس افغانی است مفید است و جوش بر شش با برکه طایفه
 مفید است و فایده بسیار دارد و اگر جوش شسته و دانه فواید
 مایه این مفید است و اگر تسبیح زیاد شود تریاق فارق باید دید
 و نوع دوم زبور در ضعیف است و علاج او یکشنبه است
 علاج او آنست که موضع مسح را بقوه نفس برند اگر نقطه آب صاف
 شده است و آنست در حال در کسین باید و موضع مسح بطین حر و کسین
 که یکس تخم صاف و با آنکه با برکه طایفه در کسین فصد است و نوع
 زبور در کسین است که پاهای زرد رنگ در بر شلوط انبار و جوش
 ظاهر شود و نوع او بکست همان زبور است اصلا که در آن طایفه در

وج است و توشی از رخ قانوک می در لندع ز نور زرد کوه که چون
 غنوع وقت لندع ز با رخ در اندان حکم کبر در دین باید
فی الرقیق والاکثر رک شرح نمویانده اصحاب تجربه ریتلار اس
 یا قرانه بعد از آن اختلاف کرده اند در بیان صفت مرصع و یا
 زدی که کلام بعضی اهل است گفته اند اول غنی مدور است و در
 بعضی بود لولون او خسته اند نوع دوم جسم او غنی رده در کل
 بردن از جسم برآید که متخلف در م است و نوع سوم مرصع مورب
 بزرگت و لون او فاخر است و بر ظر او بدن او اجسام بود
 باشد کوهک مرصع رنگ بود جدار تمام بدن مرصع و صلابت
 و اجنه دار و مثل اجنه فلیدار نیم طویل الی جماریک است و برین

نظیر

^{صفتها}
 دارد و خصوصاً بر سر و گردن ششم طویل الی جم بزرگت و مثل بره در
 گردن او طاقت و از جای کس متحولت که دوزار و ضعیف ترین
 بر مظهر است بعضی فرست مثل عنکبوت مدور و بعضی سیاه پوئی
 و بعضی منقطات با لوان مختلف از آن خطا کونید و بعضی خنده مدور است
 و از آن کوهی کونید و بعضی از در بعضی است و بعضی قبیح است و بعضی
 ز نور است شب ز نور رخ و بعضی کس است که کوهی است
 و کس کوهک دارد و شکسته و دست و پای سفید و مریه کرم
 دارد و سر بزرگ و شپش است شب پر که در حال جراحی می
علت لندع آن که شش قسم ذکر میکنید یکی که اول صغ
 لندع دوم میکند و سرخ شود بعد از آن سر و سیاه می شود و

یکند و قندی شود و باقی اعضای جسمی استخوانها سردی شود و در
 زانو و پشت و شانهها و بسیار بماند که تمام بدن سرد شود
 و در عشت و در عده سدا کند و رنگ زرد شود و چشمها رطوبت
 ناک شود و چشمتها و نامی از اعالی و اسافل و در کد و در رخ
 ران و اطمین اشفاق ظاهر شود و در حال شرجی کند و در بعضی کد
 و در جود او و عیان ظاهر شود و در غرق سرد کند و در عده هم در غل
 پدایشود و یا در غرق و مانده بکوبت نیز با بول پروان
 و قضیب و عانه و سده تند کند و زبانی کند و در زانو
 شود اینست علامت رتبه خانی شرجی اگر سوزگردد و در غیر
 از اینها علامت مخصوص بر صفت است چون که در کتب کمال

بجاست

بماند که گشاده شود **علی** و بعد از مرگ است و در کتب
 از عذب بخور میکند و در آن تین فادق و دیگر ترانه و فادق
 کلام میزند و در آن شیشه که تمام شپ از صغیر و بزرگ
 جوان در آن شیشه در آن حال سوزد و چون پروان آید
 عود کند **صفت** برای کوشش اگر سوزد که نظیر و کند و در کتب
 زراوند اصل السوسن است و چینی ناردین عاقوبه و در جوی
 کون شوی و درق السنوت از و بطور ان اقع الی ان
 در چینی سرطان می سوزد عصاره شمشیر و در کتب
 کوه و چوبها که کبر در شیشه و در صغیر و در کتب
 شربت است با شربت کار طب بدیند و در بعضی نسخ اول

سوس عقید خود میان تخم صد قوقی جز ز سر و تخم کرم کرم
آخ - روانه و زیزه تناسل و دوشمال یک کرم دند تریاق
محب **مقال** - شویزده شمال دو قوقیزه مرکب
 البس جز سر و مرکب شمال بسط الطیب حبل العار بر او
 مدحج حب البنان و ارضی خطی تا تخم صد قوقی کرم کرم
 مرکب شمال کوشم بسط شربتی مقدار جوزی او
مغز **مقال** - حب الصنوبر کون صبی برک درخت فیما روپ صابر
 تخم صد قوقی نخویسیه خصوصاً بزی و آنه مورد عار **القصوم**
 برزاقیت زراوند قره الطرفا لیزین او به سرکه دم که باشد
 دو شمال و دین معیت **الطیبه** خاکستر حب انجیر زراوند

آرد

آرد جو برکه طعنه **آخ** - برک کنگر کراش عسل ارانی زراوند
 یا شیره درخت انجیر **آخ** - پوست ناز زراوند آرد جو برکه کون
 ضا که کند روز صد قوقی نایدن معیت طبری که ابل عراقی
 برای خود استخراج کرده اند و آنست که فطرن افعالی بی مانند و از شیر مخلوط
 می کردند و یک روز در آفتاب می نهند بعد از آن آن شیر را می
 پسندند بعد مجلس پروری روند و در سست از آن طعنه می نهند
 و عند مکتوب سیاست از لبع او ز سبام پیدا شود موضع لبع او را
 عمیق کند و بخیزند و بعضی گفته اند چون این عسکوت کبی را بزنگار
 کند از نفس موضع لبع طعنه **مقال** **کتاب** کابرت
 که عارض حیوانات شود و بیشتر تک عارض شود و اگر که کفار و

و استر و غیر این یک عارضه است در سبب میل اعضاء این دو در یک
 و اتراق و ایامه برده و تجدید هوا اعضاء را پس کسب آن
 باشد کلب و دیگر حیوانات در فریض کلب سگند و اگر سگ
 باشد در بهار حیوانات کلب شوند و گاه باشد که سبب کلب است
 و کولت فاسد باشد که بواسطه بدن حیوان را بجمعه و سودا و
 و قاتی که حیوان با خوی و جذام پیدا کند طریقی بیشتر است
 باد و مواضع بسیار سرد یا بسیار گرم دیوانه شود و در طایفه
 چون کلب را جراحی زنده و باز برده مواضع کربان و تشنج پیدا
 و اعضاء او خشک شود و اعضاء او بواسطه این سبب کلب
 سوداوی قوی دفع کند کلب پیدا شود و در طایفه گرم از برای فرط

طبی

تحصیل طبیعت و استیلا می شود تا این قدر عارض شود و اگر استیلا
 کلب استخوان می شود خورد و یواند شود و کثیرا اندک کلب استخوان
 و اگر کلبی از چیز دیگر کولت خورد دیوانه شود مایه شور یا شوکان
 یا ذی باب لایزنی که نام دیگر کلب است که زهره مایه شور خورد در روز
 یا صبح روز دیگر و اگر استخوان کلب خورد و بعد از آن کلب کوب
 و اگر کسین از رقی خورد در ساعت کلب شود و بعضی گفته اند چون
 خرد و طعام میابد و غذای او منقطع کرد و اگر زنده یا کلب شود
 گفته اند در کلبه و چون کوبند یا کربک خورد و یواند شود و اگر در
 خورد و میرد و کلبه و از صیقل شهر بریزد است که در آنجا کلبه است
 و جذام نیز پیدا می شود با وجود پخته هوا **اعراض کلبه** است که

آب و هم خورد و از آب ترسد و چون آب پند زرد و
 ادرخ شود و ناریکی کند و زبان پر و آن در و چون کف نکند
 در منی آید و گوشها آویخته باشد و سرش آنگذره و در سال
 پاهما کند و پشت او برآمده و محذب باشد و یک سینه میگذرد
 و در شش مشکل بماند و در کف کلام که رود و بر آید و در میزند
 نمکند و او از نمکد و اگر فواید کند او آبش کف باشد و کف آن در او
 و در پند کزید و اگر غلگه در او شود و غلگه تبصیر و ضعیف کند
 خوانند که خود را از و خاص نازند و کرک و کف و شحال و جوانه اگر
 بدتر باشد بهر جوره مزاج ایشان شیرست و قوه و قدره بر اضرا
 و او نیز شیر و ازند حالات که عارض کجوست و یک روز اول آن

وادی

جراتش ظاهر باشد چون خنده روز کند و انگار فاسد و در او اضطراب
 عقل تشنج اطراف و بستن بر و تهمه از آنها بخارات و جوانی
 در تن تشنجی میل و حدت و هفت و دیدن آن بهای پستان
 و در روشنی و هم که زبان باشد و چون خنده روز کند و کف در حال
 که کف کف عارض شود عارض او شود و از آب و بر طرف
 زرد و کز این شد بسیار باشد که ششک در کف آنکه کف در
 تشنج و کز این پدید شود و عرق سرد و تشنج عارض شود و در زبان
 که پیش از فذوت این حالات تشنجی میرد و بسیار باشد که از برای
 آب اضطراب کند و چون آب پند فرغ کند و از آن اقباب بسیار
 باشد که اجسام غلیظ عارض شود و تشنج کفاب صغار از تجویز آن برین

و بول آوری سیاه باشد و گاه مابند که بول او قهوه شود و قهوه
 باشد و هر نفس که در او بریزد این آدمی آن مذهب را بدین حال
 او عارض شود و خوردن بخورد طعام و سوز آب او شیرین
 دارد و صاحب ترویج بگوید از مکتوب صحیح شده پرسیدم
 که سبب فرج تو آب جربود انکار کرد و نه میگوید که جواب
 از آنکه هر که که دیوانه بر جمالی که شکر نیده بود و آن را
 و با فرج میکرد و فرجش از با پیش از آب دما و اسلیم بود و کمال
 استیم از او پرسیدم که چرا فرج نمی کنی که شکر می گفت نیدم
 که چرا فرج نمی کنم و اظہار میکند سبب فرج از آب جربود که شکر نیده بود
 سبب سبب از آب جربود و بعضی که سبب آن مضاف است فرج

فرج

فرج شخص در غایت سبب است و فرج آب در غایت رطوبت
 شی از ضد خود مابست شیخ اگر کسی این سخن را عقل از زود میکند
 و میگوید که او بر این است که سبب فرج در خاک و سوز آب تو باشد
 طبعه خاک و مضافه طبعه آت است و من این سخن را سبب سبب
 غیب مواتی اصلی ندارد و مکتوب چون این مرتبه رسید که آب
 فرج کند تو جربود او به شاست و مضافه مضافه مضافه
 اینکند خود را شناسد یا در این صورت سبب سبب و مضافه
 حکا که کرده اند که در شخص این حالات طاری شود و نجات یافت
 و شخص سبب دیوانه گزیده بود و بگویند این را کسی که زود بود که
 دیوانه او را زود گزیده بود و پیش از فرج از آب امید نجات است

تیمش با چشیده و مده و مطهر اول ز دست شیخ فرید که نفعی
 کس از عی که ده اند که مکتوب بعد از نشت ال از آب نوح
 و اگر بعد از خوردن دو مرتبه تریقی از عرق بل خون آید از عرق
 این که دو بسکات نزد تیکر کسی است که از عرق کزیدین کس
 آید و همگی کمال قبل از تریق را برین ساله در شیراز و حضرت ساد را
 که نزد تیکر آوزنده سکایت کردند که فساد دماغ دارد و در دست
 بی تویب آوزرنگ میکند چون شش احوال نمودم گفت که در
 سالگی او را چشوری عظیم طاری شده بود بعضی از زمان بیک عادت
 ایشانست که معالجات نامتوصل کند گفته که او را تریق
 داد که خلاص می شود او را چند نوبت تریق دادیم و کمالیت

بر کس

که این حالت پیدا کرده و از حالات مکتوب خبری نیک طایفه بود و در
 و تریق رسد که چرا آوزرنگ میکند گفت و تریق برابر برین
 و میگوید که آوزرنگ بکس برانرا چند نوبت سرطان مطبوخ
 فایده تمام ظاهر شد و بانگ کردن یک مکرر و بعد از آن
 واقع شد و حاله اخیر معلوم شد که حال او بجا کشتید و تریق
میان کزیدین یک دیوانه و غیره بسیار باشد که کس شخصی
 را بگذرد و معلوم باشد که دیوانه است یا نه و تریق کرد و تریق
 و معالجه آن امر عظیم است چرا که در کزیدین یک دیوانه بجز
 البته نباید گذاشت که جراحت تریق شود که اگر زود تریق شود
 بیگانه او شود و بخلاف یک غیر دیوانه که حکم جراحات دارد که

مقسم

پند مال است و شوخ و جوان کند که جو زیبا بنویس که می گوی که
 بنده ساعتی بگذارد و بعد از آن شش مرغ اندازد اگر
 این را خورد و شکم دیوانه نشد و اگر اقتضا کند دیوانه
 و همچنین اگر پاره نان این نوع جو که از اجرت روان
 آلوده سازند و شش کی اندازد اگر اجرت از آن شکم آید
 و اگر رخت نماید دیوانه نشد و بعضی گفته اند اگر بر آن شخص
 آب سرد ریزد چون از عقب آب ریختن آن او گرم بود
 دیوانه باشد شش مرغ نماید که این امر مخصوص شکم دیوانه
علاج تدبیر اول آنست که در اجرت را فراخ سازد و
 روزی چنان کند از نذو کند تا ندک مندر علی شود تا وقتی که از نذو

این که

این که زنده صاحب کامل که توفیق خوف از آب بگذرد
 روزی سه مرتبه و در روز چهارم و در روز پنجم از آب بگذرد
 شود بلکه جزو اشغال آن بر وضع اجرت شش باز روز بنده
 مرغ اندازد اگر خورد و زنده ماند خاطر جمع کند و اگر شکم
 یا بخورد و میم و هنوز خوف فرغ باشد و اگر شش شکم
 اجرت مندر شده باشد بار مضحک سازد و خبری که بدست
 بر وضع اجرت مندر شود خبری که در هر چهار روز اول کلوی
 در یابنه حوال اجرت را نغزند و شرط را بمس و در بند و بگذرد
 هم نمایند و اگر از هر چهار روز که شش باشد در وضع صغیر نماید
 نباشد بلکه شش شش شده باشد پس آن وقت کند که در آن

رنگ ده گاه و از مد و کند از مد که تلمیح شود و جو اذوب سم ^{شماره}
 و جو و نوم بر دهن صحت نهند و از جو اذوب سم ^{شماره}
 برابر و اذوب سم صحت نهند که اگر مدت که شسته باشد و جو
 فرغ باشد چون در آن کند نفع تمام رساند و اگر در آن وقت
 بود که قایم تمام کی باشد در آن وقت هم مطلقا نماند و در آن وقت
 تمام نمیشد و شش منبسط و فیصل نه الوقت لایحه تمام است
 و نظریه لاقال فاکسان ^{شماره}
 فر و اظن ان ذکرت فی الایله **صفت مرهم جاد بسم** که درین
 جرات را نواز سازد و جادو سیریه و غیره زفت مطلق صاف مطلق ^{شماره}
 جادو سیریه را در هر که کل کند و زفت را بکند از مد و با یکدیگر مخلوط ^{شماره}

؟

و بر موضع جرات نهند و این امریت که از برای ابلان ^{صفت}
 و اگر گوشت بدن نم باشد از سلق و جو و غیره و فصل بار و عن ^{شماره}
 ضا و سینه و نوم و فصل و نمک نیم کوفیه و خاکستر جو ^{شماره}
 زیت بجز آن سینه بر دهن صحت نهند از زعفران اول ^{شماره}
 متوال این نوع ضا و متصل کار دارند تا سم را از بدن ^{شماره}
 از آب فرغ کند که چون بکلوب را ترس از آب ^{شماره}
 این صفت باشد و در ^{شماره}
 سلطان نده بکینه و در دیک مس کند و شش ^{شماره}
 شود و بقره آن سده که تخم توان کرد ازین باد و درم و کند ^{شماره}
 و جفت نده چهار درم در اول حال از مجموع یک درم ^{شماره}

نموده و نهد و اگر چند روز گذشته باشد وزن این اعضاء برسد از
جایی که منقبت که کس را این دوام از آب فروغ کرده و در بقی
فارق در او ایل نفع تمام دارد و نخستین بقی از شرح اربین میگوید
در ایام اول تو به استغوا غایت نباشد بلکه بجزیب هم بخارج
شود بلکه استغوا غایت نباشد و بدلیل تبتیه طهارت بدین
از آنکه از جذب هم بخارج فارغ شده باشند و غیر از آنکه در این
نموده پس بدین غایت مشغول شوند تا هر چه بود و او بخارج مشغول
و در باطن نماند باشد فرغ شود و اگر در اول از جذب غافل شده باشد
با ضرورت استغوا غایت و مسامت توجه و ایشل فرقی است فرقی مشغول
و یا زود فرقی است که در غایت تمام مایه خمد کند و بس که

بکار

بکار از صد قیاح باشد گفته اند که کندانند که بخوبی و نکرند و عدل کوه است
بگوشته مرغ بره فرم موقوف است و این را غذیه نامند است چون
مطبخ با برطان از غذیه نامند است از میوه با میوه و انکوره با دام و صواغ
فان و جات و صواغ با شید و روغن و دام موقوف است در طریقی فرغ
گوشند و از غنایات اقرا کنند و تدبیر اصحاب همه بود که در این
و در ام از غذیه این است که در قطع موم از تمام ارد و خوردن سرطان می
ادویه فزوده **نخ** خفض طلیث فستیس جمد طیش موم خوردن
این ادویه یافت شود نیز در این باب تمام دارد و در صف حور
و طهارت و مفیدیت کادری پس مفیدیت جنفیا تا که این کدو
بهم از جنفیا نیست چون هم سرطان می خورد و فیه مفیدیت است اگر

ممول ۶

مرفیاده بعضی گفته اند خیز نایه مسک بجز آب دفع عام ارد و بخی
 خون تا یک یوانه علاج عام است و من ای قبال اندازم و چون
 کبریک یوانه خصوصاً بکرمات یک بریا که ده خوردن معیت
 گفته اند بعد از دفع از آب کلر و دل همان یک یا کبر صبیحه جاری کن
 و اول معیت در وقت دفع مانور و نه و چند ستر اول
 و همچنین خزان شدن در آن معیت دفع از آب مساز
 و فم سرطان بر شمس کور برین کرده باشند افقه که می توان
 جرب و کبر المعقبات فم خطی نامه همان کور و کبر باشد معیت
 هر که احم که باشد کل سرد می کند و با شربت صابون پخته
 و لغوه از سل چهار شحات از دو افشک کیشال که گفته اند

و از برای

و از برای آن در سرطان طریق معر و شمس اندم سرطان همی کشت
 در اندام صید کرده باشند و در ظرف مسی در سو برین کشته اند که می توان
 کردن فم خطی نامه جوج و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر در سر و زول
 بدست با آب و روغن اگر چند روز کشته باشد دو معیت
 زیاده کشته تا چهار معیت و هر چند مدت شمس باشد در تصفیه
 و همچنین حال دیگر ادویه و معالجات **صید قراب** کنگر
 شرح اگر کس از صید کس کس عمل میکند که چون کلوب از آب فرغ کند که کنگر
 از پوست کفار بر سارنه و از آب آبی آب دمنده باشد و اگر ظرف
 به پوست کفار برشته خصوصاً که ظرف از شب باشد پاره است
 و بعضی گفته اند که اگر در شب ظرف باریک آن فرقه متوجه اند

نافع آید و خوف کند و گفته اند که حق است که این امر هیچ نفعی ندارد و صدمه
 است که ظفری سازند که انبوه دراز داشته باشد سر سوب را بکشد
 فرزند و از دور آب در آن طرف ریزند چنانکه مستور باشد
 آب را نه چندان آب بقی بچرخد و اگر انبوه از طلا باشد بهتر بود
 از طلا است که اجسام خوف سازند از قید عمل ماسع و در
 اجسام خوف آب کند و منفه آنرا حکم سازند و امر کند که آن
 اجسام را فرود و بسبب خاک کجوب پیشترشکی است و او پس
 مکشش که از خود آنکه و در خیال و تخم خرد و صمغ عربی و شسته
 و طیار و سبب بزرگ طواریت داده باشند نافع است و چون
 که در قیوم در از آن شفا میسر علاج کجوبی که که خوف از آب است

چون تیرت مشهور میخیزد و فرمود که او را در جوش آب از شیر
 بکشد و آنرا در غده شدن آن کشید و آب بقی او فرود
 جان را از جوش پروان رزند خود را چنان ندانند که بدو که زندان
 در آب و شسته بود و قطره آب بقی او فرود و غرض که تا کجوب
 در خوردن آب بیخ تیرت عده تدریس او و ادان **نوعی است**
و السنو و اندیب و لاسه و الحمر و یا شهابا سر جو آن که او را نوبت با کجوب
 باشد اگر زین و الم و مکر که طاهر شود و دندان و خکال آن جوانان
 سیت که باشد و تیرت سهل اشیا را بیکر و در آنکه و صی باشد
 مثل شتر و یک سیت او شیر باشد در تیرت این جوانان جواد
 کم قوی از صفا و بیکر دو غده در تیرت و تیرت با تیرت شکر با کجوب

باشند که از کزیدن آنی خصصا صاعیم و در عرض مدعا عرض دگر بری از تو
 و دستجوید و نس نقل میکنید که فرج آید اشیا و بسیار در دخی که فرج
 بعضی تیره دار و که اگر بر روی و عقب آب من اندازد و غیر دو کوفته
 از حاجت کزیدن آنی تیره فرج است به چشمی که بدن اشک نشود
 و که باشد که در کزیدن آنی اشیا که کبر و بس بول و حوض عین و اشک
 حاضر شود و بسیار که بشود تمام آن حال در آن ناید که در غیر
 دیگر و احاطت نماند داشت بکجه جواوب هم باید بدان **صفت**
 خدای تعالی که کزیدن آنی آن جمیع صوغ بحباب بزرگ آن در صلب
 بر هم زود و قطره که در اول کتند و بر موضع کزیدن آن کتند **افز** سپهر کزیده
 و در نهادم کوفته بکجه که در خط نماند که مثل مرهم شود و در موضع کزیدن

شده

در

و سر ساق تجمید آن کتند و در کزیدن زخم شیر و پنجه جواد
 توی تر باید نهاد و در پشتر که در علاج جمع کزیدن سماع است
 که اول بر موضع جواقت فرغ که زیت زود برده باشند پس
 و سایر نهاد که در باقی تمام موضع کتند لغت و دخی که کتند که لغت
 و بعد از جذب هم غسل آب و نمک مرهم بود و **صفت**
 در جوش و قیخ و قیخ لغت در زود زیت و در قیخ بکسی که کتند
 شود و منتظر که در دو چنگ خاصیت عجب دارد که جوی که بر کزیدن
 طالب آن شخص باشد و خواهد که بر او بول کتند و چون آن شخص بول کتند
 زبانش در هم کتند و البته پاک شود و حفظ چار از روش باید کرد آن
 که او را بر سر برگی توایم بند نرم داشته باشد بخواباند و که **افز**

قاعیه

برند که در شش ایند کند و قاتی غریب دیرت که نصوص غیر
 نظر بر کمان کند صیحه و فریاد کند و غمخس کلاه که نظر بر کمان کند باید که در
 در منزل خرابانید که مستف باشد و اسما و کلب زیند **تیمم**
نظر در شراکت و ایوانات المودیه منوره هر کس در روز غایت
 جوانی بداند شراکت بگزیند و چنین میو در روز غایت و بر کب
 تا نکند که بر روز غایت و کل کوه و اند که در کس تکلیف است
 و خاندان و خود و جسم بداند خود و مجموعا کوه در روز غایت
 کرده جوان بداند شراکت بگزیند و کله اند که در روز غایت
 شراکت بگزیند و طالع و صفای است که آن خود و سفید و طالع
 و را نوا که در روز غایت و اند شراکت بگزیند و اگر سدا شود بکشد

دانش

در شش کس در خانه فایده دیکو و ارد که در شش کس و او در کمال
 و نبال و با بکشد و بر نهم زده و بکشد بر شش کس و او که از کمال یوان
 کمال است عدال بطلم کسوم نموده و سپردی کس که به تحقیق آن ظاهر شد و
 را سزای تین ده **و مرقه** که چون در کس شراکت بگزیند و در کس
 و قضای شایخ اویب الفصاحت و سخن سخن سخن و روز غایت
 و جوان و شراکت و کل کس و صفت و بر کس و در کس و روز غایت
 نمود و مجموعا در کس شراکت بگزیند **صفت** که کس که شراکت
 تقول از قانون و چون سر و در کس که بر کس و فطن و مرقه و در کس
 فانه را با نهم کس و حکمت در جوانی و کس که در کس و در کس
 عیب الفصاحت که در کس و در کس که در کس و در کس که در کس

کوی فطن مرقه و کس که در کس و در کس که در کس
 آویز و کس که در کس و در کس که در کس

ح

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۶

بکریانه و عصاره و طبع نوب ایگر بر بدن مانند فای و حیات کزیرم و
کزیل و اتر کزنده و نجیب کز قصبوم چون بر بدن مانند فای مضر است
و طبع سرد و تر که در خانه و منزل پیشند تا کی زید و از دود و عورت
و دود گوگرد و زرخ و عاف و طلق حوانات عقوب کزید و گوگرد
بر کهنه عقوب بزودیک از زود و سپین قارنقون اگر قطره بر بدن
عقوب نهد سه روز اند آمدن بر بوزار دود سیر و گوگرد کزید و گوگرد
طبع عاف و بی زیت بر بدن مانند بزودیک آن سبباید و او را سواد
و بر نوبت و لیک از دود گوگرد و بر کز فز مبر کزید و اگر طبع خصل در خانه
لیک آن برید و بریند و لیک و اس و آن سبب است که در بطن آن اس و آن سبب
اسم سمورت منی آن سبب بهر عورت است مگر خیره سبب است نام دارد

طاف

طاف پشند لیک ضرر پیدا کند و شواهد کزید و اس کار و عاف و
عوان پشند لیک در صورتان کاری پیدا شد آن سبب است را به ستم
و بر بدن ناز و دیکر فووان پشند بعد از ساقی کم لیکن ضرر پیدا
دیکر یک نیشد و پشه و بق از دود تراشه خوب صبور کزید
دود و سیر و قطعیس و گوگرد و قصل و قصل نمود او و جمیع کزید و طبع
طبع سبب است و طبع سداب در خانه پشند لیک پشند
بدا آخر مار زما رقیه و الحمد لله
تیمر و قدم فی شصف و سبب است
۹۷

م م

م

